

مردم شناسی

سیستان

مؤلف

محمد اعظم سیستانی

کابل - ۱۳۶۱

کاندیدا کادمیسین محمد اعظم سیستانی

مردم شناسی سیستان

مهرتم - نسیمه حبیب زی

اکادمی علوم جمهوری افغانستان

مرکز علوم اجتماعی

انستیتوت تاریخ

کابل - ۱۳۶۸

نام اثر - مردم شناسی سیستان

نام مولف - کاندید اکادميسين سيستاني

ناشر - مرکز علوم اجتماعي اکادمي علوم ج.ا.و

تیراژ - ۲۰۰۰ نسخه

محل طبع - مانوتايب مطبعه دولتي

سال طبع - جدی ۱۳۸۶ شمسی

مبهم - نسيمه احبيب زى

فہرست مندرجات

- تقریظ دکتور اکرم عثمان

الف

مقدمہ مولف

یکم

بخش اول

مردم شناسی

فصل اول

مردمان سیستان

فصل دوم

آداب و رسوم مردم

۲۲	آداب خواستگاری و مراسم عروسی
۳۶	سوگواری
۳۸	حشر
۳۹	ختنه سوران
۴۰	نذر گندم بریان
۴۱	رسم اوشیدر

فصل سوم

باورها و معتقدات مردم سیستان

۴۳	الف، درباره مهمان و مسافر
۴۴	ب، درباره خواب دیدن
۴۶	ج، درباره عروس و عروسی
۴۸	د، درباره نوزاد و زن حامله
۵۱	ح، در مورد کشت سبزی
۵۲	متفرقه

بخش دوم

ادبیات شفاهی مردم سیستان

فصل چهارم

واژه گان و ادبیات شفاهی مردم سیستان

۶۱	مدخل
۶۳	اول واژه ها
۹۳	دوم ، اصطلاحات کشا و رزی نیمروز و سیستان

فصل پنجم

ترانه ها و سرودهای عامیانه سیستان

۱۰۱	مدخل
۱۰۳	چند سرود عامیانه سیستان
۱۲۲	چند دوبیتی عامیانه سیستان
۱۳۵	چند رباعی عامیانه

فصل ششم

ضرب‌المثل‌های مردم سیستان ۱۳۶

فصل هفتم

افسانه‌های سیستان

- (۱) ۱ سطورۀ هیرمند ۱۵۲
- (۲) افسانه هامون مابوری ۱۵۵
- (۳) افسانه نیکی ویدی ۱۵۸
- (۴) افسانه بختیار ۱۶۹
- (۵) افسانه حسین‌کرد و شاه‌عباس ۱۸۲
- (۶) افسانه شاه‌ود خترو زیر ۱۹۹
- (۷) افسانه نهنگ‌بور و شهزاده ۲۰۵
- (۸) افسانه دختر قمار با ز ۲۳۱
- (۹) افسانه فال‌بین ۲۴۵
- (۱۰) افسانه شهزاده‌بست ۲۴۸
- (۱۱) افسانه برریان و رستم دستان ۲۱۴۰

درست نامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۶۰	عنوان	مدخل	مدخل
۶۳	جمع مخاطب	بخار دی	شما بخار دی
۶۳	جمع غایب	و ابرفتی	اوشو برافتی
۶۷	۳	برک	بوک
۶۷	۱۰	پاجو	پاچو
۶۷	۱۲	پاچدی	پاچوی
۶۸	۵	کاهین	کاهین
۶۸	۴ (از آخر)	پلک	پلگ
۷۰	۸	پچک	پچسک
۷۱	۵	تبله	تبیله
۷۳	۹	فنگ	تنگ
۷۴	۱۲	حلت	جالت
۷۵	۷	چاه	چاوه
۷۷	۱۳	چلک	چیلک
۷۷	۱۳	مشر	حشر
۸۰	۳	دسته	دسته
۸۳	۶ از آخر	ع	غ
۸۴	۱۱	کورگی	غلور کورگی

صفحه	سطر	نادرست	دوست
۸۴	۳ (از آخر)	کتک	کتک یعنی قوغ آتش
۸۷	۱	کماچ (بفتح اول)	کماچ (بضم اول)
۸۷	۶ (از آخر)	(بضم اول و ج)	(بضم اول و ج مفتوح)
۸۸	۴ (از آخر)	گسنه	گسله
۸۹	۲	گنوجار	گلوچار
۹۰	۳	دستالیکه	دستمالیکه
۹۰	۷	میگویند	میگویند
۹۰	۸	(بفتح اول و چهارم)	(بفتح اول و سوم)
۹۰	۹	پتو	لپتو
۹۰	۱۲	لنگونه	لنگوته
۹۱	۲	هار	آهار
۹۱	۱۲	بضم اول و فتح ر	بضم اول و فتح ک
۹۱	۱ (از آخر)	(بفتح اول)	(بضم اول)
۹۳	۵	سیتان	سیستان
۱۰۳	۱	برهنه و (۳)	برهنه (۳)

تاریخ کاندید اکادمیسین دوکتور اکرم عثمان

مردم شناسی سیستان

کتاب ذیقیمت «مردم شناسی سیستان» تالیف کاندید اکادمیسین محمد اعظم سیستانی پژوهنده نوی سخت کوش و گران مایه که در دو بخش و هفت فصل نگارش یافته به دلایل متعدد دارای اهمیت فراوان است، یکی اینکه در بخش نهم و زو بطور کلی در مورد سیستان تا حال کمی درین عرصه دست نیاز دیده و کار در خور توجه در باره آداب و رسوم، باورها، ادبیات شفاهی، واژه گان، اصطلاحات، ترانه ها و سروده های عامیانه، ضرب المثل ها و افسانه های مردم سیستان عرضه نموده است.

دو دیگر اینکه انجام چنین کاری حجیم و گسترده بی جز در رابطه تنگاتنگ و مشاهده عینی و آشنائی کامل به مناسبات اجتماعی، روابط معاشی، رسم

(الف)

و رواج ها و معتقدات، داد و گرفت ها و حرفه ها و پیشه های مردم سیستان
 ، نامی سرامت مگر اینکه يك سیستانی در مقام و کسوت اهل محل کمر همت
 ببندد و فر هنگ دیرین مال مردم این ولایت را از لایه های مرده ریگ ها
 و مرداب ها و زود خانه ها به بالا بکشد .

چون موافق خود زاده سیستان است و بخش اعظم اطلاعاتش مبتنی
 بر تجارب حضوری میباشد این کتاب را خیلی غنی و منسجم و مستدل به پایان
 رسانیده است و می زیبد که خود آنرا در پویه آمد و شد رخداد های
 تاریخی بسنجد و با استفاده از مبان و سوازین بشر شناسی ریشه های تفاوت و
 تمدن پر باری را که هر چند گاه یکبار در سیستان مر بالا کرده است بشناسد .
 همانگونه که مؤلف آورده است سیستان یا نیمروز در گوشه جنوب
 غرب کشور واقع شده و از نظر قدامت تاریخی با تمدن های « کلد و آئور »
 و « سوهنج و دارو » و مصر قدیم « همسری میکنند » شهر سوخته از روی
 شواهد و قراین معلوم باستان شناسی در اوایل هزاره سوم ق.م برپاشده
 و در محل مندیگ کند ها در مجاورت و دار غنداب اثری بدست آمده که
 در هزاره چهارم ق.م بدست مردمان هیرمند و ار غنداب ساخته شده اند .
 مؤلف در فصل اول مبحث مطولی در باره تیره شناسی و مناسبات اتنیکی
 و نسبی طوایف سیستان دارد که پیشینه ای انوام کو چنده و ساکن و بومی
 آنجا را سیر ساقی و روشن میکند که چگونه باشندگان موجود سیستان طی
 مهاجرت ها و حوادث گوناگون در کنج و کناره این ساحه وسیع پراکنده شدند و
 برای امر از معاش، مشاغل و حرفه های دست و پا کردند .

درین فصل مؤلف توضیح میکند که اگر اولین مهاجرت آریاها را در حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد بپذیریم باز هم معلوم میشود که هزار یا نهصد ۹۰۰ سال از کوچ نمودن آریاها به سرزمین ایران و افغانستان و هند و آسیای صغیره، در سیستان و حوزه رود هیرمند، مردمانی زنده گمی داشتند که در فن کشاورزی به پیشرفت های نایل شده بودند. اینان هرچه و هر که بوده اند بایستی قدیم ترین ساکنان آنجا بحساب آیند.

دانشمندان تاریخ خاطر نشان ساخته اند که گروهی از قبایل ساکن هادر حدود قرن ششم ق.م از آن طرف های دریای آمو، از سرزمین فرغانه و حوزه منگیانک، و ترکستان چین از طریق خراسان به سیستان آمده و باشندگان قبلی آنجا را از اداره مهاجرت پسوی کرمان و پارس کرده اند و این مکان دومی بعدها بنام آنها به «پارس» معروف شد.

او این فرضیه را بپذیریم میتوانیم حدس بزنیم که طایفه «فارسی سیستان» که بیشترشان شغل گاو داری دارند بقایای مردمی خواهند بود که با ساکها طرف نشده اند و بازش و گذشت از حق مالکیت خود به نفع ساکنان، تنها به گله داری و پرورش گاو، آنهم در سواحل دریایچه های هامون قناعت کرده اند. مؤلف به اعتبار موقع جغرافیائی و فیزیکی، سیستان را بدو بخش تقسیم میکند: یکی بخش صحرائی و بیابانی که فاقد علف و چراخو رهاست و بهترین محل تعلیف و تغذیه حیوانات بخصوص گله های گوسفند و گاو و اسب میباشد. قدیم ترین مردم گله دار سیستان طایفه فارسی و آخرین آنها طایفه بلوچ است.

بعد از آن مؤلف به تشریح زندگی بلوچ ها، صادرات ساکنان در حواشی ها و

کیانی ها که خود را از اعقاب کیانیان سی قرن قبل میدانند و پشتون ها که در
منطقه کنگ و زرنج و قلعه نوح، سلوچان و چهاربرجک و خاشرو و دل آرام
ساکن اند می پردازند که در شش ماه اندن عناصر تر کیمی جمعیت سیستان،
و رهنمای نیکویی میباشد.

فصل دوم به آداب و رسوم مردم سیستان تخصیص یافته که با آداب
خواستگاری و مراسم عروسی آغاز میشود. در این باب مؤلف آورده است
که به علت سلطه نظام پدرسالاری از دواج ها هنوز هم اجباری است و رسم
طویانه و گرتن پول به عنوان «پیشکش» و شیربها «در بدل دختر در
تمامی از دواج ها رسم میباشد. بر علاوه در این مبحث اشارتی قلو یحیی در باب
موجودیت نوعی «کاست» رفته است که بر عکس «کاست هندی» مرزهای قابل
عبور دارد و خواستگاران علاقه مند می شوند و باید پرداخت مبلغ هنگفت با دختری
از کاست بالاتر از دواج و واردموضع جدید اجتماعی گردند.

همینطور در مبحث ازدواج ها ذکر می شود که تبادل دختری با جنس از قبیل غله و
مصنوعات دستی و حتی اخشام نیز رفته است که نمایانگر برقراری ابتدائی-
ترین اشکال مبادله میباشد.

سپس بحث بر سر مراسم سوگواری آمده است و شکل اعلان و سوگو و مشارکت
مردم در مصیبت همگنان، توزیع مبلغ ادا قسط و چگونگی حفر گور و شکل لحد
فرق آن با گور «شق» و شامی و اشکال مقابر قبل از اسلام مردم سیستان و مراسم
فاتحه گیری و رسم جالب «یاس کشی» توضیح شده است که نمایانگر دقت وافر
مؤلف به نهاد های ثقافتی مردم سیستان میباشد.

افزون بر این در این فصل رسم حشر بین کشاورزان و مر اسم ختنه سو ری و نزر گندم بریان در جشن نو روز بر فراز کوه خواجه که در آن در قدیم الایام آتش گاهی بر پا بوده و زردشتیان در پای معبد ربنا النوع آب یعنی «اناهیه» مر اسم نذر گندم بریان برای طغیان آب و باروری زمین اجر میگردند و رسم بسیار جالب «اوشیدر» تشریح شده که هجده آمیزه و الته طی از منن و هنجارهای سیستانی های قبل از اسلا و بعد از اسلام میباشد.

در فصل سوم باورها و معتقدات مردم سیستان، در باره مهمان و مسافر و تعبیر رویاها و عروس و سی و زن حامله و کشت سبزی بر تذکر رفته که تر سبی از قدیم ترین پایگاه های عقیده پی مردم سیستان میباشد که هر کدام به نحوی پیکونکی بر خود مردم بومی را در برابر آمد و شد خدایا و حوادث غیر مترقب و بی هنگام میرسانند و گواه استحاله باورهای هستند که از مرحله «فیش تیزم» تا زمان ما حفظ شده اند.

در فصل چهارم، واژه گان و ادبیات شناسی مردم سیستان آمده است و صورت استعمال مصادر و افعال، واژه های مورد استعمال مردم بر می سیستان، افزای های کار، کنش ها و اندام ها و اعضای بدن آدمی و اسمای جانوران و پرندگان تشریح شده اند که سخت از نظر زبان شناسان دلچسپ اند و بایستی در فرصت مناسب توسط همین مؤلف یا پژوهنده دیگری در گستره وسیعتری بررسی و تحقیق شود. در اخیر همین فصل اصطلاحات معمول کشاورزی در سیستان آمده که از نظر تعیین درجه پیشرفت افزارهای کار و وسایل تولید و چگونگی مناسبات رایج تولیدی خیلی با اهمیت اند.

درین مبحث اصطلاحات نظیری «پاگاو» بهما به يك واحد کشت مندی

«پاوكار» بمنزله شخصيكه از طرف مالك زمين امور جوى گنى ولاير و بى راوارسى ميكند و چو كك (بفتح چو و او) ماسو ر زير دست ميزاب و ناهى هاى شبكه هاى مختلف آبيارى مضمون عى چون «نوداس» و «دستك» - «پنگك» و «پالنگك» و «پل» و «پلوان» گوره پل» آمده اند كه از نظر جامعۀ شناسى و روستائى سخت با ارزش اند.

در فصل پنجم ترانه ها و سرودهاى عاميانه مردم سيستان گردآورى شده كه همه بازتاب دهنده شادى ها، غصه ها، دشواري ها و كوايف روحى و عاطفى مردم زحمتكش اين ولايت است و از نظر باز نمايى فرهنگ عوام، خاصه ادبيات شفاهى و زبان گفتارى مردم سيستان اهميت شاين دارد.

در فصل هفتم، افسانه هاى دلپذير و روايات آفرين و شيرين سيستانيها جمع آورى شده اند كه اختلاطى از اسطوره و واقعيتهاى تاريخى و علايق اجتماعى و اخلاقى هستند درين افسانه ها عمدتاً صنايع و سازگارى روستائيان آزاده دل و نيرنگ و زورگو و بي شاهان و زورمندان مقابل هم قرار گرفته اند. محتواى هريك از اين افسانه ها در عمر بزرگ از پاكي و صداقت و جوانمردى و مبارزات روستائيان تهى دست ميباشد.

اين قصه ها همه جالب و شنيدنى ميباشند و هيچ بعيد نيست كه در صورت كالبه دشگافى آنها بر خى از حقايق مكتوم تاريخى نيز برملا شوند.

براى من كتاب «مردم شناسى سيستان» بسيار مرغوب و مطلوب بوده و پيروزيهاى بزرگتر كانديد اكادميسين محترم سيستانى، اين دانشمند نستوه را از صميم قلب آرزو ميبرم و چاپ هر چه زود تر شراچشم انتظارم.

كانديد اكادميسين دكتور اكرم عثمان

۶۶۶۲۰

(و)

مقدمه

کتاب «مردم‌شناسی سیستان» به سلسله کارهای تحقیقی و پژوهشی سیستان
شناختی يك گام مفید دیگری است در جهت معرفی و شناسایی فرهنگ ریشه دار
غیر مادی مردم سیستان که تا کنون جایش خالی بود .
این اثر در دو بخش و هفت فصل به نگارش آمده که هر بخش آن و هر فصل آن
مطالب جالب و تازه‌یی پیشکش خواننده میکند و ازین روی نه تنها برای
محققان کشور ما، بلکه برای پژوهشگران و اهل تحقیق سایر کشورها که
در این زمینه ها کار نمایند نیز خالی از مفاود و دلچسپی نمیباشد. در فصل اول بحث

طولانی در مورد طوایف ساکن در سیستان اعم از فارسی ها، کیانی ها، ساک ها، پشتون ها و بلوچ ها و غیره دارد. به عقیده مؤلف، در میان طوایف فارسی سیستان، صیادها و گاو دارها که در حواشی هامون سکنی دارند قدیمترین باشندگان سیستان اند و سپس طایفه کیانی و پس از آن ساک ها میباشند که به عقیده مورخین در قرن ششم قبل از میلاد به سیستان آمده و آن جا را بنام خود «سیستان» نامیده اند. بعد از آن هاقبایل پشتون از اوایل قرن هفدهم و طوایف بلوچ (سنجری و نارویی) از اوایل قرن نوزدهم به سیستان مهاجرت کرده اسکان گزین شده اند. ناگفته نباید گذاشت که در تاریخ نامه هرات و هم در تاریخ سیستان در وقایع عهد مغول و ملوک ککرت از بلوچ های ساکن در سیستان تذکراتی دیده میشود.

در فصل دوم از بخش اول، عقاید مردم سیستان پیشکش شده که نشانده قدیمترین باورها و معتقدات مردم در قبال امور روزمره زندگی و شگون های شان میباشد. این فصل برای محققان ادیان قدیم آریانا بحث جالب توجهی تواند بود. رسوم و آداب مردم بومی سیستان در فصل سوم تشریح شده و دربرگیرنده آداب خواستگاری، عروسی، سوگواری، و سایر آداب و رسمیه است که بازتاب دهنده برخی از رسوم و رواج های قبل از اسلام مردم آن سامان میباشد. منجمله: رسم اوشیدر و رسم نذرگندم بریان بقایای از آیین زردشتی است که تا هنوز در میان برخی از مردم حواشی هامون سیستان بجا آورده میشود. در فصل چهارم زبان و ادبیات شفاهی مردم سیستان مورد توجه و پژوهش و -

هش قرار گرفته است که پس از توضیح، مثالی از دستور زبان مردم بومی سیستان
مجموعه بی از لغات مرد و اصطلاحات کشاورزان سیستان را
که بنابر اوضاع و احوال اجتماعی - اقتصادی متغیر و پویا بوده است
شرح و توضیح شده است. توضیح این اصطلاحات نه تنها برای دانستن فرهنگ
کشاورزی کشور سخت پر اهمیت است بلکه از لحاظ سابقه و تاریخ آلات
و ابزار کشاورزی و تنوع آن ها نیز بارز باشد.

در فصل پنجم سروده های عامیانه و ترانه ها و دو بیتی ها و رباعیات
دهاتیان و روستا زاده گان سیستان بازتاب شده است. این سرودها که
نمایان کردارها، اعمال، شادی ها و خوشی های روستائیان ساده دل سیستان
است کاری خیلی شایسته و پر اهمیت میباشد.

در فصل ششم ضرب المثلهای مردم سیستان جمع آوری شده که از هر یک چهار
دارای ویژگی و معنی است. و در فصل هفتم افسانه ها و قصه های
عامیانه مردم بومی سیستان گنجانیده شده است.

این افسانه ها که مهمترین وسیله سرگرمی مردم در شب های دراز
سیستان است، ادامه سنت قصه پردازی و داستان گوئی مردم آن منطقه نیز
میباشد. در این افسانه ها دلوری، شجاعت، وطن دوستی و صفات سادگی
دهاتیان آزاده و قهر و غضب و مکر و حیل و زورمندان و ارباب قدرت بازگو
میشوند. در سیستان در میان تمام طوایف کهن افسانه هایی روی زبانها

• یگردد که قسماً مربوط به شهادت و دلاوری به پدران و نیاکان و دفاع
از وطن و شرف و ناموسشان میباشد.

مؤلف آن بخش از افسانه های مردم سیستان را که مربوط به خانواده زال
و رستم است به علت آنکه درباره هر يك از افراد این خاندان كتاب های
جداگانه و مستقل به نگارش آمده ، از آوردن آنها صرف نظر کرده است و صرف
آن بخش از داستان ها را در اینجا بازتاب نموده که تا هنوز از لوح سینه
مردم هر وی صفحه کاغذ نیامده است .

من فکر میکنم اگر این افسانه ها و افسانه های دیگر يک در میان مردم سیستان
گفته میشود ، روزی جداگانه جمع آوری و طبع گردند. در ضبط و ثبت افسانه
های این سرزمین خدمت بزرگی انجام خواهد گرفت . مع هذا آنچه در این
اثر گردآمده نیز از اهمیت و کیفیت خاص برخوردار است .

کاندید اکا دمیستین محمد اعظم سیستانی



فصل اول

مردمان سیستان

سیستان یا نیمروز هردو نام يك سر زمین تاریخی و معروف در گوشه جنوب غرب کشور است که از دیر باز دارای فرهنگی ریشه دار و غنی بوده است. تحقیقات و کاوش های دانشمندان دیرین شناسی در سیستان طی دو دهه اخیر، قدامت برخی از عناصر فرهنگی و هنری آنرا تا پنج هزار سال پیش تأیید میکند.

طی سالهای ۱۹۵۹ - ۱۹۶۷ میلادی دانشمندان دیرین شناسی با کشف شهر سوخته در سیستان آثار و شواهد زندگی نسبتاً مرفه الحال سردسی را در یافته اند که به سالهای ۲۹۰۰ ق. م. بهلومیزند. (۱)

همچنان در حدود ۳۰۰۰ تا ۳۷۳۶ سال ق. م. در حوضه هیرمند علیا و ارغنداب مملی در محل سدیگک قدیم شهر یاروستانی بود باد و باران و گرداگرد آن

۱ - مجله هنر و مردم شماره ۱۲۶ مقاله «شهر سوخته» بقلم دکتر رجبی
بهنام استاد دانشگاه تهران.

باروی بیرونی چهار گوشه بود با محیطی در حدود یک کیلومتر در وسط این بارو کاخی یافتند باد پوارهای اجری ۳۰ متر طول و آراسته به ستونها و نقشه برجسته. (۲) بانوجه به نتایج کاوشهای باستان شناسی در سیستان و حوزه رود هیرمند در ذهن پژه هشر تاریخی و علاقمند تمدن باستانی این سوال خطور میکند که این هاچی کسانی بوده اند و از کجا و کدام سرزمین به آنجا رده اند؟ تاکنون پاسخ قانع کننده در مورد اصل و نسب ساکنان اولیه آریانا و منجمله حوزه های هیرمند و ارغنداب، هریرود و سندو آسودریا و رود بلخ داده نشده است ولی در مورد سوال دومی گفته میشود که سرزمین های میان کرانه های شرقی دریای خزر تا دشت گوبی و دیوار چین و استپهای سایبر یا در شمال و دامن های عمالیا در جنوب شرقی و بیابانهای جنوب فلات ایران در جنوب دروز- کاران کهن جایگاه تمدن و فرهنگی خاص بوده است. (۳)

اگر اولین مهاجرت آریاها را در حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد بپذیریم باز هم معلوم میشود که هزار سال یا نه سال قبل از کوچ نمودن آریاها بسر زمین ایران و افغانستان و هندو آسیای میانه در سیستان و حوزه رود هیرمند مردمانی زنده گی داشتند که در فن کشاورزی به پیشرفت های نایل شده بودند اینان هر چه و هر که بوده اند بایستی قدیمترین ساکنان آنجا بحساب آیند.

دانشندان تاریخ خاطر نشان ساخته اند که گروهی از قبایل ساکها در حدود قرن ششم قبل از میلاد از آن طرف های آسودریا از سرزمین فرغانه و حوزه سمنگانک

و سرکستان چین از طریق خراسان به سیستان آمده و باشندگان قبلی آنجا را و ادار به مهاجرت بسوی کرمان و پارس کرده اند و این سکان دو سی بعد هابنام آنها به «پارس» معروف شد. (۳) اگر این فرضیه را بپذیریم میتوانیم حدس بزنیم که طایفه «فارسی» سیستان که بیشترشان شغل گاوداری دارند، بقایای سردسی خواهند بود که با ساکها طرف واقع نشده با سازش و گذشت از حق مالکیت زمین خود به نفع ساکها تنها به گله داری و پرورش گاو آنها در سواحل دریاچه هامون قناعت کرده اند. و چنان معلوم میشود که اینان در نگهداشت و حرمت سنت ها و رسوم و رواج خودشان و نیز دردوری از اختلاط با سایر عناصر مسکون در سیستان سخت متعصب بوده اند. چنانکه تا هنوز هم نمیخواهند بدون از خود باطوایف دیگر داخل روابط خویشاوندی گردند.

یکی از سبایل عمده در دور نگهداشتن این گروه از سایر گروه های اجتماعی سیستان مسئله تعایف احشام و اغنام و مواشی آنهاست. سیستان از این لحاظ به دو بخش تقسیم میگردد. یکی بخش صحرائی و دشتی که فاقد علف و چراخوردنی است و تنها گیاه خار که در مقابل بی آبی و گریای شدید آنجا مقاومت دارد در آن بخش میروید و فقط شترهای سیستان از آن تغذیه میکنند.

دوم بخش دریائی که منحصر به نوار سبز اطراف دریاچه ها و نیز ازهای سیستان است و بهترین محل تعایف و تغذیه حیوانات بخصوص گله های گاو - گوسفند و اسبها میباشد. قدیمترین مردم گله دار سیستان همانا طایفه فارسی و آخرین آن طایفه بلوچ آنجا است.

بلوچ‌ها بیشتر در اطراف روستاها و دهات مسکونی به گله‌داری می‌پردازند و در تأیید بحث‌های هاسون و داخل نیز آرها و باطلاق‌ها سیر و ندولی طایفه فارسی سیستان اصولاً جای بود و باش‌شان داخل در پاچه‌ها و نیز آرها می‌سیستان است. و بجز این‌ها هیچ طایفه سالدار دیگری نمیتواند یکی دو ماهیش در حواشی نیز آر زنده‌گی و بود و باش اختیار کنند. زیرا اذیت‌پشه‌های فراوان که فضای آسمان آنجا را تیره و تاریک سازد زنده‌گی را برای آدمی سخت‌تر از جهنم دیگر داد. طایفه فارسی گاودار سیستان که بجز گاوداری شغل دیگری ندارد با بار آبرای تعلیف احشام خود اذیت و آزار می‌نهند و نیش‌مهلك‌هزاران خرگس را تحمل میکنند تا از راه فروش محصولات حیوانی و مبادله آن در بازار سایر حواشی زندگی خود را رفع نمایند. اینان برای آنکه زندگی درد و آزار و نیز آرد در میان‌پشه‌های موزی و اذیت و زو زو خرگس‌ها را تحمل کنند شبانه در نزدیکی نشیمن جای و خوابگاه خود و حیوانات‌شان مقداری از موافقت حیوانی را دود میکنند و باین وسیله هر چند خود دود و ده نیز اذیت‌کن است ولی میزان این اذیت اقلاً کمتر از آزار پشه‌ها برای خودشان و حیوانات‌شان نداشته می‌شود.

طایفه گاودار سیستان در سخت‌ترین شرایط و در هنگام حملات تهاجمی چنگیزیان و تیموریان به آسانی میتوانند در رفع خطر نمایند. بدین معنی که در مواقع بروز خطرفوری بوسیله قایق‌های ساختارنی و لوخ که به آن «توتین» میگویند و به شکل سیگاری است و یا خاداه‌های بلند چوبی معروف به «په‌چاو» به پیش‌رازه می‌شود، بدر و در پاچه‌ها میرفتند و هنگامی که خطر رفع میشد دوباره از درون در پاچه‌ها بساحل می‌برآمدند و بزنگی ساده و معمولی خود را دایم میدادند.

طایفه گاو دار ها با طایفه دیگر فارسی مشهور به «صادات» یکجادر حواشی هامون بود و باشدار ندگاو های سیستانی از لحاظ عظمت هیكل و جنه قوی خود در جای ایران و افغانستان و آسیای میانه شهرت دارند و شیر فراوان به صاحبان خود میدهند، زیرا از لحاظ تعلیف اطراف دریاچه های سیستان مناسبترین و غنی ترین چراخو رها بحساب میرود. در سیستان به باطلاق های سواحل هامون اصطلاح «اشکن» را که یک لفظ بومی دری است بکار میبرند. چه در اصطلاح محل «اشك» (بفتح اول و سکون دوم) به ساقه تازه و نازك (لوخ) گفته میشود و چون اطراف دریاچه های هامون معمولا جای جوانه های «اشك» است لهذا اصطلاح «اشکن» (اسم ظرف است) به جایگاه علف «اشك» بکار برده میشود.

گاو دار های سیستان بر ای آنکه هر سال بیخ لوخ ها و نی های هامون تازه جوانه بزند و خوراك لذیذ و پر مزه نی بزای گاو های شان تهیه شده باشد، در ایام زمستان که لوخ ها و نی ها گل کرده و پختا شده اند آنرا آتش میزنند و منظره بسیار انگیز از دریای به آتش کشیده، برای چندین شبانه روز جو دمی آورند. این تابلوئی است از سیستان، جایی که در آن دریا آتش میگیرد. طایفه گاو دار عموماً از راه میداده «محصولات حیوانی» بخصوص گاو اسرار حیات میکنند. از شیر گاو، روغن و قروت بدست می آورند و به دبرای تبادله بیا زار می بردند و در عوض آن سایر حواشی خود را تهیه مینمایند.

یکی از طوایف مهم دیگر بومی سیستان طایفه (صادات) است که پیشه عمده شان صید ماهی و مرغابی و گاه گاهی حمل و نقل مسافران و مجولات آنها توسط قوچین، قایق های کوچک ساخته شده از نی و لوخ به شکل سگارد در راه های باریک و پر خم و پیچ آمی در داخل هامون است. کالای عمده و مورد معامله صادات سیستان پر

مرغ است که سالانه در حدود يك تن آثر اصادر میکنند. دریاچه های سیستان تنها محل پرورش مواشی نیست بلکه بهترین پرورشگاه اقسام و انواع مختلف پرندگان آبی مانند: سرغابی لك لك، قطان، قاز، اردك، قشقل، نیمك و غیره پرندگان که به تعداد زیاد آن شکار شده و در بازارهای داخلی سیستان و گاهی بخارج صادر میگردد، می باشد. در سال ۱۳۳۴ در نیمروز به من مردی زاسراغ دادند که وی ۱۰ يك سب هزار تاسرغابی را با انواع و الوان مختلف ذریعۀ دام و جال شکار کرده بود و مرد دیگری در ناحیۀ شیراباد (م. م) تاخوك وحشی را شکار کرده بود. در اوایل قرن ۱۹ میلادی در (۱۸۹۸ م) جمعیت طایفه صادرات که در اطراف کوه خواجه و حدیمی در حواشی هامون هیر مند بود و باش داشتند به چهار صد خانوار میرسید. (۵)

يك طایفه دیگر ازین مردم طایفه «بزی» اند که با صادرات و طایفه گاو دارها خود را از يك نژاد میدانند و دارای زبان و فرهنگ و عذمت و اسادى میباشد. این طایفه از تپۀ طلائی واقع در شمال تخت شاه و تخته پل و میل کورکی تا بیابانهای هموار چغانسور و پوزك سکنی دارند و ظاهراً این طایفه را به مناسبت نگهداری و پرورش گله های بز و گوسفند «بزی» یاد میکنند ولی برخی این کلمه را بصورت «بزی» (به فتح اول و تشدید زاء) (مسك) تلفظ میکنند که من رابطه آن را با شغل طایفه مذکور قرین نیافتم. طایفه صادرات خود را سیستانی الاصل میدانند و به عقیده راولنسون «سیستانی ها و جمشیدی های هرات از نژاد خالص آریائی اند» (۶) الفنسئون انگلیسی در ۱۸۰۹ میلادی در

۵- پرسی سایکس ده هزار میل در ایران ج ۲ ص ۳۹۵ فصل ۳۱-۳۳.

۶- بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران ص ۱۲۱ بعد

مورد میستان مطالبی گرد کرده میثو یسد : بو میان میستان که در اطراف
 دریاچه های هامون میستان سکونی دارند ، از حیث نژاد با سایر اهالی میستان دسته
 جداگانه تشکیل میدهند. ایشان دارای قد بلند ، بدن نیر و مند ، پوست تیره رنگ ،
 چشمان سیاه و بزرگ ، پیشانی فراخ ، چهره دراز اند . ایشان علاوه بر شغل
 کله داری به صید پرندگان و ماهی در دریاچه های میستان نیز می پردازند .
 الفستون علاوه میکند که در میان بو میان میستان دسته دیگری هم متوطن
 گردیده اند . از آن جمله دو قبیله شهرکی و سر بندی است که از عراق فارس
 اینجا آمده اند . بر علاوه یک قبیله بلوچ در این او اخر در نو احی شرقی
 میستان اقامت اختیار کرده است که شغل شان در ابتدا گله داری بود ولی فعلاً
 اصول زندگی سیستانی ها را اختیار کرده و جز و اهالی گردیده اند . رئیس این
 طایفه خانجهان خان مردی شجاع و دلاوری بود . (۷)

طایفه دیگر و خیلی معروف میستان همانا طایفه کیانی است که خود را
 از اعقاب کیانیان سی قرن قبل میدانند . در هنگامی که الفستون مصروف
 نوشتن کتاب خود بود (۱۸۰۹ م) رئیس این طایفه ملک بهرام کیانی بود که

۷ - مجله آریانا سال اول شماره هشتم مقاله میستان صد سال پیش بقلم نبی

کهزاد ، نیز در کتاب سلطنت بیان تألیف الفستون ، ترجمه حسن -

کاگر ، طبع اکادمی علوم ج ۱۰ ، ۱۲۶۲ ، ص ۱۹۵ پیعدج ۲

با چنین نسیبی بر خود میبایلد و بایکhez! رنفر نیز وی چریکی خود در جلال آباد مرکز آنر و زی سیستان سکنی داشت. این شخص دختر خود را به شاهزاده کامران بزنی داد و بعد هم در تمام اقدامات شاه محمد د سدو زائی بر ضد قندهار باهول و قشون کمکش کرد. (۸)

چنان مینماید که طایفه کیانی سیستان از قدیم ترین طوایف آریایی سرشناس آن سرزمین باشد زیرا در اوستا کتاب مقدس زردشتیان مخصو صادر یشت ها (فقرات ۶۶-۶۹) از خاندان کیانی مکرر یاد شده و سیستان یاسیر امون در پاچه هامون وطن اصلی خاندان کیانی معین شده است. (۹)

بنابرین تردیدی نیست که کیانیان از جمله قدیمترین باشندگان آریائی استند که در نخستین مرحله مهاجرت های آریائی از شمال به جنوب در حوزه دلتای رود هیرمند (سیستان) متمکن شده اند و در اینجا شالوده مدنیت و سلطنت وزنده گانی شهر نشینی را بنیاد گذاشته اند در دوره اسلامی تمام ویاقرین به تمام شاهان و امرائی که در سیستان حکومت کرده اند خود را با خاندان معروف کیانی منسوب کرده و یا از اعقاب صفاریان (کیانی الاصل) دانسته اند. در دوره های سلجوقی، مغول و تیموری و پس از آن در عهد صفویان،

۸- الفیستون، د کابل سلطنت بیان، ج ۲ ترجمه دکتر حسن کاکری، ص ۱۹۵،

طبع ۱۳۶۱ گامی عنوه افغانستان

۹- ابراهیم پور داود، یشتهاج، ص ۲۹۶-۲۹۸-۳۳۵.

سیستان بطور کلی در «تیول» این خاندان قرار داشت. و آخرین مرد سیاسی این خاندان در عهد نادر شاه افشار ملك محمود کیانی بود که نه تنها سیستان را در اختیار داشت بلکه هنگام قشون کشی افغانان به اصفهان و تبریز آن شهر، خراسان را نیز ضمیمه قلمرو خود ساخت و در مشهد بنام خود سکه ضرب کرد و تاجی برسم کیانیان. ۳۰۰ سال قبل از خود بر سر گذاشت. و لی چند سالی نگذشت که دولت او به دست نادر قلی (عمدها نادر افشار) سقوط کرد و سپس بقتل رسید. (۱۰)

آخرین قیام سیستان بر ضد نادر افشار به رهبری فتح علی خان و لطفعلی خان برادر یار ادرزاده همین شخص و میر کوچک در سال ۱۸۳۶ میلادی بوقوع پیوست که بقول تادووال بصورت دو امدار و بنا بر روایات محلی تا هفت سال بطور پراکنده به اشتراک توده های وسیع دهقانان و مخصوصاً کیانیان از ارباب گرفته تا رعیت بر ضد سلطه نادر افشار ادامه یافت. (۱۱)

الفستون از شخص بنام ملك محمود سیستانی که فرمانده هزار نفر از نیروی جنگی سیستان در سال ۱۸۰۹ میلادی در پشاور بود نام می برد و علاوه میکند که وی خود در انو ملك محمود کیانی میسرود. (۱۲)

۱۰- داکتر مهدی بهار، سیرات خوار استعمار ج ۲ ص ۶۳۲، «سایکس تاریخ

ایران ج ۲ ص ۳۵۶ بعد

۱۱- دولت نادر شاه افشار تألیف خانم اشرفیان و خانم اروا ص ۶۳-۲۱۰

۱۲- الفستون، گاهل سلطنت بیان ص ۱۹۵-۱۹۶، ۱۹۲، ج ۲، طبع گاهل ۱۳۶۲

بدینگونه میرسیم به پایان مقدمه و فقط در نتیجه این را علاوه میکنیم که مردمان بومی و اصیل سیستان همانا به ترتیب طوایف گاو دار و صادات و کریم کشته و بزی طایفه کیانی، طایفه ساکزی (ساکها)، طایفه فارسی (سربندی، شهرکی و سرکزی و غیره)، طایفه تاجک (که به جز ساکزی ها بقیه فارسی زبان همیعه اثنی عشری مذهب اند)

و پس از آن طوایف مختلف پشتون (در محل معروف به افغان ها) که هر چند تعدادشان نسبت به طوایف قبلی کمتر اند ولی ظاهر آیشان پس از حمله هو تکیان بر اصفهان در سیستان متمکن شده اند و اغلباً در منطقه کنگ، زرنج، قلعه فتح، سلوچان و میرآباد حدود چهار بر جک و خاش و دودلارام و جوین (ساکزی) عمدتاً در این ناحیه سکنی دارند.) بود و باش دارند.

یکی از طوایف عمده سیستان در حال حاضر بلوچ ها اند که بطور عمده بدو شعبه منجرائی و ناروئی تقسیم میشود و از قرار معلوم در اوایل قرن ۱۹ میلادی در سیستان ساکن شده اند. (۱۳) گرچه در وقایع عهد مغول و ملوک ککرت هر ات از طایفه بلوچ در سیستان در تاریخ سیفی ذکر آمده است. اینان عمدتاً در دو جناح رودخانه غیر مندا از خواجه علی و دیشو گرفته تا چهار بر جک و ناد علی و کنگ در دهات دو طرفه میر مندو در اصل چغانسو نیز در اطراف قلعه ابراهیم خان و علی آباد سکنی دارند که در پهلوی کشاوری به مالدار می در داخل ده نیز مبادرت میورزند.

در اینجا لازم است از يك طایفه نسبتاً بزرگ دیگر سیستان نیز نام برد. این طایفه همانا قبیله بر اهوئی میباشد که گفته میشود ایشان از بقایای دراویدی های هند اند که پس از اشغال آن سرزمین توسط اقوام آریائی و بیرون راندن شان از آن نواحی بصورت آواره به زندگی خانه بدوشی خویش تا کنون ادامه داده و میدهند. اینان بزبان مخصوصی در میان خود تکلم میکنند ولی از آنجائی که مردمی بی بضاعت و کم استطاعت شغل عمده شان ساربانى و کراه کشى و اندكى گله دارى است و در موقع برداشت محصولات کشاورزى بصورت کارگران موسمی در خدمت دیگر قرار گرفته و سیگیرند بدان جهت اکنون بیشتر بزبان بلوچی یا پشتو و فارسی تکلم میکنند و زبان بومی شان تقریباً روپناپودی و فراموشی میرود. دو شعبه عمده این قبیله بنام منگل و مجد حسنى که هر يك بشاخه های كوچك دیگر تقسیم میشوند بیشتر در هلمند و نیمروز معروف اند.

در حدود ۱۲۰۰ خانوار از شعبه منگل در منطقه ریگستان هلمند سفلی و بگت زندگی دارند و در حدود ۷۰۰ خانوار منسوب به شعبه مجد حسنى در ساحل راست هلمند از چهار برجك تا ولسوالی خاشرود در دشت مارگویندگانی چادر نشینی خویش ادامه میدهند. (۱۳)

۱۳ - غلام رحمن امیری، تصویرى از زندگی مردم بلوچ نیمروز و هلمند سفلی

قبل از انقلاب ثورا کادامى علوم ج. د. ۱۳۶۵ - ص ۲۰۷.

در بخش سیستان ایرانی در ناحیه لوتک و حسین آباد و سه کو هه در حدود ۸۰۰ خانوار آنها بود و باش دارند که بدو شعبه عمده محمد حسنی یعنی یاگی زائی و زرکاری و همچنین مرادائی و سالار زائی و پیروز فر (پسند خانی) شناخته میشوند. (۱۰)

جدول ذیل اساسی طوایف و اقوام مختلف را که در نیمروز از رودبار چهار بر جک تا هاسون پوزک و خاش رود متوطن اند توضیح میدهد. ارقام و اسامی مربوط به تعداد نامیل های زراعت و مالدار طوایف مذکور است که بر معلوماتی است که در ۱۹۰۳ میلادی جارج پیتتر تیت عضو هیئت سرحدی ما کما هون و صاحب منصب نقشه بردار و وارد در موضوع از هر دو بخش سیستان در مدت دو سال و شش ماه اقامت خود آنرا ابدست آورده و در کتاب خود موسوم به «سیستان» و یادداشت های در مورد تاریخ وضع اراضی و جغرافیا، خرابه ها و مردم آن سامان در ۱۹۱۰ در کلکته شند به چاپ رسانده است.

باید گفت که در آن ایام نیمروز شامل دو ولسوالی بنام های ولسوالی کشک (که از علاقه داری سیل کور کی در شمال کشک تا علاقه داری چهار بر جک و رود بارزاد جنوب در بر میگرفت.) و دیگری ولسوالی چخانسور بود که شامل دهات اصل چخانسور و دو طرف خاش رود تا حدود دلارام و هاسون پوزک میگردد.

معلومات نفوس کنگ که در ۱۹۰۴ توسط جارج پترویت

ارائه گردیده است

شماره	قوم	پیشه	تعداد فامیل	پیشه	تعداد فامیل
۱	بارگزائی	زارع	۲۰	مالدار و چوپان	
۲	اچکزائی	»	۵۸	»	»
۳	سازگزائی	»	۲۵۶	»	»
۴	نورزائی	»	۹۶	»	»
۵	ده‌باشی	»	۱۵	»	»
۶	برنج	»	۲۹	»	۱۵
۷	علیزائی	»	۳۱۹	»	۲۵
۸	غلیزائی	»	۳۲۵	»	۲۰
۹	خوگیانی	»	۳۳	»	»
۱۰	ترین	»	۳۳۵	»	»
۱۱	بالی	»	۱۳۰	»	»
۱۲	فراعی	»	۴۰	»	»
۱۳	سید	»	۱۸۸	»	»
۱۴	ده‌سرد	»	۵۱۵	»	»

شماره	قوم	پیشه	تعداد فامیل	پیشه	تعداد فامیل
۱۵	مهاکائی	»	۳۵	»	»
۱۶	منجرائی	»	۵	»	»
۱۷	سهرزائی (صفرائی)	»		»	۲۵۸
۱۸	سرکلزایی	»		»	۱۵
۱۹	کله بچه	»		»	۶۵
۲۰	رخشانی	»	۳۲۷	»	۱۹۳
۲۱	اسماعیلیزائی	»		»	۱۹
۲۲	شیرزائی	»	۱۶۵	»	»
۲۳	زهر وزائی	»	۵۰	»	۱۰
۲۴	سیدزایی	»	۸۰	»	»
۲۵	گشانی	»	۲۰۱	»	۲۱
۲۶	سارونی	»		»	۲۱۹
۲۷	موسی زائی	»		»	۲۶
۲۸	بدو زائی	»		»	۲۹
۲۹	نوتانی	»	۶۶	»	۱۲۵
۳۰	بیلاز	»		»	۱۲
۳۱	سر بندی	»	۲۲۵	»	»
۳۲	رادیانی	»		»	۲۳

۳۳	اجپاری	»	۳۴	»	»
۳۴	اسحاق زانی	»	»	»	»
۳۵	کونخیل	»	»	»	۱۸
۳۶	کنده	»	»	»	۱۰
۳۷	کرایبی	»	»	»	۱۵
۳۸	اییل	»	۹۶	»	۳۲۵
۳۹	ریگی	»	۳۵	»	۱۹
۴۰	بابری	»	۶۰	»	»
	مجموع	»	۳۶۲۰	»	۱۸۸۲

معلومات مختصر نفوس چخان سو رکه در ۱۹۰۳ جارج پیترو تیتار ائنه نموده است

شماره	قوم	پیشه	تعداد فامیل	پیشه	تعداد فامیل
۱	کشانی	زارع	۱۸۸	مالدار و چوپان	۱۳۹
۲	نوتانی	»	۱۹۴	»	۱۰۶
۳	تاجک	»	۶۰۸	»	»
۴	کلبهای	»	۵۵	»	۶۱۸
۵	دهر ده	»	۱۷۰	»	۳۴۸
۶	دایخه کی	»	۴	»	۱۳۱۸
۷	اییل فاریسی	»	۹۰	»	»
۸	ماکا کی	»	۱۲۰	»	۱۰

۷۸	»	»	۴۲	»	تاروئی	۹
۳۰	»	»	۵۸	»	رخشانی	۱۰
۴۰	»	»		»	رایانی	۱۱
۶۰	»	»	۶۰	»	کورگیچ	۱۲
	»	»	۷۶	»	موسی زانی	۱۳
	»	»	۸۰	»	ریگی	۱۴
	»	»	۱۱	»	کله بهه	۱۵
۹۰	»	»	۶۸	»	عیسی زانی	۱۶
	»	»	۱۰	»	بریج	۱۷
۷۶	»	»	۱۰	»	اجباری	۱۸
۲۰	»	»	۳۰	»	کلاب زانی	۱۹
	»	»	۱۰	»	کوار	۲۰
	»	»	۶۳	»	کودخیل	۲۱
	»	»	۲۰	»	سارونی	۲۲
	»	»	۷۰	»	زهر و زانی	۲۳
	»	»	۱۰	»	براهوی	۲۴
	»	»	۱۱۲	»	بلوچ	۲۵
	»	»	۱۲	»	شاهو زانی	۲۶

۲۷	کنند	»	۵۷	»	»
۲۸	کریمداد زائی	»	۵۵	»	۱۰
۲۹	ازبک زائی	»	۱۳۰	»	»
۳۰	ملو کزائی	»	۲۰	»	»
۳۱	شیخ و بیسی	»	۱۲	»	»
۳۲	اسمعیل زائی	»	۲۱	»	»
۳۳	اچدنی	»	۳۰	»	۲۲
	مجموع	»	۲۳۸۰	»	۲۱۰۰ (۱۷)

۱۷- جی. بی. تیت. سیستان (یادداشت های درباره تاریخ . جغرافیا .

خرابه ها و مردم سیستان) طبع . ۱۹۱۰ . کاسکته ج . چارم . زیر عنوان مردم سیستان ص ۳۳۵ بهمد .

علاو تأ تیت در کتاب سرحدات بلوچستان خود قیاس می کند که : در اوایل قرن بیستم (۱۹۰۳ میلادی) در شهرستان سیستان ابران ۱۵۶۲۲ خانواده و در میان کتکی ۹۵۵ خانوار ساکن بودند که نفوس شان به ۹۱ هزار نفر بالغ میشد . امادر سیستان افغانی یعنی نیمروز ۷ هزار نفر در ۱۶۲۷۲ خانوار زندگی میکردند که به حساب آه ای تیت در هر میل مربع سیستان ایرانی ۲۶ خانوار و در میل مربع سیستان افغانی ۱۶ خانوار سکونت داشتند .

(مجموع شوده کتاب Frontiers of Baluchistan, by J.F. Tate.

London, 1909, P 223.

از جمله طوایف متذکره در جدول های فوق الذکر شاخه های ذیل به ملیت بلوچ منسوب اند :

منجرائی، رخشانی، کشنی، نو تانی، سارانی، ناروئی، رایانی، رودانی، شیرزائی، زهر و زائی، شاهوزائی، عیدوزائی، سرگلزائی، عیسی زائی، سوسی زائی، اسماعیلزائی، صفراسی، سلوک زائی، باجیزی، اجبازی، کوت خیل زائی، ریگی، بیلرگورگیچ، لچه ئی، ارداب، ما ککی، میه سولی، کلبه ای، گلابزائی از یک زائی و برخی شاخه های کوچک دیگر .

و ای طوایفی که در این جدول ها به قوم دشتون منسوبند عبارتند از :
بارکزائی، اچکزائی، ماکزی، غلزائی، علیزائی، اسحاق زائی، خوگیانی، دهنه کی، بریخ، ترین، فراهی، و برخی دیگر.

و طوایفی که در جدول های متذکره منسوب به ملیت تاجیک و فارسی اند عبارت اند از: دهمرده، کنده، گله بچه، ابیل، کریم کشته، بزی، سربندی، باسری، بهلوان و یک عده شاخه های کوچک دیگر.

طوایف مختلف منسوب به فارسی و تاجیک و اهالی بومی سیستان پیشتر در بخش اهرانی سیستان مکتبی دارند که عمده تاً این طوایف عبارت اند از :

سربندی : از طوایف عمده سیستان اند و ۳۰۰ خانوار آنها در سیستان پراکنده اند و شیعه مذهب اند.

شهرکی : این قبیله نظیر سربندی از فارسیهای عمده سیستان و حدود ۱۰۰ خانوار آن در سرتاسر ناحیه مخصوص جرهنک و نقاط دیگر پراکنده هستند.
سرگزی : این طایفه کلاً از فارسیهای سیستان و حدود دهانصد خانوار (شاید بیشتر) در سرتاسر ناحیه مخصوص گوشه علیا، گوشه سفلا، گرموم، دهسک

بور، چهارخمی ده کیخاه، محمدآباد، صدکی، سه کوهه، جرنیک، تقاری، قسم آباد، جنگک مرغان و غیره پر آکنده اند.

خمر فار دیوان: این قبیله مرکب از ۲۵ خانوار است و در ده خمرسکنی دارند سید ها (طباطبائی - هاشمی) که نسبت خود را از طریق حضرت امام حسین (ع) به حضرت پیغمبر (ص) میرسانند و مورد احترام همه مردم میستگان میباشند. تعداد آنها در میستگان حدود ۲۰۰ خانوار و در نطق و دهات مختلفه پراکنده هستند و سبای آن شغل ملائی ده را بعهده دارند.

منجرانی بلوچی - این قبیله در اصل در حدود سال ۱۸۰۰ میلادی از بلوچستان به میستگان آمده اند. در اینکه این قبیله شاخه از بلوچهای توخی باشد مورد تردید است ولی شك نیست که سایر قبایل توخی میستگان ظاهر آنسبت به این قبیله آنها را وفاداری مینمایند.

نوری بلوچی - این قبیله متشکل از ۳۰۰ خانوار است و در دهات خواجه احمد و جلال آباد سکونت دارند.

توخی بلوچی: همه قبایل بلوچی میستگان متعلق به توخی هستند که عمده ترین آنها مارونی - ۳۵۰ - خانوار و جمال زائی ۳۰۰ خانوار و گرکیه (گورگیج) ۳۰۰ خانوار میباشند. (۱۶) سایر طایفه ها عبارت اند از: افخمی ابراهیم نژاد، شهنواری، صفائی، عربشاهی، پودنه، میرافشار و افشاری، امامی، بهاسری، بزی، بارانی، پردلی، جهان شیخ، خراشادی، حوری، درک نژادی، رنگی، رخشانی، زاپلی، سالاری، سراوانی، سارانی، سامانی، سرحدی، منچسوی، ساسر، شهریساری، شیک، شیخ، صیادان، عسوی، فیروز کوهی

۱۶ - هنری فیلد، مردم شناسی ایران. ترجمه دکتور عبدالله فریار،

قابینی - قرت - کلان‌تر - کاوه - کمانی - کیخاه - کوچک، کریم کشته،
کر کیچ، کلسهانی، گلوی، لکزان، مساککی میرشکار، مرادی
(مرادقلی)، نیکخواه، نورزئی، نازوئی، هراتی، امام بخش، میر عرب
(۱۷) جزاین طوایف گروه دیگری در کناره دریاچه هاسون و نیزارهای آن زندگی
میکنند که زآن پناهم صیاد نام میبرند. بعضی از محققین احتمال داده‌اند که
ایشان باید با زماندگان نخستین اقوام آریائی باشند که به سرزمین سیستان
روی آورده‌اند. شغل عمده این مردم ماهیگیری و شکار مرغان و پرندگان
آبی است بیشتر در اطراف هامون سیستان حیات بسر می‌برند.

میسه‌نیاں بصورت عموم مردمی بلند قد و درشت اندام و تنومند و سبزه روی
و چشم و ابرو سیاه هستند. و بجز ملاها و سادات ریش خود را بهتر باشند
و سیل میگذرانند و پیراهن و تنبان گشاد میپوشند و پسر لکوتیه (دستار)
می‌پوشند و پتویی همراه دارند. در هشتاد سال پیش یعنی هنگامیکه هیئت
سرحدی ما کماهون سیستان را مساحت و تقسیم میکرد، اکثر اهالی بومی کلاه
های نمادی نوک تیز استعمال میکردند و صرفاً با این و خواتین آنجا دستار می‌پوشیدند.
زنان پیراهن گشاد و شلوار پشگل دامن‌های اسروزه ولی پندمی پوشیدند
در پوشیدن لباس زنانه رنگ سیاه را ترجیح میدادند ولی امروز استعمال الوان دیگر
لباس نیز در میان آنان رایج شده است.

زن سیستانی زحمتکش و کاملاً مسئولیتی سنگین تر از مرد دارد یعنی هم
کار منزل را انجام میدهد و هم رنج مزرعه و باغ و دام را بر دوش میکشد.

هَذَا بِاخو رشا کثر بت مردم سیستان را زن گندم و گاهی هم جو یا ذرت را زن و جواری و عدس و لوبیا و ماش و بشیر و یادوغ و ماست و قروت (نوعی از محصولات لبنی است) ماهی و در طبقات بالائی پرنج تشکیل میدهد و گوشت و نان گندم سیستان خیلی لذیذ و اشتها انگیز و دارای مزه ویژه ای است. اکثریت مردم در دهات و اندکی در شهر ها زندگی میکنند و از لحاظ معاشرت و برخورد مردمی صمیمی و شاد و بی تعصب اند.

مؤلف تاریخ سیستان در هزار سال قبل در باره مردم این سرزمین گفته است: «نام سیستان عام دوست باید که باشد و مردان آن مرد و زنان آن پاکیزه و باحمیت. چنانچه آنانرا به یگر جای اندر پا کیزگی یار نباشد هر چه از آن سکزی خالص (سیستانی خالص) باشد بگر آنکه نه از سیستان باشد و به هیچ جای مردم نباشد به نان و نمک و فراخ معیشت، چون مردم سیستان زانچه عرصه شهر و سودا ایشان فراخ است و نعمت از هر لونی دارد و تا بودند آن دیدند که بغور دهند و بدادند و عادت کریم ایشان خود این بود و این بوده است و هم چنین باشد تا آنگاه که جهان سپری شود....» (۱۸)

به هر حال ما کنین سیستان در هر دو بخش افغانی و ایرانی اگر از حیث ترکیب جمعیت قبایل و نسب مختلف اند و ای از نگاه خصایص های اخلاقی و اجتماعی شبیه همدیگر اند سیستانی ها بطور عموم مردم آزاده طبع و مهمان نواز، خوش برخورد و در حمایت از پناه گزین خویش صادق القول و با حمیت و سخاوت مند و نان ده اند.

فضل دوم

آداب و رسوم مردم سیستان

آداب خواستگاری و مراسم عروسی :

در سیستان ازدواج عا کثراً بدون توافق پسر و دختر و بدون تصمیم قبلی آنان صورت میگیرد ولی در هر حال برای گرفتن خانم مورد نظر پول ضروری است و بدون پرداخت مبلغی پول به عنوان پیشکش "یا شیر بها" به پدر و یا ولی دختر ازدواج ناممکن است. زیرا این امر دیگر جزو عنعنه مردم محل گردیده و نگر فتن پول از داماد در بدل دختر هم برای دختر و هم برای فامیل وی توهین آسز تلقی میشود. گویا قدر و منزلت دختر در نزد شوهر و فامیل شوهر کم خواهد شد. بدین جهت دادن مبلغی پول به پدر دختر به عنوان پیشکش از واجبات است. البته مبلغ مربوط به پیشکش به تناسب موقع طبقاتی اشخاص فرق میکند ولی قدر مسنم این است که این رسم در میان تمام عشایر

طوایف ساکن در میستان رعایت میشود و بدون استناد ادامی بایستی مبلغی بجایز او ایای دختر بپردازد.

در نیم قرن پیش که اوضاع اجتماعی و اقتصادی مردم آن مامان مانند امروز دستخوش دگرگونیهای چشم گیر از اجاظ اقتصادی نشده بود. مبلغ پیشکش حتی در طبقات بالائی جامعه بیکصد هزار افغانی نمی رسید و ایام روز حتی افراد منسوب به اشراف و طبقات پائین جامعه می بایستی مبلغی کم از کم در حدود سیصد هزار افغانی به پدر دختر بپردازد تا بعداً صاحب خانمی از قماش و طبقه خود گردد. و بدون شبهه برای مصارف عروسی و پذیرائی مهمانان لباس، تحفه و نقل و شیرینی، گوشت و روغن و برنج و سایر مواد مورد ضرورت مبلغی باید معادل پیشکش داشته باشد.

بهر صورت آداب و رسوم که برای خواستگاری و عروسی در میستان چهل و پنج سال گذشته معمول بود و اغلب این آداب در میان روستائیان آنجا هم اکنون مرسوم است بدون شبهه برای افراد و اشخاص غیر میستانی بسیار جالب و شنیدنی است.

من علاوه بر اطلاعات محلی به نسخه خطی در این زمینه بنام کتاب قاعده و قانون و رسم اهل میستان (۱) برخوردی که باتوجه به مطالب نسخه مذکور نکات زیر برای خواننده تنظیم و پیشکش میگردد:

۱- نسخه خطی کتاب «قاعده و قانون و رسم اهل میستان» تحت شماره

۷۰۱۳۰۸ و شفرای نمبر ۱۸۸۱ کنون در کتابخانه نسخ خطی اینستاد حفظ میشود *

در سیستان وقتی يك زن و ستائی میخواهد زن بگیرد و داماد شود ازدورو نزد يك همان دختر مورد نظرش را می بیند با اشاره وایمابه دختر میفهماند که میخواهد با او دوستی کند و اگر رضایت بدهد با او عروسی خواهد نمود. دختر در اول ناز میکند و خواست مرد را رد نموده میگوید: این کارها بدنامی میاورد نباید دوباره این طرفها سر و کلهات پیدا شود و الا اگر پدر یا برادر کا کرایا ماما واقوام خیر بشوند اول من و بعد ترا خواهند کشت و بدنامی

* من این نسخه را در سال ۱۹۸۶ در آن کتابخانه دیدم و یادداشتهای از آن برداشتم. نسخه مذکور تاریخ نگارش ندارد و نویسنده یا مدون آن هم یکنفر نیست. در آغاز ورق اول بخطی غیر از خط کاتب یا کاتبان تاریخ ۱۱۱۹ میلادی به نظر میخورد که شاید تاریخ خرید یا هدیه نسخه باشد. رئیس دیهاری تمت استیتوت تاریخ شرق شناسی لنینگراد بمن گفت این نسخه در جمله آثار کتابخانه ژو کوفسکی به کتابخانه شرق شناسی لنینگراد هدیه شده است. بادر نظر داشت محتوای اثر حدس میزنم نسخه مذکور در اوایل قرن بیستم به تقاضای يك نفر مسیاحار و پائی و شاید هم (روسی) از جانب دوسه نفر اشخاص کم سواد سیستانی با خط خوانای شبیه نسخ به نگارش آمده است و از آنجایی که بسیاری کلمات و اصطلاحات محلی سیستان بخط و املاي عربی نوشته و ضبط شده است گمان میکنم کار یکی دو نفر ملای سیستانی بوده است. انشای متن نیز خیلی ضعیف و متشتت و دارای اغلاط املايی فراوان است. کتاب دارای قطع کوچک یعنی يك چهارم يك صحنه نیم تخته ای است و بدین گونه دارای يكصد و چهار ورق است که در رویه نوشته شده و بدین حساب دارای ۲۰۸ صفحه میباشد. اشعار بطور عموم به گونه عبارت *

باقی خواهد ماند. مرد جواب میدهد تو کدورت بخور و فقط مرا بغلامی قبول کن بقیه کارها با من همه چیز جور خواهد آمد. دختر سکوت اختیار میکند. مرد سکوت دختر را علامت رضایت دختر می‌شمارد و بخانه برمیگردد. سپس در صدد برمی‌آید تا با یکی از همسایه‌های دختر طرح دوستی بریزد و به خانه اش رفت و آمد نماید پس از مدتی رفت و آمد بخانه همسایه دختر آنچه در دل دارد با دوست خود در میان می‌گذارد و طالب کمک میشود زن همسایه دامن کمک

*نثر پشته ۵ م نوشته شده و در میان سماع هار عایت فاصله گذاری نشده است. در بعضی موارد اشعاری پخته و معروفی از اشعار آن را بحساب اشعار فولکلوریک می‌پسندند (ص ۶-۵) که نه به قاعده و نه نون سیستانها پخته می‌خورند، و نه هم برسم اهل سیستان ارتباط می‌گیرد. در بسیاری از اشعار غلط ضبط شده (ص ۱۷، ۸) و گاهی در ذیل اشعار عامیانه سیستان با خطریز معنی آن اشعار ضبط شده است. از صفحه اول تا ورق ۷۶ کتابت نسخه از یک نفر است و سپس کتابت شخص دومی آغاز و تا آخر دنبال میشود که از جهت سیاق نگارش و کتابت اشخاص و لی فرق فاحش دارد. در صفحه ۶۸ لفظ «تمت تمام شد» آمده و باز با همان کتابت اوای تا صفحه ۷۶ دنبال شده است. خلاصه باید گفت که نسخه مذکور ناقص و همه مطالب اش مر بو ط به آداب و رسوم و سنت‌های سیستان نیست و نیز اشعاری که در آن ضبط شده همه مال مردم سیستان نیست. مانند :

گل خسو شبو در حمام روزی	رسید از دست محبوبی بدستم
بدو گفتم که مشکلی یا عوبیری (عبیری)	که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتم من گلی نسا چیز او دم	و ایکن مدتی با گل نشستم
جمال همنشین در من اثر کرد	و گرنه من همان خاکم که هستم

به کمر می‌زنند و بخانه دختر میرود و او را به بهانه کاری به خانه خود می‌طلبند و سپس ضمن گفت‌گواز این درو آن در صحبت را در مورد مردی که علاقه مند دختر است متوجه می‌سازد و آنقدر از جوانی وجو انمردی و شهامت و شجاعت و مردانگی داماد سخن می‌گوید که دل دختر هزار بار برای او می‌پزد و از خدای می‌خواهد که چنین مردی نصیب او بشود.

زن همسایه علاوه می‌کند که کاش دختر می‌داشتم تا بدون طلب هبه یادیناری به او می‌بخشیدم.

بالاخره دختر می‌گوید اگر پدر و مادرم راضی بشوند من حرفی ندارم و راضی‌ام. زن همسایه می‌گوید: رضایت پدر و مادرت پای من، آخر هر پدر و مادر می‌خواهد بالاخره دخترش خانه شوهر هر برود از این جوان رشید و نجیب که بهتر نمی‌شود پیدا کرد. دختر می‌گوید: بسیار خوب و بعد بخانه خود بر می‌گردد. آنوقت داماد می‌آید و جریبان را می‌پرسد، زن همسایه می‌گوید خوشخبری بالائی تو که دختر را راضی کردم. داماد میرود مقدار شیرینی برای زن همسایه می‌آورد و زن همسایه قدری از آن را برای خود می‌گیرد و کمی را هم برای دختر نگاه میدارد و بعد به او میدهد. از این پس خانه همسایه یگانه به عیادگاه دیدار داما و عروس آینده می‌گردد. آهسته آهسته همسایه‌ها و دیگر مردم ده ازدیستی پسر و دختر گاه آمی‌شوند آنگاه پسر پدر و برادر و کاکا و چند تن از اقوام و خویشاوندان را به خانه پدر دختر برای خواستگاری و به اصطلاح میستاتیان به «قاصدی» می‌فرستند. قاصدان ابتدا احوال سلامتی پدر و مادر و وضع حاصل و کشت و کار را می‌پرسند و بعد یکی از آنها والدین دختر را از قصد آمدن خود آگاه و می‌گوید:

پسر فلانه کس که جوان رشید و با کمال و جمال و صاحب اخلاق نیکو و حمیده است خواهان دختر شما است و چه بهتر که شما او را به فرزندى خود قبول کنید.

سخنمانی در وصف فاسیل پسر گفته میشود و تعریف های هم از خوبی و نیکویی فاسیل دختر و صورت و سیرت دختر نیز میماند و سرانجام پدر و مادر دختر میگویند که حال شما را جواب نمی دهیم با اقوام و اقارب صلاح و مشوره میکنیم اگر رضایت اقوام و دوستان بود خوب و اگر نه هیچ.

بعد قاصدان بر میگردند به خانه های خود و منتظر میمانند (مثلاً یک ماه یا دو ماه) در این مدت پدر دختر با اقارب و نزدیکان خود میبیند و موضوع خویشی خود را با فاسیل فلانه شخص در میان میگذارد و وقتی اقارب دختر رضایت نشان دادند میگویند عیسی ندا رد دختر را میدهیم چندی بعد داماد دو بار قاصدان را به خانه پدر دختر میفرستد آنها میروند بخانه پدر دختر و پدر دختر نیز اقوام و نزدیکان خود را در همان مجال فرا میخواند. با هم صحبت میکنند. سرانجام بحث بر میزان پیشکش دور میزند. در نیم قرن گذشته غالباً مبلغ پیشکش به جنس تعیین میشد. مثلاً هر ط گذشته میشد که داماد میاید یک یا دو فرد گو که ده بیست تومان قیمت داشته با عدد جهت حی شیر بهاید.

دو سال هم باید به خانه پدر دختر برود و بیاید و خدمت کند و منظور از خدمت این بود که داماد با یستی مصرف هیزم را تهیه کند. قدری

روغن و آرد و گوشت بخانه خسر ببرد و در عید فطر و قربان و نوروزی مقداری شیرینی و لباس و گوشت به عنوان عیدی بخانه پدرد دختر ببرد و اگر داماد ثروتمند میبود، صدمن آرد، ده تاییست راس گوسفند، ده کله قند ده دست رخت لباس (از انواع چیت و قناو و زو اطلس و زری) و غیره و یک جفت چوری نقره دو دانه انگشتر فیروزه و عقیق و لعل و باقوت، دودست فرش خانه (در طبقات بالائی جامعه غلام و کنیز برای خدمت دختر و خانه و سرای نیز از داماد مطالبه میشود و کم از کم صد تومان سهریه طلب میگردید) در همان مجلس که اقوام داماد و دختر نشسته اند همه شرایط بسته میشود و داماد مکلف به ادای تک تک این شرطهاست (بعضاً هنگام عقد این شرط هم بسته میشود که هرگاه شوهر بیه سفر رود و تادو سال برنگردد و نفقه ختم برایش نرسد خانم حق دارد به استنادهای غذایی که در پیش خود دارد، به ملای ده استغاثه ببرد و ملای ده هم صیغه طلاق را جاری کند و از آن بیعت زن میتواند بعد از انقضای سه ماه و ده روز شوهر دیگری بگیرد). پس از قبول میزان مهریه (پیشکش) و شرایط چونی عروسی، لباس، زیورات و مغروشات و غیره تعهدات مربوط بدوره نامزدی مبارک باد گفته میشود. خواستگاران و اقوام دختر بخانه های خود دبر میگردند. دوران نامزدی از یک تا دو سال به طول می انجامد. علت طولانی بودن نامزدی تهیدست بودن داماد است که مجبور است به نقاط دور یا نزد یک برای کار سفر نماید.

وقتی داماد توانست مبلغی که برای مهریه و عروسی تعهد نموده فراهم

کند. همراه مقداری سوغات برای خانواده عروس و نزدیکان وی از سفر بر میگردد سپس سر پرست پسر بخانه دختر میرود و روز عروسی را تعیین میکند بعداً آن داماد به اقارب و نزدیکان خود اطلاع میدهد که فلانه روز عروسی من است شما به منزل ما تشریف بیاورید. با شنیدن این خبر ها هر یکی از اقارب داماد ، مبلغی وجه نقد یا جنس بداماد میدهد. سپس دوزن یکی از جانب داماد و دیگری از طرف عروس به همان ده یا قلعه ای که اقوام و نزدیکان طرفین سکنی دارند میروند و بدوستان و اقارب داماد و عروس خبر میدهند که فلانه روز عروسی است زن و مرد شاد و روزم و عود به منزل ما تشریف بیاورید آنان هم مقداری شیرینی یا خنسا میآورند و نزد آن دوزن میگزارند. و زنان آنرا گرفته میگویند ، خانه آباد ، شیرین کام باشید ، بعد به خانه دوست دیگری میروند و این کار تا آخرین فرد تکرار میشود. قبل از روز عروسی داماد مقداری معینه برنج ، آرد ، روغن ، نقل ، خرما و دستمال ، گوسفند یا گاو برای ذبح و هیزم برای پخت آن بمنزل پدر عروس میبرد. سپس مادر و خواهر و عمه و خاله و نزدیکان داماد پارچه های لباس و زیورات عروس را که داماد تهیه کرده است در بچه های مرتبه بسته کرده روی سر میگزارند و با دهن و دهل و هلهله و پایکوبی بطرف منزل عروس می افتند. هنگامیکه بخانه عروس نزد یک میشوند ، مادر و دهل با قدرت هر چه تمامتر نواخته میشود. خانواده عروس که از قبل مطلع است برای آنان نهار تهیه کرده

همه را به خوردن نهار دعوت میکنند. سپس لباس های عروس را اقد و اندام میگیرند و شروع بدوختن مینمایند و در وقت برش پارچه های لباس نقل و شیرینی در سر دختر پاش میدهند. وقتی لباس های دوخته شد عروس را غسل میدهند و در اتاق جداگانه قرار میدهند و اگر اتاق جداگانه نیست نباید، خیمهئی برپا میکنند و عروس بمدت دو روز در آنجا قرار دارد و به جز نزد یکان دختر چون مادر و خواهر، خاله، عمه، دختران خاله و عمه دیگر هیچ کس حق ورود نزد عروس را ندارد.

عروس تنها هنگام شب و دو روز چشم دیگران از این اتاق یا خیمه که حکم حبله عروس را دارد خارج نمیشود در این هنگام دست و پاهای عروس را حنا می بندند و در وقت حنا بندان زنان شروع به خواندن و نواختن دفی مینمایند و ابیاتی به این مطلع میخوانند:

امشب حنای می بندند اگر حنا نباشد خشک از طایلی می بندند

وقتی عروس را در اتاق جداگانه جای میدهند زیر پای دختر قالین و توشکی با قد یقه سفید یا سبز هموار میکنند و پس از پوشاندن لباس شروع به زیارت و آرایش عروس مینمایند. آرایشگر معمولاً خانم استاد سرتراش است که در محل بنام «دلاک» معروف می باشد.

آرایش گرانداموی عروس را با روغن و عطر خوشبوی کرده، بافتی مخصوص میدهد و سپس به عروس میگویند تا چشم های خود را برای چند دقیقه ببندد. سپس روی دختر بود در سرخی سفیده و زردک و خالک میزنند و چادر لطیف و

ناز کی هم روی - ر عروس میگذار در این هنگام زنان به خواندن و نواختن دف و خواندن آواز و پایکوبی می پردازند .

در این وقت زنان و دختران وابسته به داماد نیز دایره زنان به منزل عروس می آیند و مر اسم حنا بندان را بار قص و آن ازدو چندان می نمایند، هنگامیکه داماد به طرف خانه عروس حرکت می کند . جمعی از جوانان و اقارب داماد در پیشاپیش داماد تفتک میزنند و بافیر های تفتک بپوشن عروس را قدر میگذارند تا میرسد بخانه عروس، البته در خانه عروس قبل از چند گوسفند یا گاو ذبح شده و انواع خورش های محلی آماده شده است . معمولا بپوشن عروس دو شب دوام مییابد ، شب اول تمام مدعوین را بدر داماد بخوردن شام دعوت میکنند و شب دوم پدر عروس مدعوین را به نان دعوت میکند ، شب اول بنام شب حنا یاد میگردد . مجلس عروسی همراه با ساز و دهل و پایکوبی جوانان و مردان میانه سال در صحنه بر اه انداخته میشود و در خانه عروس نیز ساز دایره و آواز و دختر - ان جوان و زنان فضای خانه و دهکده را از شادی پر میکنند در آخر های شب در وسط محفل مردان تختی از دودک و بادشت برای داماد ترتیب میکنند روی آن باقدیقه و چند آرایش میگرد، سپس داماد را روی دوشک قرار میدهند «دلاک» بر دست و پای داماد حنا میگذار در این وقت پیش روی تخت داماد ظریفی خالی میگذارند تا مردان در آن پول بر یزند . این پول هر چه باشد مال دلاک است .

صبح شب اول مدعوین به خوردن صبحانه دعوت میشوند و پس از صرف چای هر يك از مدعوین به قدر توان مالی اش چاغی نقد به عنوان «شاباش» (شاد باش)

به داماد می‌دهند. عصر همان روز دلاک سردام در امیتراشدو هنگام سر تراشیدن ابیات «هو سر تراشکک باریک باشد. رامیخو انند» (۱)

بعد جوانان واقوام داماد تنگک پر میدارند واسب زین میکنند. داماد را براسب سوار کرده بسوی رودخانه یا نهر آب میبرند تا داماد خود را بشوید داماد هم پس از غسل لباس‌های نو میپوشد و لباس‌های کهنه را به دلاک سپیخشد استاد سر تراش در هنگام تبدیلی لباس داماد این ابیات را میخواند که باین مطلع شروع میشود:

شاه به سر کوه اسب میتازد شاه پائین کره حجله میسازد (۲)

داماد پس از پوشیدن لباس نو دوباره براسب خود سوار میشود و هر اهل باجو آنان دیگر بسوی خانه عروس بر میگردد. جوانان برگشت خود را باغیر های تنگک خبر میدهند. تا این وقت تختی از نالی و دوشکک‌های پخته با داشت‌های هر در حالیکه بروی آن تزیین جدید روی کش شده برای داماد ترتیب شده است. دلاک داماد را از پشت اسب بغل میکشد و روی تخت قرار میدهد. آنوقت مقداری نقل و خرما و شیرینی بر سر داماد پاش میدهند.

پس، مراسم نکاح بجا آورده میشود. ملاشاهد سیرستد نزد دختر را و کیل مهر نفس خود را تعیین کند. شاهد نزد دختر میرود و دختر در حائیکه با چندین زن دیگر در پس پرده قرار دمورد سوال شاهدان (یا آخند) قرار میگیرد، معمولاً از دختر پرسیده

بقیه ابیات «هو سر تراشکک مبارک باشد» در فصل سر و دهان و ترانه‌های عامیانه مطایفه شود.

میشود: ای فلاته خانم آیا حاضرید در بدل مهر به مهینه (که قبلاً معین شده) به عقد شخص (نام داماد گرفته میشود) درآورد شوید.

بار اول جواب انداخته دوم جواب نمی دهد. بار سوم جواب میدهد بلی اگر بار اول جواب مثبت بدو مردم خواهند گشت دختر فلاته کس تشنه شوهر بوده است و بی حیا، شاهان بر میگرداند و آنچه شنیده اند در حضور ملا و مردم به باز بزان میاورند سپس ملا از دامادی پرسد که ای فلاتی شاه ابن دختر را به همین اسم و همین مهر به عقد شریعی قبول دارد بدو داماد جواب میدهد: قبل داشتم و دارم و این سوال و جواب سه بار تکرار میشود بعد صیغه عقد جاری میگردد. در میان بو میان سیستان عروسی شاهما خود را از عروس و هم ازداد آنچه لازم میدانند میگیرند و بعد صیغه عقد را جاری میسازد درها بان عقد سلام، حواله دستار و قاری شیرینی و مینگی پول از طرف داماد دریافت میدارد پس از عقد داماد بر میخیزد و همه اعضای محفل عروسی را در آغوش میکشد و از جانب مدعوین مبارکباد میشوند و نقل و شیرینی برای مدعوین تقسیم میشود. محفل با ساز و آواز مدخل روتق میگیرد بعد آداماد را نزد عروس میبرند. و در کنارش روی تخت مینشانند در این هنگام بسر عروس و داماد سکه و نقل میریزند و سر عروس و داماد را به هم میزنند یعنی که آن دو همسر شده اند در این وقت بیت مبارک باد را با این مطلع: مادر و ابروی دلدار مبارک باد آشنایی من و یار مبارک باد (۱) میخوانند بعد عروس راسی خیز انداخته تا بخانه داماد ببرند بر ای بیخاستن عروس این ابیات را میخوانند:

۱ - بقیه ابیات مبارک یا در ادرا قبل سر و دهای عامیانه مطامعه کنید.

گلو بر خیز، چاد رهسر کن

حالا وقت رفتن است

و عروس بما درش میگوید :

والله بالله مه نمیرا، خونه بابا بهتر است.

سر جوال خونه بابا الی الله (هر طو ریخته دلم میخواست)

سر مال خانه خاسر (خسر) بسم الله نام خدا

والله بالله مه نمیرا، خونه بابا بهتر است.

در هر حال عروس، از جابر میخیزد و رو بطرف خانه داساء کرده پراه سی -
افتد. در این هنگام زنان و دختران این ایات را میخوانند و سایه سینه از بند
سلسله را گردان گردی گل عروس - روبه خانه خاسر گردی گل عروس :
ساد رخو دگریان گردی گل عروس مادر شاه خندان کرد گل عروس
خانه خود دگریان گردی گل عروس خانه شاه خندان گردی گل عروس
عروس باشند این ایات ایستاده میشود و انمود میکند که دلش نمیخواهد -
از خانه پدر به خانه شوهر برود. در این هنگام یکی از اقوام اساد پیش آمده به
عروس چیزی وعده میدهد و خواهش میکند چند قدسی به خاطر شهر دارد .
عروس چند قدم میرود و باز می ایستد یکی از نزد یکان د اساد خود
را به عروس نزدیک میکند و وعده بخشش به او میدهد و تقاضای جلو رفتن میکند
بدین گونه عروس تا خانه داساء باگرفتند و وعده آهسته آهسته به خانه داساء
نزدیک میشود. در دم دروازه خانه داساء عروس قدم میگیرد و تا گوسفند
یا گسای در پیش پای او قربانی نهند پای به منزل شوهر نمی گذارد
وقتی این مراسم انجام شد عروس و داساء را به « حجله » (در اطاق مخصوص -

صخراب) داخل میکنند آنگاه دستمالی سفید به دامد نهار فرستاده و گاه تصرف عروس خون بکرت را به آن دسته ل بگرد. دوزن یکی از اقرب داماد و یکی هم از اقرب عروس پشت دروازه منتظر میمانند تا دسته ل پر خون را از داماد بگیرند. فردای آن شب دسته ل پر خون بامر بلندی از اقرب مادر عروس به اقرب و نزدیکان عروس و داماد نشان داده میشود گویا که دخترشان تازه آبروز که دستش بسته شود هر داده شده مرد بونده است.

پس از تخت جمعی هر یک از اقرب نزدیک داماد، یک شب دعوتی به افتخار عروس و داماد ترتیب میدهند و آنها را مهمانی میدهند و به قدر توان برای عروس پول نقد یک دست آپس تحفه میدهند و عروس نیز چیزی از دست ساخت خود به آنها میدهد. قبل از همه بداماد نیز عروس میرود و روی نهائی عروس را میدهد. بعد برادر خواهر و اقارب دیگر هر یک روی نهائی عروس را میدهند تا زمانی که به تازه عروس روی نهائی ندهند عروس اصولاً نهائی باستی روی خود را به اقرب داماد نشان میدهد. در صورتیکه پدر داماد نیز تمند و زمیندار نزوک باشد معمولاً برای روی نهائی عروس گوسفندی یا یک قطعه زمین باغی یا یک امپ یا شتر سواری میبخشد پول و جنس روی نهائی را مل خاص تازه عروس است و شوهر هیچگونه حق تصرف و دخل در آن ندارد. پدر دختر نیز مقداری مر و ش و نظرون آلات آشپزخانه را به چند درخت خواب به عنوان جهیزیه همراه با دختر به خانه داماد میفرستد. میزان و مقدار این جهیزیه متناسب به موقف اجتماعی و اقتصادی پدر عروس است. همچنین پدر دختر طی ماه اول عروسی دختر و داماد را بخانه خود برسمهای وازی دعوت میکنند و پس از چند روز سهمی چیزی به عنوان (دختر بخشی) بدخترش میبخشد.

موکواری:

وفات انسان بزرگ (۱) توسط دلاک یا اقارب میت با هالی قریه اطلاع داده میشود یک یاد و نفر دیگر اطلاع موضوع را با اقارب میت به مناطق دو دست میرساند مردمان قریه در همه روز و بوظایف و کارهای موله خویش تفریح و لذت وستان قریب و اشخاص نوع دوست و پوایا رزق مرده دار رفته و آمده گی خود را در مورد پرداخت پول جهت سفر به طور قرض حسنه و بدون منفه دایر از میهن بپردازند و صورت از و مبرای مرده دار پول قرض میدهند عده ای از مردم قریه به ترتیب و فرشی یک موضع (معمولاً مسجد) جهت خجسته خوانی مشغول و عده ای دیگری شرایط مراسم تکفین و تجهیز جنازه را آماده میسازند. چند نفر بکندن قبر و تهیه لوازم مربوط آن مصرف گردیده و سه تا چهار نفر دیگر مرده دار را در حصه خیریه ای مواد مرده در صورت کمک مینمایند. قبل از دفن مرده توزیع اسقاط صورت سیگاری اسقاط عبارت از یک مقدار پوایست که مرده دار بین عده ای از روحانیون و مساکین توزیع میکنند. در بعضی سوار دیکه یا اقارب نیز یک میت این مصرف را بر عهده میگیرد و مقدار پوایکه برای اقامه شخص داده میشود به توانایی مرده دار بواسطه معمولاً بزرگان از (۲۰۰ تا ۵۰۰ افغانی) کشتند از ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ افغانی و خوانین از ۲۰۰۰ تا ۵۰۰۰ افغانی و بالاتر از آن اسقاط میدهند.

بعد از توزیع اسقاط دفن میگردد. در اکثر حصص افغانستان قبر را بطور

(۱) در موگ اطفال چند نفر محدود جمع شده و مراسم تکفین و تدفین را اجرا مینمایند درین مورد ضرب المثلی هم باین عبارت که «از یک قبر اندو بقبر دیگر رفت وجود دارد»

معروف «شش یاشای» حفر میکنند و نی در حیستان عموماً قبر به صورت لحد کنده میشود. از اینکه تخته سنگ درین مناطق کمیاب است دهن قبر را توسط شستهای که قبلاً از مخطوط کاه و گل تهیه گردیده میپوشانند باستداد قبر بالای آن انباری از خاک ایجاد میکنند تا موضع قبر بر وی اراضی ازین انبار خاک تشخیص شود بر ای اینکه انبار خاک از بین نرود بالای آن یک مقدار کافی از سنگریزه های رنگه که روی خاک را پپوشاند میگذارند. یکنوع قبر دیگر نیز در سیستان به ملاحظه میرسد که بروی زمین به صورت یک طاق کوچک گنبدی ساخته شده است درین قبرها اسکلت دوتا پنج نفر به ملاحظه میرسد فعلاً این نوع قبور در سیستان رواج ندارد. مردم این نوع قبرها را مربوط به مردمان گذشته (بیش از اسلام یا غیر مسلمان) این سر زمین میدانند. در دهات معمولاً مراسم فاتحه گیری تا سه روز از صبح تا عصر و در شهرها برای دو روز از صبح تا چاشت دوام میبخشد. اهالی قریه به روز اول تا پایان روز محفل فاتحه خوانی را ترک نمیگویند. در روز دوم و سوم هر کدام برای یکی دو ساعت به محفل آمده و دوباره بالای وظایف خویش بر میگرددند. دوستان نیز دیکه خانواده متوفی در هر سه روز سرتیاً در مجلس حاضر میشوند. در حوزم مورد بحث خانواده متوفی برای سه روز به پخت و پز و تهیه مواد غذایی نیاز دارد. هر خانه در همان تریه خود را مکلف میداند تا یک مقدار نان از طرف صبح چاشت و شب بخانه مرده دار بفرستند مقدار آنیکه فرستاده میشود به تناسب تعداد اعضای خانواده متوفی و بهمانان دور دست او تخیر میکنند در پایان روز سوم فاتحه ختم میشود ولی تکلیف فاجیل متوفی هنوز باقیست تا سبزه تا چهل روز

هر روز جمعه بقدر وسع و توان خود بکقدار غذای تهیه نموده و بد مردم بید هددترین خیرات ها با زهم مردم بقرینه و دوستان فامیل ستو فی در کارها اشتراک و کمک می نمایند از خیرات مذکور غریب و مردم فقیرده و هر کس استفا ده کرده میتواند عدم اشتراک و استفاده از خیرات برای مردمانیکه احتیاج ندارند عیب نیست پس از گذشت چهل روز اقارب نزدیک ستوفی اعضای خانواده او را هر کدام بنوبه خود دعوت میکنند منظور از این مهمانی ها اینست تا خانواده میت موقع نماید به موضوع تأثر آور مرکز شخصی که از دست داد است متمرکز گردانند ازین لحاظ این رسم در بین اهالی بنام «یاس کشی» مسمی گردیده است. زنان مرا هم فاتحه را با گریه و آواز دسته جمعی ادا میکنند تا غم میت و خو اهر و ادر آن بآدن هر زن دیگر مجبور است دست بگردن او انداخته به آواز بلند گریه نماید. این صدای بلند گریه به همسایه ها دیگر میتهند که کسی برای دادن فاتحه آمده است..

فاتحه ز نانه وقت معین ندارد و دو و بعد از یکسال هم کسی تازه بدیدن خانه مرده دار بیاید زن مرده دار مکلف است یک دست گریه بزند و سپس به احوال پرسی میپردازد.

حشر :

در بین دهقانان رواجی که قابل رعایت دانسته میشود «حشر» است بدین معنی که اگر بزرگری بنا بر علتی در کار دهقانی زراعت بهسمان شود و یا کدام زمین نا هموار و بلند آبه را بخواد هموار نموده و تحت آبدر آورد و برای زراعت آماده نماید که کار خیلی زیاده را ایجاد کند و یا اینکه باجرای باره از کارهای کشاورزی مواجه گردد که از توان یکی دو نفر خارج بوده و در

عین حال اجرای آن در يك مدت، یعنی محدود ضرور باشد در چنین موارد بزرگران طبق عنته که دارند اشخاص مورد نیاز را جهت اجرای کار فوق دعوت میکنند به وقت مدینه جهت اجرای کار ائمه حاضر گردیده و به صورت دسته جمعی با اجرای آن سیردازند این رسم را به نام (حشر) یاد میکنند. در حشر بزرگری که کار به است متعلق است تنها در حصه تهیه غذایی چاشت یا روزنای کار تکلیفیت دازد و پس پرداخت مزد و معاش در روز حشر معمول و مروج نیست در بعضی حصص دیگر کشورها از این مراسم در گل کاری و اعما رخانه های نشیمن نیز استفاده میکنند.

ختنه سوران :

سیستانیان به ختنه گرفتن (دست زدن) میگویند موقعی که پسر خانوادۀ پنج یا شش سالگی رسیده، بزرگ خانۀ اده با دعوت نمودن جمعی و برقرار نمودن مجلس ساز و دهل مراسم ختنه را برپا میدارد. نوازندگان به مدت چند شب باشند و حال هر چه تمامتر ساز و نواخته زنان و مردان بارقص و پایکوبی پرداخته شعر و آواز میسرخوانند. در شب اخیر همه اهالی به خوردن شام دعوت میشوند پس از صرف شام دوباره نو ازندگان رقصندگان را به رقص مشغول می دارند این جشن تا ساعت های یک یا دوی بعد از نیمه شب ادامه می یابد.

پس از آن تختی میاورند در وسط مجلس قرار میدهند. بچه ای را که باید ختنه شود بر وی آن قرار میدهند که حتماً باید دو پسر برای ختنه پهلوی هم قرار گیرند. در غیر این صورت چنانچه پسر یکی بود بجای پسر دوم (تاج خر و س) را رامیبرند. و زنهای به دست و پای آنها اجازت میدهند. ظرفی جلوی بچه میگذارد

ارند که مردم در آن پول سیر بزند. این پول ها را همان سمانی یار (دلاک) که بچه را ختنه میکند بر میدارند.

فر دای آن شب همگان به نهار دعوت میشوند. پس از صرف نهار شتر یا اسب را آماده کرده پسر (یا دوسر) را که ختنه میشود بر آن مینشاند و به آن طرف نهر آب میبرد. بچه های دو جوانان الاغ های خود را آراسته مسابقه میدهند. وقتی آنها را روی شتر یا اسب سوار کردند بر روی سر آنها قند یا آب و نبات میریزند. موقع که به آب رسیدند بچه را بخت کرده تشر را در آب میسوزیند و دوباره سوار شتر کرده و به خانه برمیگردند در این موقع دلاک را خبر میکنند و بچه ها را در داخل پشه بندی قرار میدهند. فقط ختنه گرها و بچه ها در پشه بند میمانند موقعی که ختنه گرها بخوابند باجا تو بچه را ختنه میکنند. زن ها پشه بند را برداشته و سر و بدن خود را میسوزانند و سر و صدا میکنند تا مجموع این سر و صداها بچه را به دیگران مشغول کند تا ختنه گرها بتواند بچه ها را ختنه نمایند پس از ختنه دوسه روز به حال استراحت به خانه میگردانند و به جای شلواری که لنگ میبندند تا زخم بدنش خوب شود.

نذر گندم بریان:

یکی از رسوم دیرینه مردم سیستان بخصوص آنهایی که در اطراف کوه خواجه در نزدیکی هامون بود و باش دارند. اینست که در روز نو روز زنان و مردان برای شرکت در عید نو روز بر فراز این کوه جمع میشوند.

و دسته های گندم سبز را آتش زده، بر پای مزار «پیر گندم بریان» نثار میکنند .
 برخی عوض دسته های گندم سبز، مقداری گندم را بریان نموده و به زوار
 آنجا اندر میدهند و برای مانع آن رودخانه و حاصل خیزی زمین و برکت خرمن شان
 دعا می نمایند. بر فراز این کوه آتشگاهی است متعلق به عهد قبل از میلاد و همچنان
 معبد ربّة النوع آب یعنی «اناهیتا» که در دین زردشتی مقام ارجمندی داشته
 است نیز وجود دارد .

بدینگونه میتوان حدس زد که این عادت سیستانیان، متعلق به رسوم قبل از
 اسلام یا مربوط است به کیش زردشتی که تا هنوز در میان اهل سیستان مروج
 است و قبلاً این رسم بر بالای همین کوه در پای معبد «ربّة النوع آب»
 بجای آورده میشد ولی اکنون آثر ادراپای مزار (پیر گندم بریان که معلوم
 نیست چه شخصیتی است) ادا مینمایند .

رسم اوشیدن:

یکی از رسوم و باورهای دیرپای بومیان سیستان که در اطراف هامون -
 هیرمند سکنی دارند، اینست که :
 در شب نوروز (شبی که فردای آن نوروز است) دخترچه انوزیهای را که
 پانزده ساله شده باشد لباس نومی پوشانند و بر شتر آذین شده سوار میکنند و بر
 کنار آب هیرمند و یا هامون میبرند و در آنجا گروه مردان و زنان از

هم جدا میشوند. مردان دور از اجتماع زنان و دختران به شادی و سرور می‌برند. دازندو دهل و سرنایی نوازند و پای کوبی می‌نمایند. آنطرف زنان، دختر جوان و باکره را که «اوشیدر» نام نهاده‌اند، پرنه و سخت داخل آب می‌کنند و بعد بادف و دهل تانیمه می‌نمایند و نشاء می‌پیردازند. نزدیک سپیده‌داغ دختر را از آب بیرون می‌آورند و لباس پوشیده و باز بر همان شتر آذین شده سوار می‌نمایند و به خانه برمیگردند.

بیگمان این رسم از باورهای زردشتی آب‌میخو رد، که تا اکنون در میان برخی از مردم سیستان بجا آورده می‌شود.

بنابر روایات مذهبی زردشتیان، عالم از بدو خلقت روح تا پایان به دو ازده هزاره تقسیم می‌شود که دهمین هزاره، هزاره اوشیدر و سپس هزاره اوشیدر ماه و در آخر هزاره سوشیانس است که از پرتو این آخری جهان راستی و جاودانه برپای خواهد شد. اینان نطفه‌ها یا سانسپیره‌های زردشت‌اند که از کنار آب‌های، و ناز مادرها زده‌ساله، هر یک به فاصله هزار سال از همدیگر ظهور خواهند کرد و جهان را از کژی و بدی و نادرستی و زشتی و دروغ پاک خواهند نمود.

بدین‌سان گویا سیستانی‌ان هنوز هم باور دارند که ممکن است نطفه زردشت از آب‌ها منور در دختر زبایی با کره نفوذ کند و سرانجام افتخار مادر شدن یکی از موعودها را کمایی کنند.

فصل سوم

باورها و معتقادات مردم سیستان

الف ، در باره مهمان و مسافر:

- ۱- پشت سر مسافر ظرفی پر از آب کرده، پاش سیدهندو بدین وسیله جای او را سبز میکنند و میگویند که مسافر بسلامت باز خواهد گشت .
- ۲- پشت سر مسافر جاروب نمیکشند و معتقد اند که در این صورت مسافر باز نخواهد گشت .
- ۳- هرگاه گربه از دور و آرد شود و خود را انکان دانه اعضایش را اکتش بدهد . می گویند بهمان پناه مسافر میاید .
- ۴- اگر در مورد مسافری که از رفتنش دیر شده باشد، صحبت شود و بیهکی از خانواده مسافر عطسه بزند آن مسافر بخانه بر میگردد .
- ۵- اگر مرغی جلودرو از خانه یک پهلوی بال اندازد ، برای صاحب خانه بهمان میاید .
- ۶- هرگاه هنگام خمیر کردن آرد ریزه ای از خمیر آرد بهر دبر ای صاحب خانه بهمان میاید .
- ۷- اگر شمه چای روی پیهاله بالا بیاید برای صاحب خانه بهمان می آید هرگاه شمه چای بزرگ و طولیل باشد بهمان قد بلند و اگر شمه چای کوچک و ریزه باشد

کو تاخو اهد بود. و هرگاه دوسه پرچای روی پیاله بیاید تعداد هجده زیاد است.
۸- اگر دو کفش روی هم قرار دهد، صاحب کفش هجده سوی که سمت کفش قرار دارد. مسافرت خواهد کرد.

۹- اگر پیش روی مسافر هنگام برآمدن از منزل سردیازن نحس (بدشانس) بیاید سفر بدفرجام است و مسافر آن روز از سفرش صرف نظر میکند و یا آنکه دوباره به منزلش برمیگردد و دو ساعتی بعد به عزم مسافرت از منزل می آید.
۱۰- پیش روی مسافر بعد از برآمدن از منزل یا قریه اگر رو بای بیاید سفر نیک و فرجام است.

۱۱- اگر سنگ منزل پیش روی صاحبش طوری روی زمین دراز بکشد که پشتش طرف صاحبش واقع شده باشد مسافری از راه میرسد.
۱۲- کسی که بعد از مسافرت از منزل می آید نباید پشت سران صد از دزیرا اصد کردن پشت سر مسافر شگون بد دارد.

ب: در باره خواب دیدن :

- ۱- هر کس خواب ببیند که مرده است عمر دراز میکند.
- ۲- هر کس در خواب ببیند علامت روشنائی است.
- ۳- هرگاه کسی خواب ببیند که آب سربه بالا جریان دارد و آغوش غیر مترقبه رخ میدهد.
- ۴- هر کس در خواب آتش ببیند خوب است چون بخواند آتش را خاموش کند بد است.
- ۵- اگر کسی در خواب خون ببیند آن خواب خود بخوابد باطل است.
- ۶- هر کس در خواب کثافت ببیند وادار میشود چونکه پول را با جیفه سردار دنیا مثال میزنند.

۷- اگر کسی در خواب ببیند که یکی از داندان هایش افتاده آنرا شکنج بداندسته معتقد اند که یکی از وابستگی‌هایش می‌میرد.

۸- اگر کسی خواب عروسی ببیند نشانه عز او ماتم است.

۹- اگر کسی خواب ببیند که مرده‌ای از وابستگی‌هایش چیزی از او می‌خواهد حتماً نذر و خیرات بدهد زیرا مرده خود را در دارائی ذیحق می‌داند مرده قهر باشد علامه خوشی است.

۱۰- اگر کسی در خواب ماه و ماهی ببیند علامت اقبال و بهروزی است چنانکه گویند

اگر در خواب بینی ماه و ماهی چو ماهی چکس نگرئی پادشاهی

۱۱- اگر کسی ماری را در خواب ببیند او را بکشد خوب است

گو بادشمن خود را نابود کرده است.

۱۲- تعبیر خواب دماغ بایده‌خوبی و بدی تو جیه‌گردد و سخن اول شخص

تعبیر گر این باشد که خواب خوبی دیده‌ای بگو بینم چه خوابی دیده‌ای در غیر این صورت خواب تابع تعبیر خوب و بد است.

۱۳- اگر کسی در خواب اسب ببیند خوب است زیرا اسب بخت و طالع آدمی

است و گویا که طالع صاحب خواب پیدار است.

۱۴- اگر خر در خواب دیده شود خبر است. خبر هر چه باشد فرقت نمی‌کند.

۱۵- اگر خر بزرگ در خواب دیده شود بد است.

۱۶- اگر رتبه‌ی زاهدانه در خواب دیده شود پادشاهان خواهند آمد.

۱۷- اگر کسی زوزیو رکش و لباس در خواب ببیند بزودی

عروسی در آن خانه صورت خواهد گرفت.

۱۸- اگر کسی شتر در خواب ببیند طایفه ولسر زیاد خواهد شد.

۱۹- اگر کسی چو در خواب بیند خوب است و اگر گندم خواب دیده باشد بد است

ج، درباره عروس و عروسی :

۱- در موقع عقد باید دختر را از اطاق عقد خارج نشود و در غیر آن معتقد اند

که بیختن شان بسته خواهد شد.

۲- در موقع عقد پسر خود را نباید عروس می نشاند و معتقد اند

که فرزندان اول پسر نخواهد بود.

۳- بعد از تنبیلی لباس شاه پسر و روی زانو شاه قرار میدهند و معتقد اند که

طفل اول پسر خواهد بود.

۴- در موقعی که دو نفر تازه عروسی کرده باشند اگر یکی از اقارب عروس

یاد ادا بدیمیرد میگویند قدم عروس یاد ادا بد بوده است.

۵- اگر یکی از اقارب تازه داماد بدیمیرد، میگویند پس پای عروس را باید داغ کرد

تا جوست قدم او از میان برود.

۶- اگر در شب عروسی آئینه عروس بشکنند عروس بد بیخت خواهد شد.

۷- اگر در شب عروسی چادر عروس از سرش پائین بیفتد عروس گیور

«پیو» میشود.

۸- هنگامیکه تازه عروس بخانه پای میگزارد باید اول پای راست خود را به

رون خانه بگذارد و بدین صورت گوید در خانه شوهر قدم به راستی گذارده است.

۹- هنگامیکه تازه عروس را بخانه داماد میاورند در دروازه ویلی داماد

گوسفند یا گاو یا مرغی را میکشند و بر پای و پیمشانی عروس نشانی از خون آن حیوان

میگذارند.

۱- هنگامیکه تازه عروس قدم بداخل حویلی شوهر گذاشت و مردم خانه داماد پامیگیرند و قدم بداخل آن خانه می گذارند مگر آنکه یکی از اقارب داماد گاو و یا گوسفند و یا زمین و یا چیز برقیحتی به تازه عروس بپاشد به قدم به خانه معینه شود میگذارد.

۱۱- رسم است هر کسی از اقارب داماد به تازه عروس و نمائی به هدیه تازه عروس بکاف است چیزی از دست و خت خود مخصوصاً سه دائی و «ایزار بند» بطرف مقابل اگر در دباشد بدهد.

۱۲- رسم است که تمام اقارب نزدیک داماد عروس و داماد را سه دائی بدهند و اقل گوسفند یا مرغی بخانه داماد بیاورند.

۱۳- اگر در روز عروسی باد و طوفانی بیاید میگویند عروس زبردیک لیسیده است.

۱۴- اگر تازه عروس را پدر یا برادرش برای بار اول از خانه شوهرهای وازی نبرند رسم نیست که عروس خود به خانه پدر و برادر برود.

۱۵- رسم است که تمام اقارب داماد خود را سه دائی میدهند تا قبل از عروسی هر کسی فرخوار استطاعت مالی خود هوای تقوی و جنس از تبیل گوسفند، اردو روغن و مرغ و غیره به داماد کمک کند که این رسم را در محل «بجاری» گویند.

۱۶- اگر طوفانی چند داشته باشد «یعنی بچه برایش نماند» و در حجاب به دیدن تازه عروس برود، عروس برای همیشه بی بچه خواهد ماند.

۱۷- هنگامیکه عروس از دست عروس را در دست داماد بگذارند باید دست

داماد بالای دست عروس قرار داشته باشد زیرا درین صورت عروس برای همیشه تابع و تسلیم داماد خواهد بود. در غیر این صورت قضیه برعکس خواهد بود.

۱۸- رسم است که عروس همه لوازم کارآمد خانه را بپاید از خانه پدر پخته شوهر ببرد و محتاج او از خانه داماد نباشد در غیر این صورت دختر از خانه پدر بی حقوق برآمده است و طعنه برای وی شمرده میشود.

۱۹- دریای وازی عروس به خانه پدر آنچه پدر تمام دختر بختی برای ناز عروس می بخشد بایستی گاو، اده شیرده و یا گوسفند شیرده یا اسب کره زای که وسایل راحت دختر گردد شامل باشد در میان طرایف بلوچی دادن شتر بادی و گاو زائیده بیشتر معمول است.

۲۰- مهمانی دادن و تهیه یک دست لباس به داماد و یک دیت به سرباز عروس و سراز جانب اقارب داماد که میزبان باشد در میان برخی طوایف سیستان مروج است.

سردم باره نوزادوزن حامله

۱- اگر زنی حامله در موقع خسوف یا گسوف جای از بدنش را بپا رانده، آن قسمت از بدن نوزاد سیاه یا سرخ خواهد شد.

۲- زنیکه بچه اش قبل از چهل روزگی مرده باشد، نباید بدیدن زنیکه ناز و وضع حمل کرده بود و اگر نوزاد چله گیر که یا هفته گیر که میشود، یعنی اگر کودک قبل از اینده هفت روز متده بماند و بمیرد هفته گیر که و اگر از یک هفته بیشتر عمر کرده و بمرد ماسارش چله گیر که میشود و از آن چله گیر که ناپاکی او بر زن زوجه افتاده و دپا که میشود دو بعد از آن بچه اش زنده میماند

۳- زن زائیده را نباید تنها گذاشت، چون او را سادر آل خواهد زد، بنابراین باید

همیشه کار دیاقیچی نزد زن زوجه گذاشته شده باشد. همچنین مرسوم است که پیاپی را به بیخ کشیده در اطاق زوجه آویزان میکنند.

۴- او لبن مر تبه ای که نو زاده در شکم مادر می چنبد هر کس روی مادرش نشسته باشد نو زاده هم شکل او خواهد شد.

۵- هر گاه زن حامله چیزی را میل کند که آن چیز برایش میسر نشود. چشم بچه اش احوال میشود.

۶- روز اول تار و زو م باید برای زن زائیده «طاس آوی» کاجی زرد درست کرده داده شود و اطرافیان هم باید از این «طاس آوی» بخورند. این «طاس آوی» ترکیبی است از ادویه فو فانی مانند تمر، سنا، فلو س، قمر، کمر، کشر نبات، روغن حیوانی، ذال چینی، زنجبیل و غیره.

۷- زن حامله اگر در مدت حاملگی زیاده شود پسر و اگر زشت شود دختر میزاید. ۸- اگر زنی بچه او نیاش رگ سبز میان دو ابرویش داشته باشد هرگاه مجدداً حامله شود پسر میزاید.

۹- زن حامله ای که زیاد ترشی و لافند باشد پسر میزاید و اگر بیشتر به شیرینی راغب باشد دختر میزاید.

۱۰- اگر زن حامله ای سیب خواب بپزند و زاده شود دختر میشود.

۱۱- اگر نوک پستان زن حامله ای سیاه رنگ باشد دختر میزاید و اگر خرمائی باشد پسر میزاید.

۱۲- اگر پستان زنی که زائیده باشد درد بگیرد باید زن دست بردیگه میرانی که از چند پشت به ارث به وی مانده گذاشته بگوید اگر تو باین سباهی

خوشی منجم به این درد خوشم آنگاه در دستان می شود

۱۳- کسی که مورموره همراه داشته باشد ناید بروی نوزاد وارد شود.

۱۴- به نوزاد پس از تولد تا بیست و چهار ساعت «یک هفتاد و نه روز» آب قند و مسکه

و خاکسیر میدهند و این بخاطر آنست که آنچه در شکم دارد بیرون آید.

۱۵- شب جمعه اول در گوش نوزاد آذان میگویند و نامی بروی میگذارند و

آنگاه شیرینی بخشور میدهند.

۱۶- نوزادها و ایشتر در بهار یا خزان از شیر میگیرند برای اینکه کودک دستان

را نگیرد و نیکو دستان را با ندادن تلخ میگویند و یا قدری موی را روی دستان

میچسبانند.

۱۷- کودک که تا هفتگامیکه کاهه مشک را بر زبان نیارد شیر دانه سرش نرمی

نرقل او سخت نمیکرد.

۱۸- کودک که تا ماهی نشده باید مغز کله نخورد، در غیر آن زبر بغلش بوی

بدخواهد داد.

۱۹- زنیکه جن داشته باشد نباید به دیدن زن زوجه برود در غیر آن طفلی نوزاد نیز به

مرض جن زده گمی گرفتار میشود.

۲۰- زنیکه در گردن خود و یا در نزد خود تعویذات داشته باشد همراه تعویذ ناپاک

بدیدن نوزاد برود در غیر آن طفلی به خطرات بدی روبرو خواهد شد.

۲۱- برای زنیکه تازه زائیده باشد خانه را نصار «حصار» میکنند و آن

طوری است که دور او و خانه را از درون با کشیدن خطی بر روی دیوار نصار

میکشند و بدان وسیله معتقداند که و کوه خانه و زن زوجه از صدمه اجنه و پری

و مادر آل محفوظ مانده است.

۲۲ زنیکه «عجائی» یعنی «اتیکه» در دوران خامگی بزن دست میزدند. از برخی خوردنی ها بدتر مییاد. به برخی خوردنی ها میشش میشش از حد معمول میکرد در کابل به آن گدایی و در اصطلاح ایرانی ها و بار به آن گفته میشد (هرگاه در خانه همسایه چیزی پخته شود که بیل زن عجائی گرد آن چیز شود و آن همسایه آنرا برای زن حائله نفرستد، گویند آن زن از چشم معیوب خواهد شد و گناه طفل معیوب به گردن همان همسایه است).

درمورد اکشت سبز بر :

- ۱- اگر تخم، خرپوزه، رادود بزند و بهمد کاشته شود خرپوزه آن خیلی شیرین خواهد بود.
- ۲- اگر تخم بادرنگ در سر که تر و بعد کشت شود بادرنگ تر شمره خواهد بود.
- ۳- اگر تخم بادرنگ را قبل از زرع در گلاب تر کرده بکارند، محصولی که بدست میآید معطر خواهد بود.
- ۴- اگر کسی بخواند کدو و خیار زد و دهد کند، در چهار انگشتی آن ظرف کوچک جدیدگلی را پر از آب کرده، میگذازند آنپه کدو و خیار، سرعت رشد میکنند و محصول میسود.
- ۵- اگر تخم هندو اند «خرپوزه» در جمجمه انسان جای داده شود و بعد آنرا بکارند، معتقد اند که هندوانه حاصله را هر کس بخورد هوش و فراست زیاد کسب میکند و اگر تخم هندو آنرا در کله خربای دهد و بعد زرع نمایند، هندوانه حاصله را هر کس بخورد عقل خود را از دست خواهد داد.

۶- اگر تخم تر بوز «هندوانه» و خر بوزه قبل از کاشتن در محلول آب و عسل تر کرده شود و بعد از ریع گردیده محمولی که بدست میاید شیرین خواهد بود.

۷- برای از میان بردن گل فالیز «شنگل» اگر خردس کلان ل را بر گرداگرد فالیز بگردانند تا در چهار گوشه فالیز بانگ زنند فالیز از مضرت شنگل در امان خواهد ماند.

۸- اگر چارپاره ممال آب نارسیده را گرفته بزهریک صورت شیرین و سردیکه گوی شیر را می فشارد نقش کنند و آنرا در چهار گوشه فالیز یا مز رع دقن کنند مز رع و فالیز از ضرر گیاه شنگل در امان خواهد ماند.

۹- اگر خون مرغ خانگی بر تخمی که کاشته میشود پاش داده شود و بعد از ریع گردیده فالیز از گیاه شنگل در امان خواهد ماند.

۱۰- اگر داسی از سه پخته شود و هنگام ساختن آن داس در خون بز آغشته شود و با آن گیاه های هر زمه مز رع قطع گردد، دیگر آن گیاه در مز رع نه میرود.

۱۱- اگر در وسط فالیز یک درو شد باشد، چوب بلندیکه بر سر آن تکه سیاه نصب شده ایستاده کنند آن فالیز از چشم زدگی در امان خواهد بود.

متفرقه :

- ۱- اگر کف دست کسی بخارده میگویند: پولی بدست می آورد.
- ۲- اگر پشت چشم راست کسی بزند، علامه خوشحالی است و اگر پشت چشم چپ بزند، علامه خبر بد است.
- ۳- اگر انگشت دوم پای راست خود بخود بزرزد میگویند مسافری از راه میرسد.
- ۴- اگر کف پای کسی بخارده متأسفری در پیش دارد که تا آن وقت تصمیمش را ندارد.

- ۵- در شب نباید جاروب کرد چون آمد و نیا مد دارد.
- ۶- آب و روغن اگر بر زمین بریزد، علامه روشنائی است و نبایدست از ریختن آن خشم گرفت.
- ۷- هنگام شروع یافتن گلیم باقاین کسی که پای سبک دارد باید راه برود تا یافتن گلیم و قاین برودی پایان یابد.
- ۸- هنگام آرد کردن غله توسط آسیای دستی انگشت های اطرافیان نباید پیچید در غیر آن کار آرد کردن بطول می انجامد.
- ۹- اگر ما کیان آذان بدهد آراشگون بد دانسته فوراً گردن آرا می برند. نباشد ملامت در آن خاندان که بانگ خس و س آید از ما کیان.
- ۱۰- خر و سیکه بی وقت آذان بدهد سر صاحب خود را میخورد، لذا برای رفع بد شکونی باید سر آن خر و س را قطع کرد.
- ۱۱- برای از بین رفتن خشکی روی و شبر پستان زنیکه برای بار اول حامله شده باشد، آنهم قبل از وضع حمل مفید است.
- ۱۲- برای خشک شدن و جلوگیری از نمو زخ «نَشک» فانغوز کی را گرفته در خاکه گور میکنند و معتقد اند که هر وقت آن خزنده در زیر خاک خشکید، زخ نیز نابود میگردد.
- ۱۳- هر کس هنگام صرف غذا لقمه در گنویش گیر کند یکی از دوستان و نزدیکان و بی در آن لحظه گرمه است.
- ۱۴- هر که راهکک سر اغش آید، یکی از دوستان او را یاد کرده و قتی نامش را بیاورد هکک او را رها میکند.

- ۱۵- اگر در موقع جار و کردن جار و به پت پت ی کسی بخورد مور دت همت قرار می گیرد .
- ۱۶- طفلی که سرخکان کشیده باشد نباید سدا ی مرد یا زن جنوب بگو شش برسد .
- ۱۷- هر گاه روی آتش نمک ریخته شده شود طوفان و باران ایستاده میشود .
- ۱۸- بکسی که هنگام ریزه کردن پیاز اشک چشمش جاری شود ، میگویند حسود است .
- ۱۹- شب هنگام ایستاده آب نمیخوردند ، چون معتقد اند که مرده هایش در گور می لرزد .
- ۲۰- اگر زنی بی اجازه ، شوهرش دست در جیب شوهرش بکند رکت از جیب مردش بیرون رود .
- ۲۱- اگر کسی استراحت باشد ، از روی شکمش نمیگذرند . چون نکه آن شخص در خواب خواهد ترسید .
- ۲۲- از روی خانه که ترعقب تنور نمیگذرند . زیرا خاک در محل بود و پاشیده است و به آدمی ضرر می رساند .
- ۲۳- اگر مگی تواند بکشد شگون بد دارد و علامت ویرانی ده است .
- ۲۴- اگر در مورد مشکلی صحبت بشود و در جریان صحبت یکی از افراد خانواده عطسه بزند میگویند صبر کنید مشکل حل شد .
- ۲۵- روزهای شنبه مر نمی شو بند ، چون نکه شگون بد دارد .
- ۲۶- شب هجده شنبه به رشتن پشم و پنبه نمی پردازند ، چون نکه شگون بد دارد .
- ۲۷- نذر و خیرات و رفتن به مزار اولیا و دوستان تنها روز چهارشنبه شگون نیک دارد .

۲۸- در ماه صفر مخصوصاً قبل از ۳۱ صفر به وفات نمی بردازند زیرا ۳۱ صفر

پیش روای است

۲۹- اگر جارب و راسرچه در خانه بگذارند میگویند دعوا و مراغه بر پا خواهد شد. بنابراین آثار را راسرچه میگذارند.

۳۰- هر حیوان بارکش یا سواری یا پیاده که جدیداً خریداری و بخانه آورده میشود بر پشانی اش آرد میزنند یعنی که آن حیوان با خود روزی و برکت بمنزل صاحبش آورده است.

۳۱- روز اول نوروز هر کس دسته های گندم یا جو سبزا که در محل به آن «خصیل» میگویند بر دروازه منزل یا دروازه خانه بردیوار نصب میکنند و گویا سال را با سبزی و خرفی پذیرا میشوند.

۳۲- کسیکه دام مهره بره شک شیرش یبندد مسکه و روغن شیرش بیش از سایرین خواهد بود، زیرا دام مهره، روغن و مسکه شیرد یگران را دزدیده در مشکیکه مهره بدان بسته است می اندازد.

۳۳- کسیکه با خود خر مهره داشته باشد هیچکس بر او تهر کرده نمیتواند یعنی هرگاه طرف مقابلش مرد زورآور و مقتدری باشد همیشه با او روبرو شود زیرا آن بگوید «اش» طرف زور مثل خر بر جایش ایستد و خشم خود را میخورد.

۳۴- هر قدر وقت تر ماست در مشک انداخته و زده شود در نتیجه مسکه و روغن بیشتر خواهد بود

۳۵- اگر مرغ، نهان «دهد» بر گوشهٔ پام یا دیوار مرای ظاهر شود میگویند خبر خوش میرسد.

۳۶- که یکه میان دودندان پیشرویش فاصله زیاد باشد. میگویند سیراث خو' راست و عمر در ازی می کند.

۳۷- اگر ابر از سمت تپه برخیزد، طوفان باران بدنبال دارد و اگر از شرق بر خیزد چیزی مهمی رخ نخواهد داد.

۳۸- هرگاه مرغابی «کو هتر که» کمتر که از جنوب ظاهر شود نشانه آمدن سیلاب است.

۳۹- اگر باد از جنوب به سمت شمال بوزد سیل بدنبال دارد.

۴۰- هنگام نشستن کسی را پشت سر قرار نهند. چونکه در آن دنیا آن شخص را هر جا که دلش بخواند به پشت خود خواهد کشید.

۴۱- اگر سگ «خون بالا بکشد» یعنی مثل آدم ذکام گرفته آب بینی خود را بالا بکشد بدشگون است. وفور آن مانع این عمل سگ میشود. و ممکن است او را کتک کاری کنند.

۴۲- بالای سگ آب نمی باشند در غیر آن معتقد اند که روی جلد آدمی زخم می بر آید.

۴۳- اگر از فامینی چند تن منواتر بهیرند میگویند مرده اول کفن پدهن گرفته یعنی که مرده اول بهماز ماندگان علامتند است و میخواند همگی را نزد خود ببر دینا بر آن اقوام و وابسته بکلان میر وند قبر مرده اول را گشوده جسد را بر سر جایش بچال عدی میکنند و گاهگاهی هم دیده شده که مرده سورد نظر بصورت چارزانو یا بر روی افتاده است. لذا با تنظیم مجدد مرده در قبر اطمینان حاصل میکنند که دیگر بان زودی از وابستهگان کسی نخواهد برد.

۴۴- اگر کسی بدش در حق کسی قبول شود میگویند فلانی میاهز بان است و

بنابرین هر کس میگوید تا دعای بد او را نگیرد.

۴۵ - چشم حسودو دزدان سفید پشت سر هر کس بیفتد او را خاکستر نشین میکند.

و خواهی نخواستی صدمه مالی و جانی به او یا اولاد او یا دارائی اش میرسد.

۴۶ - کسی که تعویذ تیر بند داشته باشد تیر دشمن بر او اثر نمیکند.

۴۷ - کسی که باخود تعویذ زبان بندی داشته باشد زو ره چکس به او نمیرسد و حرف زشت به او کسی گفته نمیتواند.

۴۸ - کسی که به مرض سیاه سرفه مبتلا باشد مادر یا انا «مادر کلان» و یایکی از اولاد بستگن مریض در بر و ندیه منتظر میماند تا سواری بر اسب سیاه از راه بگذرد همینکه چشم شخص منتظر به چنین اسبی افتاده فریاد میزنند ای سیاه سوار برای چه ریخته چه خوبست و هر چه از زبان سیاه سوار برآید همان توصیه را بحق و ریض بکار می بندند و معتقد اند که مریض حتماً بهبودی حاصل میکند.

۴۹ - اگر پسر مریض شود مساد رطفل، کلاه او را گرفته بر سر بز، یا بز غاله و گوسنند ها گذاشته می بینند که کلاه مریض بر سر کدام يك از بز و گوسنند و بز غاله ابر می آید. همینکه چنین گوسنند یا بز و بز غاله ای پیدا شود فوراً آن را می کشد و میگویند خیرات قبول شد و مرض طفل بر سر حیوان کشته فرو افتاد. بدینگونه معتقد اند که آن طفل مریض بز و دی شفایابد.

۵۰ - وقتی که خسوف یا کسوف گرفتگی واقع شود بگویند ماه را قره دارها بحث شکسته گرفته اند و بنا برین شروع میکنند به دهل و تفتنگه زدن و صلوات کشیدن گویند باینگونه همدردی خود را با هتتاب نشان داده معتقد اند که قره دارها ماه را می کشند.

۵۱- هنگامیکه ماه نو شود همینکه چشم کسی به او بیفتد زیر زبان چیزی خوانده اول به سبز، و بعد به ناخن خود مینگرند.

۵۲- کسی که چشم نظر داشته باشد همینکه از چیزی خوشش آمده ناخنش می بیند و بدین ترتیب نظرش باطل میگردد و اگر چنین نکرد دویه شی مور د نظر، چشم زدگی رسید «پری» از او گرفته دود می کنند تا نظر باطل گردد. این پرز عبارت از چند تار موئی از ریش و از سنت ها و تارهای از ایزار بند است که دود میشود. ۳- اگر کسی گاو در دباشدن د دیگری رفته سه بار میگوید من گاو در دم و طرف مقابل میگوید که اگر این را نمیگفتی آیا میمردی؟ باتکرار این جواب و سوال شخص سر مضطرب میشود که شفا یابد.

۵۴- اگر دیگ بر دیگران کج گذاشته شده باشد میگویند یکی از اعضای فامیل قهر میکند و از پخت آن دیگ نخواهد خورد لذا فوری دیگ را بردیگدان بدرستی میگذارند.

۵۵- از اول محرم تا دهم، تکمه اول پیراهن را باز میگذارند و این علامه عز او ماتم در حق شهیدان میدان کر بلاست.

۵۶- زنیکه برایش بچه زماند نزد لافنه «تعویذ و طومار» میکنند و آنرا همیشه بر گردن آویزان نگاه میدارند و اسیدوار است که دیگر اطفالش نخواد در چنین زنی نباید باتعویذهایش بدیدن نو زاد دیگری قبل از چهل روزگی برود و نیز نباید بر روی طفلی که سر خدان کشیده برود یا بر او صدا بزنند در غیر آن، آن طفل خواهد مرد و خون آن طفل به گردن زن خواهد بود.

۵۷- کشتن مار کار زنان است و پنهان کردن آن کار مردان. بنابراین هر کس ماری بکشد تا او را پنهان نهند پی کارش نمیرود.

۵۸ - و قتی که ماه «گاش» دایره بسته کند میگویند باد و طوفان میشود.

۵۹ - اگر ظرفی را سنگ یا پشک و حیوانات نجس بر روییده و یا ملوث کرده باشد

آنرا غسل آتش میدهند و معتقد اند که آن ظرف از نجاست پاک شده است.

۶۰ - و قتی که چراغ روشن شود بی اختیار بدان سلام و تعظیم میکنند و بر پیغمبر صلوات میفرستند.

۶۱ - حراست از آتش و زنده نگاه داشتن آن در منزل از سنن قدیمی مردم آنجاست و معتقد اند آتش مانع ورود اجنه و شیطان به منزل میگردد حفظ و گه بانی آتش البعده نه در شکل فروزانش بکله برای رفع حوائج زندگی روزمره تاهو ز در مناطقی دور دست در دهات و روستاهای که از شهر فاصله زیاد دارند سنت وارس و ج است و من فکر میکنم این آمادگی برای حراست از آنکه از موش شدن اثر تربیتی کثیر زرتشتی باشد که از عهد کهن تا کنون در میان بعضی از مردم سیستان باقی مانده است.

۶۲ - بر ای از میان بردن تلخه که در گندم زار میر وید اگر دختر جوان با کره بی و ادار کرده شود که خو در البخت نموده باهای برهنه و موهای پریشان خروس سفیدی را در بغل بگیرد و از میان گندم زار بگذرد گیاه تلخ نابود میگردد.

۶۳ - اگر حنار ا جوشانده آب آنرا قبل از طلوع آفتاب در باغ و یا مزرعه بپاشند تمام کرم ها از باغ و مزرعه نابود خواهد شد.

۶۴ - اگر چوب درخت سرور را قطعه قطعه کرده در آرد فرد بر ندر آرد از صدمه حشره محفوظ میماند.

۶۵ - اگر خا کستر چوب بلوط بگندم و غله مخلوط شود از صدمه حشره محفوظ میماند.

۶۶- هر که گندم یا جو میکارد نباید روزی بکارد که باد از سمت مشرق بوزد زیرا در این صورت زمین کمزور شده حاصل آن کم خواهد بود و هرگاه در روز کشت باد از سمت قبله بوزد، شگون نیک دارد و حاصل فراوان نصیب زارع خواهد شد.

۶۷- اگر تخم حنظل « تربوز ابو جهل » را جوشانده آب آنرا در اطراف مزرعه بپاشند موزرعه از آفت ملخ در امان خواهد بود.

۶۸- اگر ملخ سبزی را اگر قته بر سر چوبی بلند بدارند و در وسط مزرعه آنرا ایستاده کنند آن مزرعه از صدمه ملخ در امان خواهد ماند.

فصل چهارم

وازه‌گان و ادبیات شفاهی مردم سیستان

مدخل:

زبان و ادبیات شفاهی مردم سیستان - همچون دیگر زبان‌ها و ادبیات شفاهی زوال یافته یا در حال زوال بخصوص در اثر تحولات و گسترش روابط اجتماعی و اقتصادی و اختلاط و استحاله اقشار و طبقات مختلف تقریباً روی بنابودی است. دلایل و شواهدی میتوان ارائه داد که تحولات و دگرگونی‌های که سابقاً و در طول تاریخ در زبان و ادب شفاهی این ناحیه رخ داده است، به سبب «دینامیک» نبودن قوه محرکه جامعه و یا کندی و «پاسیف» بودن جریان‌های «زیربنائی» آن به اندازه امر و زان (قرن حاضر) سریع و زوال‌آور نبوده است. و از این روی جریان‌های «روبنائی» و از جمله ادبیات شفاهی و فرهنگ عامیانه سیستان نیز کمتر دستخوش تحول و دگرگونی‌های گشته است.

مثال عمده این - اعمانازبان گفتاری بو میان میستان است که به عنوان یکی از لهجه های زبان فارسی تقریباً در وسط دوراهی فارسی میانه «پهلوی» و فارسی نو یا «دری» قرار دارند. خصصیت عمده آواشناسی و گویش بو میان میستان بطور کلی تلفظ افعال بسکون اول و تلفظ بسیاری از کلمات و اژه ها و لغات به دوسکون پی هم است که در زبان دری کمتر معمول است.

بدون شك اگر تحقیق دقیق در مورد زبان این مردم صورت گیر دستاورد تازه و رایج و ارزنده که خواهی نخواهی به غنای فرهنگ زبان دری کمک خواهد کرد به دست خواهد آمد.

من شمه ای از و اژه ها و اصطلاحات محلی مردم میستان را تا جائیکه مقدور بوده جمع و ضبط کرده ام که بعد از شرح مثالی از دستو زبان مردم بو می میستان آنها را با نفاصله تو ضیح و تشریح میکنم.

در مورد دستو زبان مردم میستان باید گفت که دارای خصوصیات و ممیزات خاصی است زیرا قواعدیکه در زبان دری تطبیق میشود در زبان این مردم تقریباً قابل تطبیق نیست. مثلاً پیشوند های می و می که علامه و نشانه مخصوص زمان حال و سالت استمرار است و همچنان کلمه «خواهد» که مخصوص زمان مستقبل میباشد در این زبان وجود خارجی ندارد. اما برعکس (ب) که علامه مخصوص تاکید بر ای صیغه امر است. همیشه در این زبان در اول افعال بر ای زمان ماضی قرار میگیرد و جالبتر اینکه اکثر اصیغه جمع متکلم جمع مخاطب و جمع غایب از لحاظ شکل و تلفظ (گویش) و صوت (آوا)

یکسان است و هرگاه علامت ضمما در منفصل را در اول افعال بکار نبریم
بمشکل میتوان از هم تمیز کرد.

و برای کسیکه با تلفظ و آوایشناسی ضمما در مذکور آشنایی کامل نداشته باشد
اصبه لا درك مقصود برایش، مشکل و نامسکن خواهد بود. برای زمان حال
و همچنان (ظاهراً) برای زمان مستقبل تنها حرف (میم) است که در اول
افعال می‌نشینند و معنی مقصود را به طرف مقابل انتقال میدهد.

مثلاً:

گردان فعل ماضی از افعال «رفت» و «خورد»

جمع		مفرد	
Ma-brafte	ما برافتی	Me-brafto	من برافتم
Ma-bxarde	ما بخاریدی	Me-bxardo	من بخاردم
Smabrafte	شما برافتی	Tu-brafli	تو برافتی
Sma-bxarde	شما بخاریدی	tu-bxardi	تو بخاریدی
ausu-brafte	او برافتی	u-braftak	او برافت

گردان فعل حال از افعال «خورد» و «رفت»

جمع		مفرد	
Sma-mxare	شما مخاری	Mim-Xaro	من مخارم
Sma-mere	شما میری	Me-mere	من میرم

Sma-mxare	شمه مخاری	Tu- maxari	مخاطاب تو، مخاری
Sma-mere	شمه میری	Tu-meri	تو میری
Ousu-Mxare	او شو مخاری	Ou-mxura	غایب او مخار
Ousu-Meray	او شو میری	Ou-Mere	او میره

نوت. کردن افعال برای، زمان مستقبل غیراً مانند کردن زمان حال است
 متها با این تفاوت که در زمان مستقبل تعیین وقت از طرف متكلم حتمی است
 در غیر این صورت تمیز زمان حال و مستقبل از هم برای اشخاص ناوارد
 بکلی مشکل است.

گردان صیغه امر از اصل های رفت و خورد

Sma-brayye	شمه بری	Tubro	مخاطاب تو برو
Sma-bxare	شمه بخری	Tubxar	تو بخار
Ousu-brayye	او شو بریه	Ou-briyye	غایب او بریه
Ousu-bxare	اشو و بخری	Ou-bxara	او بخره

اول، واژه ها:

آخو که - غزل یا ترانه ای که دهقانان هنگام میوه کردن خرمن (خرمن کوبی)
 برای «رشته» میخوانند و همچنان مادران برای اطفال و کودکان نو زاد.

اگچه - (بفتح اول و سکون دوم) کجا، کدام جا.

آشنه - (به سکون شین و فتح نون) شنا کردن.

او گه - (بفتح اول) آب.

اجغون - (بفتح اول و سکون ثانی) نوعی از جوانی از خاندان بادیان.

اشك - (بفتح اول و سکون دوم) آب چشم - علفی است از نی فرم تر و از سبزه درشت تر که غذای خوب حیوانات است.

اوجزك - (بفتح اول و کسر سوم و فتح چهارم) شوربای بی گوشت که تخم مرغ داشته باشد. در نهجده قندهاری آنرا اشکنه می گویند و در کابل اشکنه یا پیماوه تخمی خوانده میشود.

اشکین - (بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم) بالملاق - نیزار - اشکزار جائیکه اشك بسیار باشد.

ایشنه - اینها (جمع این)

اشتن - (بکسر اول و چهارم) - شانه چربی است مخصوص باذن دادن غدا که دارای دندانهای متعدد میباشد و در پشت و آنرا شامی گویند و در لهجه دری کابل نیز شاخی نامیده میشود.

اشتن - (بکسر اول و فتح سوم) بر جای ماندن چیزی - گذاشتن.

الغچ - (بفتح اول و سه م) برتاب کردن چیزی را بد و رانداختن.

اخریغ - (بفتح اول و کسر سوم) کبل سبزه ای که برای زینت در داخل حویلی و یا چمن پرورش داده میشود.

اربب - (بفتح اول و دوم) نوعی از مرغابی است دارای قد بلند و رنگ سفید و در هامون هلمند بسیار است.

الیاسك - نوعی مرغابی است در هامون.

انوك - (بکسر اول و ضم دوم) زن دو برادر بیکدیگر بخود می گویند.

افت - (بکسر اول و سکون دوم) خشك شدن.

ب :

باپو - بابی (بضم یا بفتح سوم) پدر.

باپور - پدر کلان .

بازل - (بضم یا بکسر زاء) بازو .

بچار (بکسر اول و جیم مشدد) کمک مالی و پولی که از طرف اقوام و وابستگان شاه هنگام عروسی به شاه تعلق میگیرد .

بالا - شمال

بخته - گو سفندفر حصی شده و فر به را گویند .

بری - (به سکون اول و فتح ثانی) برادر .

بزبه - (بضم اول و کسر سوم) انبو .

بستنی - (بضم اول و سوم) نام نوعی مرغابی بزرگی است با پا های بلند که در دویدن خیلی تیز است .

بنچه - (بکسر اول و سکون دوم) دسته چوب کزونی را گویند که بقول پوهانلجیبی در پشتوی قندهار جیم مستعمل است. و در لهجه دری کابل نیز به عین مفهوم بکار میرود .

بنک - (بضم اول و سکون ثانی) چوبیکه گاو آئین بان در کشیده میشود و یا «معیان» روی آن تغبیه میگردد .

بو رگ - (بسکون سوم) حفاصل یا خطفاصل دو واحد زراعتی را گویند و نیز بخشی که بر ای پدر پاشی معمولاً به عرض ۲ - ۳ متر جدا میگردد، و وارد استعمال ندارد .

بو رک - (بفتح راه) رنگه شتری .

بولك - (به فتح لام) گل لوخ .

بو رك - تختیچه از چوب و خاشه و بته مخصوص ماهیگیری ساخته شده باشد و

نیز بکسی که از ناحیه کمر دو قاط شده باشد کمر بو ك گفته می شود .

بدیل - عوض - نریت در مورد حشر و بیگاری مورد استعمال دارد .

بلك - (بفتح اول و لام مشدد) رحم زن ، زایدان .

بی - (بر وزن تیل) واحد نویتی بیگار و حشرات که به مفرم نیم شبانه روز کار می رود

پ:

پاتك - (به هاء و ن سو م) انبوه علوفه نی و لوخ که به صورت واحد در وسط

زمینی نمایان باشد .

پاجو - (بفتح هاء م) چوب یا خادۀ بلندیکه تو - طآن «تو تین» یا قایق حلی

را پیش رانند .

پاجی - قایق رالی یا تو تین را گویند

پاگاو - به شش ای هفت دهقانی که يك واحد زراعتی را کشت و حاصل آنرا جمع

میکنند گفته می شود .

پو ، پاو - پای

پاو کار - مامور محلی که زیر دست يك یا چند قریه دار و بازیر دست

هر آب که کار او سر اقبه از امور نهر کشی و آبرسانی کشت زارعا

باشد - کار کند .

پالنگ - (بفتح سوم) گرفتن يك شاخه آب از يك نهر بزرگ است كه از عقب بنگ كشیده میشود و دو باره به نهر اصلی فرو میریزد .

پتك یا پچك - (بفتح اول و سکون ثانی) ریزه ، قدری ، مقدار بسیار کم از اشیا و مواد کارآمد و غیره .

پخل - (بفتح اول و دوم) زمینكه گندم یا جو آن را در و کرده باشد و كاه بین آن هنوز باقی باشد .

پپ - (بضم اول و سکون دوم) شش ، ریه .

پچخ - (بفتح اول و دوم) سید ، کردن ، زخمی ساختن . - مجروح نمودن و لت کردن .

پرت - (به سکون اول و فتح دوم) شکم یا اشکم .

پرن - (بفتح اول و سکون دوم) انداختن . صیغه امر انداختن .

پرتك - (سکون اول و فتح سوم) خوشه ایكه هنوز از پرشتو نبراسته باشد .

پراشت - (بفتح اول) اصطلاح خاص ماله کردن زمین است كه دهقانان هنگام انحراف گاو قذبه از خط بنا له درز اویژه پاوان استعمال میکنند .

پشك - (بکسر اول و سکون دوم) قریه کشیدن برای تقسیم زمین جهت زراعت كه بین دهاتین صورت میگیرد و نیز به معنی خدمت زیر بارغ ، استعمال است .

پلك - (بضم یا فتح اول و سکون دوم) خاك بسیار رسیده ، پاكی - خاكی خاك آلود

پل (بفتح اول) پاوان و ردیای كددر پشتو هم مستعمل است .

پلپلك (بفتح اول و سوم) سوختن ، تپیدن .

- هاتک (بفتح اول و سوم) پشت و روی گرداندن چیزی هالیدن چیزی .
- هاتیک باز - (بکسر اول سکون دوم) جعل کار - چال باز، فریب کار .
- هاتلیس - (بفتح اول و سوم) امساک کردن .
- هاتل - (بفتح اول و سوم) افسرده، نزار هسمانده خوراک حیوانات .
- هینگی - (بکسر یا فتح اول و سوم) مقدمه خواب، درجرت خواب رفتن
- هینک - (بفتح یا کسر اول و فتح سوم) پیشانی، جبین .
- هوده - (بروزن بوده) گنده - خراب. در کابل به مفهوم پوشید، بکارسیر و د.
- هش - (بفتح اول) شپش .
- هسی - (بکسر اول و فتح دوم) پسر
- هگه - (بکسر اول و فتح دوم) نگاه
- هخور (بفتح اول و دوم) فریاد کشیدن، ضجه نمودن .
- هپلاسی - (بفتح اول و سوم) پرستو یا غجی .
- هنگی (به کسر اول و سکون ثانی) هشتاره، چیزی که در پشت انسان حمل شود .
- هلاس - (به فتح اول) خیمه، مخز دی
- هله - (بکسر اول و میم مفتوح) پنبه، پخته .
- هنگک - (بضم اول و سکون دوم) بندخاکی ای که برنهر یا جوی ژنند تا بر آن بگذرند و یا آب نهر را روی زمین ها سوار کنند .
- هنیات - (بفتح اول) پند - عبرت که در کابل بشکل نپیاد مستعمل است و ممکن صورت تغییر یافته «پند یاد» باشد .
- هوسه - (بروزن بوده) کلوله تار یکه از دو کک جداشده باشد .

پو که - (به تشدید کاف) سبوس غلات را گویند .

پودنه - اسم طایفه ایست در سیستان که بفارسی تکلم میکنند و دارای مذهب اثنی عشری اند .

پلو - (بر وزن چلو) گندم نورس که در خوشه بریان شود .

پلونگ - (بسکون اول) خرمن خودد و کوچک .

پو بخ - (بضم اول) خنده، دق شدن با کسی و بعضاً به معنی شخص متکبر و بی اعتنا نسبت ب دیگران .

پهسك - (بفتح اول، کسر دوم، سکون سوم) کثیف - ناپاکار و سردار .

پور - (بر وزن شور) نانیکه هنگام پختن بین تنور قبل از پخته شدن افتاده باشد .

پوش - اصطلاح کشاورزی است بخطوط موازی هم گفته میشود که دهقانان آنرا جهت پذیر پاشی میکنند .

پوشك چوب نازك و بلندی را گویند که توسط آن زنهار پنجه دلاجی شده را برای رشتن آماده میکنند .

پوریز - اصطلاح جولا هی است که در مورد پیوند کردن ناربکار می رود .

پینی - (بکسر اول و فتح سوم) پیراهن .

پیشکش - طویانه، پولیکه خواستگار برای ولی عرومن می برد .

پيك - (بکسر اول) نبات گندم و جو و خاریکه نوکش تیز باشد .

پرشك - (بکسر اول و دوم و سکون سوم) شراره، آتش ریزه .

پرز - پرز عبارت از چند تار مویی از ریش و از سنت ها و تارهای از یار بند که هنگام

احتمال نظر زده گی دودسی شود .

تازو - نوعی سگ شکاری است که بیشتر از همه در ناحیه فراه تربیت و نگهداری میشود.

ناغز - (بفتح سوم) جویی است که از آن برای سوختن استفاده میکنند و بیشتر در دشت های بی آب می روید (سکماول).

تبیله (بفتح اول) اصطبل - خانه ای که مخصوص گاو و مرکب و اسب ساخته شده باشد، طویله.

تجک - (بفتح یا کسر اول و سکون دوم) سبز شدن - جوانه زدن دانه قبل از برآمدن آن از خاک.

تجگی - (بفتح یا کسر اول و سکون دوم) یکنوع نان است که از گندم که بر آبی سنگ ریخته میشود بعد از جوانه زدن و خشک شدن آن را با مقداری گندم آرد می کنند و در ظرفی پر بسته زیر کوره آتش می پزند.

ترمخ - (بضم اول و سوم) تخم مرغ.

تراک - (بسکون اول و چهارم) یکنوع چوبی است که در زمین شوره می روید و از آن برای رنگ دادن مشک های نسیمی و آبی استفاده میشود.

تروک - (بسکون اول و چهارم) علفی است نازک که میان آب و سر و یدو خوراکیه و اشوز تشکیل میدهد.

تروک - (بضم یا فتح اول و سکون دوم) یکنوع علفی دیگر است مشابه تروک.

که خوراکیه حیوانات را تشکیل میدهد.

تشنک - (بفتح اول و سوم) فراخ سر.

تشنک - (بکسر اول و دوم و سکون سوم) تباه دادن.

نمک - (بکسر اول و میم مشدد) انبار غله که بسورت چهار دیواری در فضای آزاد ساخته شده باشد.

تنگک - (بسکون اول و فتح دوم) میان - بین - وسط - داخل

تنگک - (به کسر اول و سکون دوم) اخاطه چوبی یا الوخی که برای محافظت

مواشی و یا جلوگیری از حرکت ریگه های روان ساخته میشود.

توت - لوخ نارس و نازک را گویند که خوراکی حیوانات را تشکیل

میدهد و نیز نام میوه معروف است.

توتین - یک نوع قایق محلی است که از شاخه لوخ و دسته های نی ساخته میشود

و به شکل سیگار است و وسیله خوب حمل و نقل در میان نیزار می باشد.

تون - (بضم اول) تارهای که به منظور بافتن و باساختن کاپیم و یا قاپیم

یا آرماس دو انده شده باشد.

توج - (بفتح اول) قله شیریکه از گاو یا گوسفند تازه زای بدو شوند و با مقدار

شیر دیگر مخلوط کرده بپزند.

تیر - (بکسر اول) خاده ضخیم - دستک - چوبیکه در پوش خانه بکار برده

میشود.

تیرمی - (بکسر اول و چهارم) یک نوع شهدی است که از نهارهای شتری

در فصل پائیز بدست آورده میشود و نه تنها خود مردم از آن در خوراکی

استفاده میکنند بلکه مقداری هم به خارج صادر میکنند.

تیر ماهی - محصولیکه در پائیز کشت و در پائیز حاصل دهد.

تیر کش - سوراخیکه از آن بطرف هدف دشمن فیر شود.

تین - (بکسر اول) پیل و روغن را گویند. ظاهر آیین و اثره اصل انکیلیسی است و از طریق بلوچستان و اردلهجه سیستان شده است.

تیش - (بکسر اول) گاو آهن - آله فازی ای که ته سلطان زمین را شخم میزنند.

ته راش - راش - گندم را جو با کشته غرمین که در یک محل به صورت مستطیل یادایری ته ده شده باشد.

و «ته راشی» گندم و جو باقیمانده «راش» را گویند که با خاک مخلوط است و غالباً به دهقانان تعلق میگیرد.

تنک - (بفتح اول و سکون دوم) کمر بندمر کب.

تنک - (بضم اول و سکون دوم) که زه مخصوص آبغوری است که دهن

بسیار تنک دارد.

ج

جار - تار دو اندیدن برای بافتن گلیم و قالین و کرباس، منادی کردن.

جانبند - حیوانی که برای چاق شدن در محل خاصی نگهداشته شود و نه خوابد.

بند را چادر شب را نیز گویند.

جج - (بفتح اول) خار هشتک، چتر.

جفت (به ضم اول) جوره گاو یکه مخصوص قیه کردن نگهداشته شود.

جپ - (به ضم اول) خیز زدن.

جفتی - (بضم اول) به دو پیمانه ای گفته میشود که تقسیم محسول خرمن

بوسیله آنها صورت یکبار و معمولاً دو غره بال میباشد.

جغ - (بضم اول) یوغ.

جغلو - (بضم اول و سکون دوم) دو جو بیکه در دو طرف یوغ قرار گرفته تادر هنگام قلبه از گردن گاو نیفتد. این دو چوب را که در دو گوشه جغ قرار دارند بنام سوك نیز یاد میکنند.

جغر - (بضم اول و دوم) مرغ دشتی است در سیستان.

جل - (بضم اول) پارچه، تکه، پالان، کب و اسب، رخت پوشیدنی.

جلاک - (بضم اول) تکبوت.

جل - (بفتح اول) خر یطه بیکه در آن اشاء ریز و خاص بکهد آشفه میشود.

حلف - (بفتح اول و سکون دوم) کالای کهنه و مندرس که هنوز بیرونی اجبار پوشیده شود و هم یکنوع مرغابی است.

جنگ - (بکسر اول و تشدید لام) آلهیست که توسط آن پشم و وی را بادست تار

سیر یشتند.

حلت - (بکسر اول و وزن ذات) انبار غله که از حیر چوبی معروف به چیر ساخته و بوسیله خاده ها بروی زمین استوار میشود و از بیرون گاه گل میگردد.

جلد - (بفتح اول و سکون دوم) چابک، تیز رفتار.

جمل - (بفتح اول و دوم) دو گانگی.

جنگک - (بضم اول و سکون دوم) چوچه شتر یا شتر بچه.

جوسن - (بضم اول و فتح سوم) کرباس، زیر بام.

چ

چاخ - سوراخ، این کلمه در مورد هر کردن و سایل دخانهات نیز استعمال

میشود مثلاً چاخ را چاخ کن.

چار شاخ - شانه چوبی است مخصوص باد دامن و جدا کردن غله از کاه.
که فقط چار یا پنج کلاک چوبی دارد و در کابل به آن شاخی گویند.
چاشک - (به سکون شین) نوع مرغابی است که منقار عریض دارد و در دریاچه
های سیستان پیدا میشود.

چوبند - (بفتح اول و سکون دوم) مال بند، جای کمر اشی را نگهدارند و سقف
نداشته باشد.

چاه - نشانه تقسیم دو واحد زراعتی است که در هاقین بعد از زلزله کردن زمین
برای شناخت سهم خود علامه گذاری میکنند و انواع مختلف دارد که مشهور
تر از همه در منگ و «اشتر گردن» است.

چپر - (بفتح اول و دوم) حصیر یکپاره از چوب نازک که گز ساخته میشود.
و برای ساختمان ذخیره خانه کاه در محل به آن «جلت» میگویند و نیز جهت انداختن
روی دستک سقف خانه بکار میرود.

چپر - (بفتح اول و وزن پر) چرخ نخ ریشی دستی.
چرک - (هر وزن برک) حلاجی - چرخ دستی ای که پنبه را او پنبه دانه بوسیله
آن جدا می کنند.

چرک - هر زنده که کوچک است که خیلی زود زود از یکجا به جای دیگر می
برد و در اصطلاح کابل به آن قرچه می گویند.

چرز - (بفتح اول و سکون دوم) مرغ کلان دشتی است که رفتار خیلی
تیز دارد و در دشتهای سیستان بسیار یافت می شود.

چریک - (بکسر اول) هر زنده ایست از گندیشک خور دترو به نسبت آوازش
او را با این نام میخوانند.

چرمیند - (بفتح اول) ریسمان چرمی یا گیاهی است که توسط آن «رخت» (خیزی یا قلبه) را به یوغ وصل میکنند.

چشک - (بضم اول و سکون دوم) مرغابی است تقریباً به اندازۀ قشقل.

چش - (بکسر اول) چشم.

چفل - (بضم اول و دوم) نعام، سخن چین.

چفک - (بفتح اول و دوم) بوته ایست که پهلوی باند نمیشود و از آن در رنگه دادن مشک شیرینی استفاده میکنند.

چفل - (بفتح اول و دوم) روی گردانیدن.

چل - (بضم اول) حفره، چتری، کودال و آنچه برای گوز کردن

اشخاص و پاشی معین کننده شده باشد.

چل - (بفتح اول) کشف شدن ظرف و ساطعین کک و پیشک و نیز بمعنی

فریب آورد استعمال دارد.

چلک - (بکسر اول و سکون دوم) گنجشک.

چلکی - (بکسر اول و سکون دوم) دسته ای از گندم یا جو نوری که به منظور بریان کردن آن در خوشه با هم بافته شده باشد.

چلیک - (بفتح اول و سوم) نان نازک و غنی.

چلپتکی - (بفتح اول و سوم و سکون لام و ت) کلاویز دادن، با هم دست و

زبان بودن.

چندر باز - (بضم اول و سوم) مکار حیلۀ کر، دلقک.

چنگک - (بضم اول و سکون دوم) زمین آبیگر و اتلاقی .

چنگ - (بکسر اول و سکون دوم) گوشه - کنر - کنج .

چنگل - (بفتح اول ، ضم گه) انگشت - کلک .

چو چنگ - (بفتح دوم) چندی گرفتن .

چور - (بضم اول) نوعی سرغشی است که خال سفید در پیشانی دارد در کابل به آن قشقل گویند و بخور در آن ماهی شوق فروران دادند .

چوک - (بفتح اول و دوم) مامور زبردست میراب که وظیفه اش اطلاع نویت آب به مستحقین آن میباشد .

چول - (بضم اول) صحرای سوزان و بی آب و علف (مقایسه شود با چول تاریخ سیستان)

چوگ - (بضم اول و سکون ثانی) نوعی بازی است که در کابل به آن دند - کلک - بگویند .

چمک - (بفتح لام) طناهای حصیری .

ج-خ

جاش - (بفتح اول و دوم) کار دسته جمعی بدون مزد در تاریخ سیستان زیاد بکار رفته است .

جشم - (بفتح اول و دوم) باروی حیوانی - و نیز بمعنی خدمتکاران مورد استعمال دارد .

خالو - سامه برادر مادری .

خلو - (بر وزن پله) لایه گل .

خاك او - اصطلاح خاص كشاورزی است و به او لین آبی که به کشت داده شود گفته می شود

خزگار - (بضم اول و سکون دوم) نامزد .

خز - (بفتح اول و تشدید دوم) پناهگاه مخصوص شکار، موضع گیری برای شکار مرغابی و غیره .

خشول - (بفتح اول و سوم) خس، خاشاکی که آب با خود حمل کرده باشد.

خلاقه - (بفتح اول) خاله - خواهر مادر .

خلمه - (به کسر اول و سکون دوم) رومره ها و بزغالله های که هنوز

شیر خوار باشند و نمی چریده بتوانند .

خر - (بضم اول) دو یا بیشتر واحد « پخل » گندم یا جو را که توسط

گاوان سیده شده باشد و بعد در یکجا جمع گردند .

خوسر - (بفتح اول) نوعی از مرغابی است .

خهسی - (بفتح اول) نرگاو قابله (که غایب خاصی شده میباشد).

خیگش (بکسر اول) مشک روغن یا پوسته مخصوص نگهداری روغن باشد

خلفه - (بضم اول و سکون دوم) نوعی از ترکاری که دروئی است که بعضاً آنرا

خام میخورند و برخی آنرا با سبزی بچندک مخلوط کرده می پزند .

خیل - (بکسر اول) غژ دی، سیاه چادر، طایفه،

خیز و اداع گفتن .

داس - خار نازک خوشه گندم و جو را که پند و نیز خارهایی زابه این اسم یاد

کنند .

دك - زمین بلند و خار که آبهای اش مشکل باشد .

دك- (بفتح اول) بلندى تپه خاكى، قلعه مخروبه و ندرتا بمعنى قلعه كار
ميرو دسانند دك ذيله (قلعه ديده)

دكنجه- (بفتح اول و ضم دوم) صفت، تخت زمينى بر آي نشستن.

دجك- (بفتح اول) گره.

دجك او- (بفتح اول) دوسن آبي است كه به كشت داده ميشود.

دست نيكه - چوب عمودى است كه بر كنده رخت نصب شده و هنگام قلبه
كردن گاوان برآي كنترول رخت، و گاواهن بخط قلبه به دست ميگيرد.
و هرگاه گاوان روى آن فشار وارد آيد، گاواهن زمين را عميق تر شيار ميكند.

دستك- (بفتح اول و سوم) مخبر نيكه برآي دستبرد زدن فعاليت كنند
ضمنا چوب نيكه برآي پوشش منزل بكار ميروند نيزه و ردا، تعمال دارد.

دستك- (بفتح اول و ضم سوم) جوى عاى كوچك تراز نهر اعالى و عموسى كه داهل
مزرعه كشيد، شده باشد.

دغال - (بفتح اول) ميدان صاف و هموار نيكه از سنگه و خس و خاشاك
پاك بوده و محل بازى اطفال و نوجوانان باشد.

دخپايت (بفتح اول) ذخيره مچروقات، ذخيره هندواژه.

دنگك- (بضم اول و سكون دوم) باند دزدان و رهزنان.

دوم- (بضم اول و سكون دوم) جال ما هيگيرى.

دودنى- (بسكون دال دوم) سپند.

دهيك - (بكسر اول و فتح سوم) دهقان نيكه دواى زراعت قلبه كردن

وظيفه اوست.

ده شک - (بضم اول و کسر دوم) به رشته ای از حلقه های متصل رشمه سویی گویند که مالداران بزغالهای و بره های خود را در آن حلقه های بندند. دسته متشکل از چند «قوده» گندم یا جو و غیره نباتاتی است که پس از درو با نظم خاص روی هم قرار داده میشود.

دش

دش - گندم پاک شده خرمن که در یک محل به صورت مستطیل و یا دایره ریخته شده باشد.

دغی - (بفتح اول و سکون دوم) نوع قروقی است که از ماست یا دوغ ساختند میشود و تنها خشک خورد میشود. مزه اش خیلی اشتهانگیز است. رخت - چوبکه از سر به یوغ و از آخر به گاو آهن جهت تابه کردن زمین وصل میشود. درایران هاین چوب «خیش» میگویند و در مناطق «مجاوریه آن» تابه گویند. رنجین - (بفتح اول و سکون دوم) کلاه نرم تکه ای که به دست دوخته شده باشد.

وش - رشته - (بفتح اول و سکون دوم) مقیاس ستر یا واحد طول (متر) است مخصوصاً نزد جولاهان محلی مورد استعمال دارد.

رشته - (بر و زن دسته) یک دسته گاو مرکب از ده الی پانزده و بیشتر از آن است که برای خرمن کوبی به هم بسته میشود.

رشکی - (بکسر اول و سکون دوم) با رجه ای که طول بسیار و عرض کم ... ساخته داشته باشد.

رودنک - بته صخره ای که از آن برای رنگ کردن مشک آبی استفاده میشود. رونک - سمیر تنک آبر و مکه بشدت از آن آب بگذرد.

روگز - (بفتح اول) غریبانی بزرگی که گندم و جو را بعد از جدا کردن از کاه در آن می پیزند.

رفتن ، (بضم اول) جاورب کردن - پاک کردن .
وعو کش - (بفتح اول) نوع از مرغابی است که در دریاچه میستان یافت میشود.
زونگی - (بسکون نون) خوشه های ریشده چین میده کردن خرمن که جمع میشود و به دهقان تعلق میگردد.

زله - (بکسر اول و فتح دوم) ضرر و تاوان .
زک - (بکسر اول) پوست یا مشکیکه مخصوص نگهداری روغن باشد.

مس

سارک - سرخی است که چنگ یا پرنده ایست به شکل میثا که دشمن میخشد.
سالار به سر کرده گروه چند نفر دهقانان که یک واحد زراعتی را اداره میکنند گویند.
سبز کردن - نوعی از مرغابی است که از قاز خورد تر است و بعد از آن رنگ سبز گز دشت به مزگر دن مهر و ف است. (اردک)
سنو (بفتح اول و تشدید) آردی که از بریان جو نوس سازند و با قدازی شیرینی مخلوط کرده میخورند.
سورگ - (بفتح اول) پارچه ضخیم پشمی برپوشکای که دسته های گندم و جو را در آن می گذارند و بخرمن گاه حمل میکنند.
سرگز - گاو آخر یکه در جمله سایر گاوان برای آنگاه کردن خرمن گرفته میشود.

سرگو (بضم یا کسر اول) هاون بزرگ چوبی است که برای کوبیدن و پاک کردن گندم یا جو از خاشاک و کلوخ پاک گرفته میشود. ظرفیت این هاون در هر

مرحله کنند. کوبی دوازده کیلومتری باشد (این اصطلاح با اصطلاح میر کوب نزد یکی میر سالند.)

مل- (بفتح اول) بسته های گزی که توسط جریان آب حمل شود.
 مملک- (بکسر اول و تشدید با مفتوح) جست و خیز زدن - شوخی کردن.
 منگو- (بفتح اول و سکون دوم) 'چپه گذاشتن'.
 مورهاوک- (بفتح و او دوم) یکتو پرنده ایست دارای پاهای سرخ که
 لیسب آب میگرد و صیدش را شکار میکنند.
 مور کند- (بفتح ك) قریه ای که کهنه شده باشد و فقط از آن در شکستن چوب
 استفاده شود.

سی-ی- یک نوع مرغی است در دشت های سیستان به اندازه کبوتر که مردم
 آنرا شکار میکنند.
 تسک- (بکسر اول و بیتم باشد و مفتوح) د و چوب کوبی که دو طرف
 یوغ بسته میشود و با هم دو شدن گاو قلبه از زیر یوغ میشود. و فرق
 آن از چوب این است که چغلو چوب های که در وسط یوغ برای تقهیم
 میان دو گاو تعبیه شده است. ولی تسک در دو سمت یوغ تعبیه شده است

ش

شال- گلیم، فرش پشمی یا پخته ای که در خانه هموار میشود.

شالتوک- گلیمچه - فرشیکه از گلیم خور و ترسپا شد.

شل- (بضم اول) مست، ضعیف، بی شیهه.

شیل و توك (بفتح اول و سوم) شله زدگی، دست پاچگی.

شنگ (بفتح اول و سکون دوم) خودخواهی کردن، نظاهر نمودن، غرور گشتن

- شلیقه - (بفتح اول) زن شریر فاسد و جنجالی .
- شئل - (بفتح اول و دوم) پیش پا زدن .
- شئل - (بفتح اول و دوم و چهارم و پنجم) درهم و برهم .
- شك - (بفتح اول) راست ایستاده شدن .
- شك - (به ضم اول) ماده کا و لاغری و کم شیر .
- شتك - (بکسر اول و سکون د و م) تظاهر کردن .
- شم شیرك - (چوب یکله) «رخت» و «بنك» را بهم متصل میکند .
- شول - (بر وزن پول) سبد، تکرری چوبی .
- شیرك - (بکسر اول و سکون دوم) جو و گندم نارس و خام را گویند .
- شینك - (بفتح اول و سوم) شاهین .
- شیرگنكشك - (بفتح ك اول و ضم ك دوم) مرغ شکاری است با پنجه های جون شاهین که بر تپه ها و بلندی های نشیند .
- شوده - آدم عاطل و بی کاره ، افسرده و خسته ، کاهل .
- شوم - (بضم اول) زمینی که رطوبت زیاد داشته و هنوز آماده قلابه کردن نیست
- شيك - (بکسر اول) مرض سرخی و کبودی غلات و نباتات را گویند .

ع

- غاتغ (بکسر یا بضم ت) شور
- غاز و م - کژ دم - عقرب .
- غابل - (بکسر ب) غر بال .
- غوده - قبضه . قودد . مقداری خوشه های گندم یا جو که کنجایش آن فقط در يك دست ممکن باشد .

غش - (بفتح اول و سکون دوم) ضعف کردن، از هوش رفتن .
 غزه - (بفتح غین و ز مفتوح) قبر غه - استخوان قفسه سینه و پهلو.
 غزومك - یکنوع بازی محلی سیستان است که معمولاً اطفال آنرا بازی میکنند.
 غلور - (بضم اول و دوم) آرد درشت غلات که برای خوراك حیوانات تهیه میشود. و بعضاً از گندم است که آنرا بار و غن می‌پزند و میخورند.
 غلور ترش - (کشك) که از ترکیب غلور و ماست و یادوغ ساخته میشود و غالباً خوراکی اهالی بومی سیستان رادر زمستان تشکیل میدهد.
 غلیه - (بفتح اول و سوم) به پاره‌ای از گوشت تبروز (هندوانه) و خربوزه گویند.
 غشه (بفتح اول شین) قاش، به قسمتی از خربوزه، یا هندوانه که از ربع کمتر باشد گویند .
 و کورگی - (بفتح اول و دوم) نوعی خوراکی است که از خمیر کردن گندم نوس در شیر تهیه می‌کنند و بطور هوسانه آنرا در زمستان چون برنج می‌پزند و خیلی پر مزه است .

گ

کاج - کسیکه چشمش معیوب باشد، یعنی از چشم‌احول باشد .
 کاخ - هندوانه‌ای که از دیربائی گوشتش در خودش از میان رفته باشد .
 کچل - (بفتح اول و دوم) سرکیکه از دو پای پس ضعیف و معیوب باشد.
 کتل - (بفتح اول و دوم) پالان خرو قاطر .
 کتک - (بفتح اول و دوم) گریبان ،
 قوغ آتش .

کتک - (بفتح اول و سکون دو)

کتک - (بضم اول و فتح دوم) چوب شبانی .

کتیدن - (بضم اول) میده کردن - کوبیدن جو و گندم و سایر غلات .

کچول - (بفتح اول و ضم دوم) تیکر - کاسه سفالی ایکه کنار هاش شکسته باشد.

کخ - (بفتح اول) سیوه خام مخصوصاً در مو ردهند وانه نارس بیشتر استعمال میشود.

کرک - (بفتح اول و سکون دوم) به سیوه خام سر درختی گفته میشود.
کرک - (بفتح اول و دوم) بودنه. ونیز به نوعی از مرغابی گفته میشود
که نسبت به سبز گردن خور دتر است.

کرک - (بضم اول و سکون دوم) خشت پخته، آجر.

کرخ - (بضم اول و دوم) پیشانی ترش، اخم کردن.

کرغ - (بضم اول و سکون دوم) چقری، گودال، کرغی - انبار زیر
زمینی خاصه برای غلات که در زیر آن مقداری کاه انداخته میشود و سپس
بعد از ذخیره گندم و سایر حبوبات روی آنرا با کاه می پوشند.

کرراشک - (بفتح اول) یکنوع مرغ دشتی است.

کشک - (بفتح اول و سکون دوم) آردیکه بادوغ یا ماست خمیر شده باشد و
بعد خشک کرده بار وغن بصورت سوپ پخته میشود.

کفلیز - (بفتح اول و سکون ثانی) ملقه.

کل - (به ضم اول) آغوش.

کل - (بفتح اول) زمینی که زرع شده باشد.

کل گیر - (بفتح اول) واحد زراعتی ایکه منسوب به شخصی معین باشد
و غالباً از مالیه معاف است.

کله - (بفتح اول و دوم) ابلق، دورنگه.

کلاک - (بفتح اول) پشتاره ایکه روی سر حمل شود.

کلاوه - (بفتح اول) کلافه.

کلهپ- (بسکون اول و فتح ثانی) الاشده.

کهل- (بفتح اول و پ مشدد) نیم سورین .

کچه- (لک مفتوح - چ مشدد) انگشتی .

کھکی- (بفتح اول و سکون دوم) باد دادن کاه جدا کر دن غله از کاه توسط باد .

کیل- (بکسر اول) کج و معوج.

کیل- (بفتح اول) پیمانه ای که مخصوص انداز گیری غله درست شده باشد (عربی است) .

کچ- (بفتح اول) وصلگاه ران ها و تن را گویند.

کوشخ- (بفتح سوم) کنج، گوشه بیرونی خانه یا حویلی و یا باغ و معوطه.

کوک- کسی که هنگام شمار و یا تقسیم چیزی، در آخر واقع شده باشد.

کول- (بفتح اول و دوم) هند وانه و تربوز.

کورک- (بفتح اول و دوم و سکون سوم) نوعی از بته های صحراست که در پائیز میوه

شورین میدهد اندازه میوه اش بقدر زردالواست و هنگام پخته شدن درست به چهار قسمت خودده خود میکند.

کوله (هر وزن توله) اصطبل یا طویله

کو تو- نوعی از مرغ دشتی است.

کو هترک- (بفتح ت) نوعی از مرغابی است بقدر کبوتر.

کندو- (بفتح اول) انبار غله که در شکم دیوار خانه یا بام منزل در حد

فاصل دو گنبد ساخته میشود .

کهره- (بفتح اول و سکون دوم) بزغاله.

کم- (بکسر اول) کنار، پرتگاه .

کماج - (بفتح اول) نان فطیر یکه بر روی ریگه پخته شده باشد .
 کلاکی - (بفتح اول) اصطلاح خاص جمع آوری محصول است که بر وی
 سر و کاه صورت میگیرد و در اینجا قدر مزد معین است .
 کلک - (بضم اول و فتح دوم) مرغابی است که از قطن خود تر و از قاز
 بز رگتر است .

کمو - کم او : (بکسر اول و فتح دوم) نطن - مرغابی بز رگی است که پیشتر
 از ۷ کیلو گوشت دارد و بعضاً از جا غرش پوست داریه (دایره) میسازند که
 آواز خیلی دلنشین دارد .

کمانک - بضم اول و فتح چهارم) پرنده کوچکی بی آزار و قدری از گنجشک
 بز رگتر است .

کنجه - (بکسر اول و سکون دوم) دوشیزه ، دختر .
 کنک - (بفتح اول و سکون دوم) زمین بلند آب و مرتفع .
 کفت - (بکسر اول و سکون دوم) شانه ، دوش ، کتف .
 ککی - (بفتح اول و تشدید دوم) دندان گرفتن یا بادندان کسی را گزیدن .
 کل - (بضم اول) بغل گرفتن در آغوش کشیدن .

ک

گوچه - (بضم اول و ج) پسر ، بچه .
 گجته - (بفتح اول و سکون دوم) کسیکه به نظافت سر و لباس خود چندان
 علاقمند نباشد .

گاوری - (بضم را) قابه کردن ، شیخم زدن .

گاوری - (بضم را) گنده گاوی .

گاوی - (بضم چهارم) تار یکی بعد از نماز شام ، که هنوز خفتن نشده باشد .

كو هك - (بفتح ها) مالبند عمودی گاو آهن که درز او ید راست به تیر گاو آهن وصل میشود .

گل - (بضم اول) گاو اولی که در قطار رشته گاو انبیکه برای خرمن کوبی بکار گرفته میشود معمولاً در سرگز خرمن ایستاده میشود دو دیگر گاو ان رشته بدو را می چرخند .

گنیز - (بفتح اول) کتف ، شانه .

گوج - زنبور .

گال - جوال .

گاش - محوطه ای که مخصوص رمه های گوسفند از ترکه کز و لوخ و نی ساخته شده باشد .

گر نه - (بضم اول و سکون دوم) کلوله بز رگ نار پشم و موی .

گردنی - مزد گاو ان قلبه کش که معمولاً در صدمین ، چهل من دراز فح خرمن داده میشود .

گر که - (بفتح اول و سکون دوم) کل ، کسی که در سرش زخم بسیار داشته باشد .

گلو - (بر زن ها) خربوزه .

گسپی - (بضم اول و سکون ثانی) گوسفند .

گستر - (بفتح اول و سوم) سادگاو یکه هنوز نژائیده باشد .

گنگ (بفتح اول و سکون دوم) میوه را بادنندان زخم زدن و احیاناً تلف کردن

گسنه - (بضم اول و سکون دوم) گوساله .

کیسک - (بکسر اول و فتح سوم) کنده ای که از ترسب و بشه لوخ و نی و لای بوجو د آمده باشد .

گیم - (بر وزن بیم) کلوله بز رگ گن خشک شده که بهم چسبیده باشد .

کیچ - از هوش رفته، کسیکه حواسش را از دست داد، باشد.
گو جار - سوواخ و سطی آسیای دستی را گویند که در آن دانه غله برای
آرد کردن انداخته میشود.

گو ره - (بفتح رأ) سدخاکی ای که در مقابل سیلاب ساخته شده باشد.

ل

لاش - چور؛ لاش کردن چور کردن در مورد فالیز و باغ ز باد مورد
استعمال دارد.

لش - (بفتح اول) جسد نعش.

لوش - (بفتح اول) پرست خر بوزه و تربوزه.

لوش - (بضم اول) آب گل آلود، خت و گل کند یده شده و سیاه شده را گویند
لوند - (بضم اول و سکون دوم و سوم) مرغانچه، خانه ای که برای شب
باش سرغان ساخته شده باشد.

لو بندک - (بضم اول و فتح سوم و پنجم) آله ای که خمیر را روی آن
هموار و به تنور میزنند.

لپ - (بفتح اول) مقداری کم از اشیای که صرف باسشت پیمانه شده باشد مثلاً
لپ آرد، لپ گنده، لپ آب و غیره (در پختن و صورت لپ مورد استعمال
دارد).

لپه - (بفتح اول) چپه آب دریا.

لج - (بکسر اول) گل، خت.

لج - (بضم اول) کسیکه از یک دست معیوب و بی کار باشد.

لچیدن - (بفتح اول و تشدید دوم) چسبیدن.

لچو - (بفتح اول و دوم) چوب های خورد و کوفته ای که معمولاً اطفال آنرا از مجرا جمع میکنند.

لچک - (بفتح اول و چ مشدد) دسته ای که خانم ها بر بالای پیشانی بسته میکنند.

لگک - (بفتح اول و سکون دوم) اعلام تعطیل و تعطیل کار یا ختم کار

لکه - (بضم اول و فتح دوم) جمع، متراکم توده کردن، گرد هم آمدن

لوسک، لوسکی - (بفتح اول و سوم) چبات، مینی.

لنکی - (بفتح اول و دوم) جو بیکه با آن کالاهای گرانقیمت میگویند گویند.

لنکو - (بفتح اول و چهارم) آو، زان.

لپتو - (بفتح اول و دوم) در هم، درهم، مخلوط شدن بعضی در مورد

کاه و یز شدن؛ چنگا و شدن بکار می رود.

لف (بضم اول) سوراخ سوزن، ضیق، تنگ کردن

لنگو نه - لنگی، دستار.

لمش (بفتح اول و دوم) نرگاو نسل گیری.

لمش - (بضم اول و کسر دوم) چپه شدن سواحل نهر و یار و دخانه.

لیمک - (بکسر اول و فتح سوم) دامی که برای شکار سرغان پر شده استعمال

میشود.

لیسک - (بکسر اول و سکون سوم) لوچ، ریسمان چوب گز تر که برای

بستن پشتاره بکار میرود.

لیسگاو - شلاق چوبی برای گاو آن قلبه بی، طول واحد زراعتی یا طول

بخش زراعتی که گاو قلبه رفت و آمد می کند.

لگاو - (بفتح اول) لگک، لگک، مرغابی قد بلند است بامقار و دراز بطول تقریباً

نیم متر و نیز زمین زراعتی که سیراب نشده باشد.

لوکک: (بضم اول) شتر نر یا بری را گویند.

م.ن

مارك (بفتح را) ريسمان كلافیهی كه به صورت حلقه حلقه ساخته شده باشد .
ماله - شانه چوبی برای هار دادن كز باس .

مادمك - (بكسر دال) مرغابی خور دی است كه پشت آن سیاه میباشد .

مرك - (به فتح اول و دوم) كرسی است در آب های هامون كه مردم
محل گویند باعث ایجاد گرم جگر موشی آنجا میگردد .

مردك (بر و زن زردك) مال، بند بالای است كه به تیر یارخ نزدیک
پیشانی گاو آهن بسته میشود .

منگال - (بفتح اول) داس ، تیغ درو كردن .

منگاشه - (بفتح اول) آله ایست كه توسط آن دسته های گندم و جو
را جمع کرده روی «سروك» میگذارند .

مندیف ، مندیل - (بفتح اول) دستار ، لنگی .

موكه - (بضم اول و فتح و) مادر .

موكسی - ماده گاو یكه بار اول چوپه داده باشد .

موشله - (بضم میه و سكون شین) نیچه ایكه جولاها ن به گردان تار میچینند .

مه ، میرو ز - (بكسر اول) ۱۲ ساعت حقایه ، نیمه - ۶ ساعت حقایه .

واحد و توزیع آب كشمندی در نیمروز است .

میاد - (یا معیاد) بكسر اول بكنوع گاو آهنی است كه به شكل مثلث متسای

السا قین بر روی چوب «هنك» نصب میگردد .

مخ - (بفتح اول) بته صحرائی است كه از آن در رنگ كردن چشم و نخ
استفاده میشود .

مچ - (بفتح اول) بند دست .

منك- (بفتح اول و سکون دوم) حواس پریده، گنس، کسسه، که افکارش راه درستی کمتر ول کرده‌تواند.

مل- (بفتح اول) گل ته نشین شده سیلاب که خیالی صاف و میداست.
ناشك- (بفتح سوم) زخ دانه سخت که بعضاً روی دست یا روی انسان موقتاً ظاهر میشود.

نوور- (نوبر=) نهر بزرگ.

نوج- (بفتح اول) نرگاو دو ساله.

نسخ- (بفتح اول و دوم) تقریباً مقدار معین از کشته‌مندی را در اصطلاح محلی نسخ گویند و از شروع کشت الی ختم آن را مینامند. معنی دیگر نسخ در مورد فالیز و علفچر، قرنطین و قدغن است.

نوكك- (بفتح اول و سوم) ماکیان که تازه به تخم آمده باشد.

نیشك- (بدسکون شین) نیمه بند کردن جریان آب به منظور بالا آمدن سطح آب و جریان دادن آن به نهریکه بستر آن بلند باشد.

و، ه

و. وچك (و بفتح اول و سکون دوم) یعنی دچك (رك: دچك) این کلمه مخصوصاً در مورد دارائی خاص خانم‌ها از قبیل بول و زیورات شان زیاداستعمال میشود.

وجه- (بفتح اول و تشدیدج) بمعنی روی بگردان.

اصطلاح مخصوص کشاورزان در مورد گاو ان قلبه است که بر ای بارکشت گاو ان قلبه استعمال میکنند.

هوری- (بفتح اول) هار گرفته‌گی، دیوانه، معنون.

هالان- هالون: مرتبه‌های است در لایخ، رتگاه جوی یا نهر بزرگ که بدون آن لای روی و کندن کاری ممکن نیست و ترتیب آن طوری است که نفر تحتانی داخل نهر خاك یا لای را بوسیله تیشه تا کمرگاه نهر به بالا

هر تاب میکنند . نفر دومی که وظیفه دارد خاک را از هالون بدر کند
در کمرگاه نهر قرار میگیرد و او همان خاک بالائی را گرفته به نقطه دومی
هالان یا سطح زمین هر تاب مینماید و بدین ترتیب ممکن است نفر سومی
نیز در هر تاب همان تیشه خاک سهیم گردد .

دوم - اصطلاحات کشاورزی نیمروز و سیستان

۱- پاگاو : واحد کشته‌مندی است که از طرف ۷ نفر دهقان توسط یک جهت گاو
کشت میشود . نیز چنین واحد کشته‌مندی را حرف بنام «جفت» یا «زوج»
باد میکنند .

مثلاً هر ارجفت نام محل معروفی است در گر مسیر هیرمند که در
گذشته شامل هزار واحد زراعتی بود .

۲- باوکار : شخص است که از طرف مالک بز رگه موظف بوارسی و
کنترل جوی کشی و لای روی آنهار مشترک باشد .

۳- چوکه (بفتح اول و دوم) مامور زیر دست میراب است که در مدنظر
گرفتن نوبت آب هر نهر و زمین کشته‌مندی بین «میراب» و مالک مزراع
واسطه است .

۴- جوی - نهر و سیعی و عمیق است که معمولاً از ۲ متر عمق دارد و
از یک نیم تا دو متر عرض و از پنج تا پنجاه کیلومتر طول آن متفاوت است .
۵- جو یک آب و بار یکی است ، که در آبیاری سبزی پر زباده از آن کار گرفته
میشود .

۶- نو داس - جوی میانه و جدید الاحداث را گویند که بموازت جوی
کشید ، میشود و یا از مادر جوی جدا گردیده است .

۷- دستک : (بضم ت) جو یچه ایست که از جوی بزرگتر و از «نو داس»

خوردتر است و معمولاً زمین کشتمندی بو سیله آن آبیا ری میگردد .
۸- پنگک - (بضم اول و سکون دوم) بند خاکی است که از چربان آب درجوی
جلوگیری میکند و اسکان آبیاری را بر زمین که سطح بلندتر داشته باشد میسر
میسازد .

۹- پالنگک - (بفتح لام) آب و سطحی است که از نزد یک «پنگک» کشیده
میشود و دوباره بجوی اصلی فرو میریزد .

۱۰- پل - (بفتح اول) یعنی پلوان که برای کرد پمندی و تسهیل آبیاری
زمین بکار میرود .

۱۱- کورد پل - پلوان بزرگ خاکی است که معمولاً از تمام پلوان ها
بزرگتر و پیل تر و با پل تشخیص تراست و سطح آب را تا مدت متر ارتفاع
هم نگاه داشته میتواند .

۱۲- گوره - بند خاکی است که در مقابل سیلاب جهت جلوگیری از
تخریب سیلاب توسط کارد سته جدعی (حشر ، بیگار) احداث میگردد .
بعضاً طول گوره به ده ها کیلومتر میرسد .

۱۳- خوراب : سیراب کردن زمین برای کشت و زرع غلات و حبوبات
و غیره را گویند .

۱۴- و تر - زمینی که برای قنیه کردن پس از آبیاری آماده باشد .
۱۵- شوم : (به ضم شین) زمینی که رطوبت زیاد داشته و برای قنیه
و کشت غنور آماده نباشد .

۱۶- هالون مرتبه ها یا طا قچه های جاگیر خاك است که به کدرگاه
نهر یا جوی بزرگ کند میشود تا عمل بالا نمودن خاک را از بستر نهر و
جوی به خاکریز آسان سازد .

۱۷- سالار - سرکرده گروه دهقانانی که معمولاً یک پاکاو را تشکیل میدهد .

۱۸- ديك شخصى است كه اسو ر قلبه وشيخم زمين من روعى ر ابدوش دارد.
 ۱۹- منگال - داس - آله ايكه بوسيله آن مزارع گندم وجو وغيره را د رو ميكند
 ۲۰- منگاشه: ابزار مخصوص دسته بردارى و جمع آوى محصول است كه از
 بهم پيوستن دو چوب سخت يكي كو تاه بقدر نيم متر و د يگرى بقدر يك متر
 ساخته ميشود و شبيه چنگك است.

۲۱- سروك: كه برخى آنرا «جولى هم ميگويند» بارچه ضخيم مربع شكل
 است كه از بشم يامري گوسفند و بز تهيه ميشود و در چهار زاويه آن چهار
 ريسمان کوتاه يك متره نصب و وصل ميباشد و بوسيله آن عمل انتقال دسته
 ها (كلاك) صورت ميگيرد.

۲۲- دسته: عبارت از چند «غوده» (قبضه) گندم يا جو وغيره نباتاتى است
 كه پس از درو كردن با نظم و سليقه خاص روى هم قرار داده ميشود.
 ۲۳- كلاك - متشكل از چند دسته است كه بصورت يك پشتاره در بين
 «سروك» بسته ميشود و بالاى سر گذاشته انتقال ميدهند و ظاهر آ وجه تسميه آن هم
 اين باشد كه چون روى سروكله منتقل ميشود «كلاك» گفته ميشود.
 ۲۴- پلوك - (بضم اول و دوم) خرمن كوچكى است كه هر اى ميده
 كردن آن معمولاً دوسه گاو كفايت ميكند.

۲۵- خرمن: تو دد عظيم دسته هاى گندم، جو، جوار و ساير غلات است
 كه در يك جارى هم انباشته شده باشد.

۲۶- رشته - اصطلاح مخصوص خرمن كوبي كشاورزان است كه به مجموع
 گاو ان خرمن كوب كه تعداد آن بين (۵ تا ۲۰ و ۳) گاو باشد اطلاق ميگردد.
 وجه تسميه آن هم ظاهر آ اين است كه چون يك تعداد ز ياد گاو در حلقه هاى
 يك رشته مستحكم در آورده ميشوند بنا بر اين اصطلاح «رشته» بجای

(مجموعه گاو ان خرم نکوب) « درین کشاورزان نیمروز و سیستان عام و قابل درک است.

۲۷- ایشتن - (بکسر اول و ت) آله مخصوص خرمین ها کی و باد دادن کاه خرمین است که در انتهایش چهار یا پنج کنگ چوبی نوک تیز قرار دارد و در اصطلاح کابل به آن شاخی گویند.

۲۸- تنگ : (بکسر اول و سکون دوم) که در لهجه بلوچی نیمروز بنام «وازیز» یاد میشود دیوار چوبی است که از چپر و یا خار و خاشاک توسط خا دهای چوبی بر روی زمین بر پا میشود و کار ذخیره کاه از آن بوسیله عمل باد شکن صورت میگیرد.

۲۹- خورده : عبارت از دوسه واحد پخل است که در زیر پای رشته میدهند شده و آنرا در یک طرف جمع و توده میکنند و بجای آن مقداری دیگر از دسته های گندم و جو هموار میشود تا رشته بر روی آن بگردد.

۳۰- سرگز : گاو یکه در اخیر رشته گاو ان خرم نکوب قرار دارد و دایره گردش آن خیلی وسیع است.

۳۱- گل گز : گاو یکه در مرکز رشته خرمین کوبی قرار میداشته باشد و خود بخود بر محور خود می چرخد.

۳۲- کل : (بفتح اول) مزرعه.

۳۳- گل گیر- زمین مزرعه کوچکی که دهقان یا یکی از روستائیان آن را با صد هر دم شهیدی از مالک برای کشت خصوصی میگیرد و غالباً ساحت بسیار کوچک یک یا دو جریب زمین را احتوا میکند و معمولاً از مالیه مالک معاف نیست ولی اگر مالک بخواهد میتواند از گرفتن بهره مالکانه خود صرف نظر کند. گاهی مالک فیودال نیز (گل گیری) توسط خدمات مجانی دهقانان (بیگار) برای خود میکار و کشت و جمع آوری آن توسط دهقانان صورت

میگیرد بدون آنکه از محصول آن دانه و حبهای به دهقان داده شود.

۳۴- راش - خرمن گندم یا جو و سایر حبوبات باک شده که هنوز در صحرای قرار داشته باشد و بطرز مخصوص آرایش یافته باشد.

۳۵- زونگ (بضم اول و سکون دوم) خوشه های نیمه شکسته دانه دار یکه از «روگیز» غله نیز باقی مانده باشد.

زونگی - به مقدار غله ای گفته میشود از زونگ بدست آمده باشد.

۳۶- روگیز - غله نیز، غربال بزرگی که دانه های غله از سوراخ های آن گذشته بتوانند.

۳۷- روگیزی - عمل عبور دادن گندم و سایر غلات از سوراخ «روگیز» که در بعضی نواحی دیگر بان چغل گویند.

۳۸- گردنی - مزد گردن گاو و آن قلمبه که معمولاً از هر صد سیر چهل و چهل و پنج سیر تادیه میشود.

۳۹- ته پائی - مزد پای گاو و آن که در امر مید کردن خرمن مهم داشته اند.

۴۰- تهراشی : مقدار ناچیز غله که در زیر خرمن باقی مانده باشد و معمولاً به فقر داده میشود.

۴۱- پلگی یا خاکس: آن مقدار ناچیز غله خاک آلود که از زیر خرمن با

جارو بگردن جمع آوری میشود و غالباً پس از دهقانان به فقراء تعلق دارد.

۴۲- می، میه : (بکسر اول) واحد نوبت توزیع آبی است که معمولاً ۱۲ ساعت یا نیم شبانه روز را دربر میگیرد.

۴۳- بیل و واحد نوبتی بیگار و حشر در کارهای عمومی یا دولتی است که معمولاً نیم شبانه روز را یک بیل میگویند.

۴۴- حشر: معمولاً در مورد کارهای دسته جمعی بدون مزد مثلاً زهر کشی

۵۳- بورگک : (بسکون را) یعنی بخش و قسمت که معمولاً یک واحد قلبه را تشکیل میدهد.

۵۴- میاد با معیاد: آهن مثلث شکلی است که بر نوک «پنک» نصب شده و زمین توسط آن قلبه میشود.

۵۵- رخت : چوب ضخیم و بلندی است که در کنده اش «میاد، معیاد» یعنی گاو آهن تعبیه شده و سر آن به یوغ وصل میشود و ذریعه آن عدل قلبه صورت میگیرد. در محلات دیگر آنرا «قلبه» و «خیش» میگویند.

۵۶- مردکک : چوب کوتاهی است که در سوراخ سر «رخت، خیش» داخل میگردد و توسط «چرمینه» با جوغ (یوغ) وصل میشود.

۵۷- دست نیکه : چوب دسته دار یکه هنگام قلبه کردن شخص گاو ران آنرا به دست گرفته و به وسیله آن «معیاد، میاد» را بر زمین فرو میکشد و هم فاصله خطوط قلبه را کمتر و ل میکند.

۵۸- چرمینه : ریسمان کوتاهی است که از الیاف گیاه و یا چرم گاو ساخته شده و یوغ و مردکک رخت را بهم وصل میکند.

۵۹- ماله : یکی از وسایل مهم کشتندگی است که از چوب صاف و راست و ضخیم و طولی ساخته میشود و توسط ریسمان مویی و یا زنجیر به یوغ وصل میگردد و از عقب جفت گاو بر روی زمین شدیداً (شیار شده) کش میشود. معمولاً دهقان ماله کش روی چوب ماله قرار میگیرد و بر ریسمان دیگر - یکه آنرا «سراوی» میگویند و همراه بار ریسمان ماله یکجا بر وسط یوغ جا گیر شده و از آن خود را بر ماله استوار مینماید. با یتر تمس فشار ماله کلوخ های مرطوب زمین را عمده کرده و دانه های غله را زیر خاک و از خوردن

مورچه‌ها و گنجشک‌ها محافظه می‌کند و کار آبیاری زمین کشت شده را سهل می‌سازد.

۵۲- پشک: (به سکون‌شین) و به معنی غرغره و در اصطلاح دهقانان نیمه و زعمای است که برای تعیین سهم و یازمین هر پاگاو صورت می‌گیرد و هر پاگاو هنگام قلبه چند عدد پشقل گو سفند را گرفته نشانی می‌کنند و سپس آن را به معرض قرعه کشی قرار می‌دهند که این عمل را «پشک» گویند.

۵۳- نسخ (نسق): در اصطلاح کشاورزی نیمه و زعمولا به فصل کشت گفته می‌شود. وقتی فصل کشت تمام شود میگویند (نسخ) تمام شده. گاهی اصطلاح «نسخ» به زمین انحصاری و آروغی مالک نیز اطلاق می‌گردد. مثلاً: هرگاه مالک علف چری را «نسخ» کند دیگر هیچکس حق ندارد آشنا و احشام خود را آن سو ببرد و یا اگر گفته می‌شود «فالیز» به امر مالک «نسخ» شده معنی آن این است که کسی حق ندارد بسوی فالیزها بگذارد که در این صورت لفظ (نسخ) به معنی قرنطین و قدغن بکار میرود. ۵۴- کو هک: (به فتح‌ها) به برآمدگی حدود سطحی بوغ گفته می‌شود که در آنجا چرمنه قرار گرفته و در زاویه راست به مال بند بالائی تیرها (رخب) نزدیک پیشانی گاو آهن بسته می‌شود.

۵۵- وجه: (به فتح اول و تشدید جیم) اصطلاح شعبه زنی و گاو رانی است که در اخیر خط قلبه برای باز کشت گاو و آن قلبه گفته می‌شود.

۵۶- برایش: اصطلاحی است که دهقانان هنگام مال کردن زوایا و کنارهای پلوان از زمین مرز و عی خود بکار می‌برند.

۵۷- دجگتاو: (به فتح اول و سکون دوم) به معنی آبی که به مرز عده بعد از کشت داده می‌شود.

۵۸- خاگتاو: اولین آبیکه بعد از زرع حبوبات به مرز عده داده می‌شود.

۹۵- بلوی: حائنی است که خوشه های جو و گندم مایل به زر دی شده و لی دانه هنوز در داخل خوشه ماسب زاست و میتوان آب را در خوشه ها «پلو» یا لمل کرد. خوشه های که به شیو خاص بهم بسته و برای بریان کردن آمادگی کردند در محل چاکی (بکسر اول و سکون دوم) گفته می شود.

۹۶- برتکاو: سکون (اول و فتح دوم و سوم) آبی است که هنگام خوشه بستن ساقه های گندم و جو به سزعه داده می شود و پس از آن بسر خوشه ها از شکم ساقه های برآید.

۹۷- سکی: (بکسر اول و تشدید میم مفتوح) جو یک که در دو جناح یوغ تشدید شده و و مانع از بلیدن و غ از گردن گاو و قلعه سی گردد.

۹۸- تیشه: یکی از ابزار مهم بیماری و بخش و ص جوی کنی ولای رویی در سیستان است شبیه کتمن با این تفاوت که کتمن دسته نی بلند دارد و ظرفیت بر داشت خاک آن کم است و لی تیشه دسته کوتاه دارد و دو سه برابر کتمن ظرفیت دارد و هرگاه «گر مه» (جدید) باشد در هر بار ۳-۷ کیلو خاک را از زمین می کند و بجای که دهقان خواسته باشد پرتاب می کند.

تیشه از لحاظ نوعیت خود بنام های «سور کند» (درست عمل خورد) تیشه گرم (جدید) و دو بنده (مر کب از دو تیشه سور کند) که ظرفیت آن خیلی زیاد است پادمی گردد.

۹۹- تیشه بی: سزدار تیشه زنی دهقانان را گویند که بعد از رفع خرمن بایستی از طرف مالک کار باب به آنها پرداخته شود.

۱۰۰- نیشک: نیم بند کردن جوی و نهر بنظر بالا آمدن سطح آب و ر شدن آن در نهر یک به بستن آن قدری بلند افتاده باشد.

۱۰۱- شیک: (بکسر اول و سکون دوم) مرض سرخی و کبودی گندم و غلات را گویند.

فصل پنجم

ترانه ها و سرود های عامیانه بیستان

مداخل :

سرود های عامیانه و ترانه های محلی که با گذشت روزگار آن در از گویندگان یا شاعران آنرا نمیتوان شناخت و فقط حافظه های راویان آنرا به ما انتقال داده و سپرده است، چون آیین شفاف و مصفا یی نماینگر و اقمیت های زندگی توده های مردم اند و جریان حیات اجتماعی را با ز گویند دارند.

تحقیق در باره محتوای سرود های عامیانه و سایر ترانه های فولکلوریک نسبت به شکل و وزن آن بیشتر دارای اهمیت است. زیرا اینگونه اشعار به هر شکل و وزنی که باشند منظور اساسی از آنها معنی و مفهوم می است که در آنها پرورده شده است و این معنی و مفهوم انعکاس خواسته ها و عواطف و احساسات و نیاز های مردم است.

ناگفته به و شن است که ترانه ها و سرود های عامیانه بگونه شفاهی در یک اجتماع بوجود آمده بر سر زبانها میر می کنند. از سینه یی به سینه یی و از زبان یی به زبان یی و از نسلی به نسلی انتقال می یابد. به این اساس کمتر میتوان تاریخ بوجود آمدن و هویت سازنده آن را معین و مشخص کرد. اما به هر صورت کند و کاو و پژوهش در ترانه های فولکلوریک و عامیانه، هم مانند سایر پدیده های روانی کاری لازم و ضروری و سخت با ارزش و مقید است.

میتوان گفت سو جدا ینگونه ترانه ها هما نار و ستا ثیان آزاده دل و کم بهره از نعمت سواد بود و هستند. اینها هستند که در بهلوی آفرینش ده ها و صد ها و هزاران ارزش مفید مادی و معنوی در لحظات زود گذر شادمانی، یاد ر آغوش امواج بحر و میت ها و انبوه های غم، ترانه های نغمه و پر مغز بخاطر تسلی دل های ارمان زده خود و همگان خوش سر میدهند. و از آنجایی که سخن شان از اعماق جان شان برخاسته و بی دریغ دل های پاک و خاطر های ساده و بی غش می نشیند و در اندک مدت مشهور و منطقه شمول میگردد.

در لهجه محلی سیستان نیز از این ترانه های روستایی فراوان سروده شده و در دهکده ها و روستاها، مردم هنگام خرمینگو بی یار و دگر دن غله یا محافظت کشتزارها بر روی برگردی گاه های احشام و اغنام خویش به سوی دهکده و یا هنگام کار های دسته جمعی و حشر به خاطر احداث بند های آب و کندن نه رهای عمومی آنها را میخوانند و دل و دماغ بی کینه خود را با سرایش آن ها تازه گی می بخشند. پیگمان ترانه ها با سر و ده های عامیانه سیستان چون دیگر هدیده های فولکلوریک و ذوقی آن سامان دیر سال و سبهم است که نمیتوان مبداء اثر ینش و آفریننده آنرا مشخص کرد و بی بطور کلی میتوان طبقه یا طبقه اتی که روی سخن این سرود ها و ترانه ها به آنهاست و یا این ترانه ها ساخته و پرداخته دل و دماغ کدام یک از طبقات جامعه است میشود از روی محتوا و مضمون آنها باز شناخت. در ترانه زبر، رنج کار و گرمای طاقت فرسا و در دگر سنگی در هم آمیخته است:

به قهر بمانت شوم ای جان خاله	دلیم از گشنه کی آسده ناله
هو اگر ماست خدا یاسر دگر دان	عرق از پشت ابر و ژاله ژاله

در نمونه دیگر اشاره به زندگی دامداری گفته می شود:

دم نیمرو ز که گاوازاو در آید	سینه چشمک بدو شیدن بر آید
نظر بر او ز نم ابر و به گاواها	که گاوا دوش بشکنه غم هاسر آید

شمال باد که مزه‌نه (۱) شیب (۲) دهنه حوال منه بره ورلیسک و برهنه و (۳)
شمار دم نمیدونی بدونی که هو ری گشته خان بزگره مسزهنه
و درین ایات هم خاطره دختر و ستایی تصویری شده که میگوید:

سر ته بودم رشته (م) چغل (ه) کرد دل نا زک می میل کول (۶) کرد
همو روی که دل میل کول کرد بتو سرخک مرا توی بغل کرد
به چنگ آو ردن عروس نو برای و ستازاده سیستانی حکم شکر خوردن
بالای قند را دار د، آنجا که میگوید:

رقم بالا رقم آورده یو (ام) مه (من) شکر بالای قند آو رده یو (ام) مه (من)
رفیقان گر نمیدانید بدانید عروس نو به چنگ آو رده یو مه (من)
در سیستان نان انواع مختلف دارد. از آن جمله «غلیفی» و «چلبک» دو نوع نان روغنی
است که خیلی هم خوش مزه اند:

دوتا چلبک فرستا دآن گل من برای صبر و آروم (ارام) دل من
محبت کرده و زحمت کشیده همان بالا بلند عا قل من

چند سرود عامیانه سیستان

۱- مزه‌نه (به سکون میم و فتح ز ا) یعنی میزند.

۲- شیب- جنوب

۳- لیسک- (به سکون سوم) برهنه. لوچ.

۴- رشته- به عده گاو ان خر منکو ب گفته میشود.

۵- چغل (بفتح اول و دوم) گردش کردن، روی گرداندن

۶- کول (بفتح اول و دوم) هندوانه.

زن سیستانی پاپای مردخویش درامو رتولید حاضر است . = بیکاره گی
 خانم سیستانی عیب بزرگی شمرده میشود و مورد طعن همسایه گان و هم چشمان
 خود قرار میگیرد . آیات زیرین بیانگر این معنی در لهجه بومیان سیستان است :

ای مردك زرد و زار پو (پا) شسو بر و سو با زار
 ده سیر غوزه (پنبه) بیار ای بینی ، وای بینی (ای مردم تماشا کنید)
 وای بر زن بیکاره پنج نو نه (نان را) وپو (پا) امخاره (میخورد)
 سر رشتی چره (۱) نداره ای بینی، وای بینی (تماشا کنید ای مردم)
 يك لاش گاو امخاره از خون خه (خود) بیزاره
 وای بر زن بیکاره ای بینی وای بینی (تماشا کنید ای مردم)

ده سیر غوزه واکرده (حلاجی کرده) ده شب تماشا کرده
 يك چو جه خورش کشته يك چارك نخ رشته
 مثل شیر می غره نیم سیر پمه (پنبه) میبره
 روی تو بزیر دیگه پو (پا) شو تو برو بر ریگ
 شو خه (شوهر خود را) مز نه (میزند) در دهنی
 باپوشك (۲) پمه (پنبه) زنی
 حالا جلاه نمپافه دستك (۳) فولادی امخایه
 دو ك آهنی امخاهه ای بینی وای بینی (تماشا کنید ای مردم)

شعر واره زیر ، شكوه نوکری است که بر ای ار بابش بار میکشد و زنش

۱ - چر - چرخه بز رگ پنبه ر یسی دستی است .

۲ - پو شك (به سکون شین) چوب پنبه زنی را گویند .

۳ - دستك - (بضم ت) دسته های نو از گونه پنبه را گویند که بر ای تار رشتن آماده شده باشد .

نیز مجبور است برای ار باب درآسیای دستی ذله آرد کند. آنهم از سنگ چهل منی
بهرام خان :

کلاک (بسته) نی بر سرم .

به پیر کته سرم

میز نه به نیم سرم

تادر خونه خا سرم (خسرم)

آماده شده باشد .

زن می آرد کو

ای آرد کو

از سنگ بهرام خان

چهل مه (من) آرد کو

اره قونی . بره قونی .

حوض غلام چنگل (انگشت) بز

ایته مکن !

نمونه دیگر از اینگونه شعور و ادهای بومیان سیستان ایات ذیل است که در
آن وضع رقت و رطبهات هائین جامعه منعکس شده است :

اسر و زو قلعه فغانه شاهد نواس افغانه

(امروز در قلعه داد و در باد است) شاهد نواسه افغانست

اسی که میکه ناله افضل شوله یاله

(خانم که ناله میکرد) افضل نواسه را نگاه میکرد

اسر و زو قلعه فغانه شاهد نواس افغانه

شکمبه دار طغاره شاهد چد گلزاره

(شکجه درون تغار است	شاهد مجد گازار است)
تایریو پیش ملا	شاهد میخاهه جلا
(تایبروم نرد ملا	شاهد میخواهد جولاه)
وداماد ما نمر سه	احوال امی ره امپرسه
(پهد اساد ما نمیرسد	احوال خانم را می پرسد)
ملای ما ندادونه	حکم خدا نمیدونه
(ملای ما نادان است	حکم خدا را نمیداند)
تایریو پیش سید	که بز نه باچو بید
(بیا تا بروم نزد سید	که بز ند باچو ببید)
راستی نمسنه این سید	(راستی رانمیگو ید این مرده)
امروز و قله فغانه	شاهد نواس افغانه

و این است نمونه دیگر از اشعار فولکلوریک سردم سیستان که در آن از سیلاب
هیرمند و خرابی قراء آنجا نام برده شده است :

ای داد کله کنکه بیداد کله کنکه

خرسوز پلیکی ، بالای مهر ز نکه

(یعنی - ای داد و بیداد. هنگامه ایست که بایست خوشه ها از سر کنده شود

(و خر سبز طوقدار عوض مهر زن داده میشود .)

ای داد کله کنکه بیداد کله کنکه

آب بر ده خمک (۱) ایداد کله کنکه

مخر و به کرد کمکه (۲) ایداد کله کنکه
 خرسوز پلیکی بالای مهر زنکه
 چشم (چشم) سالار (سر کرده دهقانان) را پیش (پت) کن
 تو دامن آن کشمش کن
 مستوفی را طلب کن
 دوازده خرمن آتش کن
 ایداد کله کنکه، بیداد کله کنکه
 خرسوز پلیکی بالای مهر زنکه
 آزار به کتمکه (۳) ای داد کله کنکه
 ذرتادار تمکه (۴) ایداد کله کنکه
 خبر کن سر کاره، تا بطله سر داره
 موشونه (۵) بکنه چاره. ایداد کله کنکه
 بیداد کله کنکه خرسوز پلیکی بالای مهر زنکه
 نمونه د یگرا از اشعار عامه میانه از قول یک روستائی بیکار و محروم جامعه
 سیستان اشعار ذیل است:
 ای دوست بیکاروم از تودل آزاروم
 (ای دوست بیکارستم و از تودل ازارم)
 کرگ علی محمدو
 نوکر سالاروم

۲- کمک بروزن خمک نام دهکده دیگری است در سیستان.

۳- تمک (بکسر اول و میم مشدد مفتوح) گدام غله را گویند.

۵- موشونه. صیغه جمع موش است.

نان جو به پخته کن	زود توی سفره کن
برچاشت و شام گرگ	بیار تا بخره (تا بخوردم) سوخته شو
ای دوست بیکاروم	از تو دل آزاروم
گرگ علی محمد و (محمد و)	نوکر سالاروم
بین گرگ فیخمه (نادان) را	و دماغ مخاره مسکه را
(یعنی به بین بسوی گرگ نادان چگونه با تکبر مسکه میخورد)	
گاهی که گشنه میشه	مخاره گوه رشته (۶) را
اید و ست بیکاروم	از تو دل آزاروم
گرگ علی محمد و	نوکر سالاروم
بین گرگ رقاصه	صاحب سه صد پلاسه (۷)
رشته زه به سکوه (۸) اسیره	گندم او سیه داسه (۹)
(گله گاو ان راه دهکده سکوه می برد. دهکده ای که گندم های سیاه خوشه کشت کرده است)	

ای دوست بیکاروم	از تو دل آزاروم
گرگ علی محمد و	نوکر سالاروم
بین گرگ عیاره	حرام و گنده کاره
بر مادو لای چاق کرده (۱)	سر دادن خر را هداره
ای دوست بیکاروم	از تو دل آزاروم

۶- رشته . مجموعه ده تا پانزده گاو خر منکوب را گویند .

۷- پلاس به معنی غژ دی و خیمه .

۸- سکوه نام دهکده مشهوری است در میستان .

۹- داس . خار های نازک خوشه گندم و جو را گویند .

ابیات زیر هجو نامه روستا زاده مجروح و دوستدار خانم زیبای سیستانی است
 که امکان دست رسی به وی یا گوینده ناممکن بوده است نام این خانم دری
 یادری بی بوده است:

ای داد کردی دری پیداد کردی دری

ورم لك برج گل میر دلشاد کردی دری

کندل که پاچو (۲) میگرد گوروم کنهله چو میگرد (۳)

بالای طوطن لشخه سر نهله کتو (۴) میگرد

ای داد کردی دری پیداد کردی دری

ورم لك برج گل میر دلشاد کردی دری

بین غفور سواره ره درپی کس پاره ره

يك شك (۵) سورداره رداو پر نوماله ره (۶)

ای داد کردی دری پیداد کردی دری

ورم لك برج گل میر دلشاد کردی دری

۱- دو لابل چاق کردن. یعنی در دسرایجاد نمودن است.

۲- پاچو چوب باندی است که قایق لُخی توسط آن به بیش رانده میشود

۳- له چو - چوب های ریزه ای که در دشت ها افتاده باشد و اطفال آنرا بوسیله
 دست جمع آوری مینمایند.

۴- شك (برضم اول) یعنی گا ولاغری. شك سگ سوز به معنی گاوسه ملاغری کم بها

۵- رداو پر نوماله ره (یعنی عقب آن ماله را بپندازم).

۶- پرنو - بپندازم.

- بین بو ته خصیله (۷) سایه بکن خصیله (۸)
 که میت تیز دری چار کنج او فصیله (۹)
 ای داد کر دی دری بیداد کر دی دری
 وورسک برج گل میر دلشاد کر دی دری
 دری که بلی (۱۰) که لنگه پناه کرده بود تنگه (۱۱)
 گوچه (۱۲) هشت ماهه که و شکم خا بز، سنگه
 ای داد کر دی دای بیداد کر دی دری
 وورسک برج گل میر دلشاد کر دی دری
 دری همیشه میتاش (در بین) تو خیمز ز نو و لا ش تو
 حالا که تره (ترا) دو اداده هیچ نمیشه (نمی آید) شاش تو
 ای داد کر دی دری بیداد کر دی دری
 وورسک برج گل میر دلشاد کر دی دری
 ایات زیرین شکوه نامه پی از دقانان سیستان است که میگویند :
- زحمت و خواری از آنهاست ولی راحت و نعمت از باب . اربابی که
 حتی دانه گندم در ته کاه برای کشاورزان نمیگذارد و آنچه بهزار عین تعای
 بگیرد، آنقدر کم و ناچیز است که نمیدانند خود و زن و کودکی آنها بخورند
 و برای تخم زمین نگهدارند .

۷- خصیل، علف سبز را گویند.

۸- حصیل یعنی حصیر و بوریا

۹- فصیل - حصا رو بارو.

۱۰- بلی (به کسر اول و دوم) بالا کردن.

۱۱- تنکه (به کسر اول) حصار دایره وی از خاشاک .

۱۲- گوچه - پسر .

ای خدا یا بنگر بزار عین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

کد خدا یان که چنین سرشارند هر یکی صاحب صد خر و ارند
از پر خاصه متکادارند بالش ماهه خشت بر سر حاصل کشت بز دما باغ بهشت

ای خدا یا بنگر بزار عین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

کد خدا یان همگی دشمن این گشته گردند باب کر دنداجاره ز خدایی خبرند
نگذارند بخدا دانه بی در ته کاه ندهند گردن و پا (۱)

ای خدا یا بنگر بزار عین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

وقت کیل کردن خرمن چه افغان برپا است خاکن عالم به سر جمله سالار (۲) ها است

میرسد از خبسن، سرد هفتاد و دو دوسن این کنم تخم زمین یا که دهم کوزه کنوزن

ای خدا یا بنگر بزار عین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

از سر بسند می آید فیروز آب دریا همه کردند میروز (۳)

چون بما آب رسید شخص دیگر یکشید گفت از روی غضب، حق آب تو رسید

ای خدا یا بنگر بزار عین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان

۱- گردن و پا، اشار به سر دگر دن گاو ان قلبه و بز دپای گاو ان خر منکو ب است.

۲- سالار، سرکرد، دهقانان را گویند.

۳- میروز، نوبت حقایقه را گویند که غالباً این حقایقه کفایت آبیاری زمین کشته

کر را نمیکند.

در سر بنده آب، بهر آسوده خوار کهره (بز غاله) و بره پیا رند قنار
جگر ماشده آب همه از بوی کباب نهر های نو بر (م) بمن

ای خدا با بنگر بز ار عین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه

بی حسابی همه از سید و ملا باشد از بد و نیک ولایت همه آگاه باشد
بیرق شاه فرزند بر سر شان باشد ظلم بسیار ز هر مشرف و هر خان باشد

ای خدا یا بنگر بز ار عین سیستان

شده محتاج لباس و خورش تکه نان (ه)

ایات ذیل در لهجه محلی سیستان بیانگر نزاع مادری است با دامادش که نمیخواهد دخترش را بدو ن عرض حسابی به داماد بدهد و آنچه داماد به عنوان لباس عروسی خریده و آورده است، دوباره به داماد مسترد میکند و چهل بخته (گو سفند) را چهار -
ساله (رادر عرض شیر بوی دختر از داماد میطلبد .

متذکر باید شد که این ایات را اطفال و نوجوانان هنگام بازی بگویند یا -
لوگ میخوانند و آنرا با خواندن تمثیل میکنند و یکایک لباسها و زیورات را
داماد بحضور مادر دختر تقدیم میکنند و یاد آور میشود که بالاخره دختر را میبرد
ولی مادر هر یک را بسوی داماد برتاب کرد، جواب میدهد که هرگز حاضر نیست
دختر سفید چون بنیه و چاق و چله چون دنبه گو سفند را به داماد بفلس و بی نام و نشان
بدهد. اینک آن ایات :

م - نو بر یا نوور . در زبان محلی سیستان به نهرهای جدید الاحداث اطلاق میگردد

که معمولاً از جوی بز رگتر و از رود کو چکتر است .

ه - نقل «باند که تصرف و اصلاح از کتاب «قاعده و قانون و رسم اهل ولایت

سیستان» مربوط کتابخانه نسخ خطی شهرستان لینگرد .

- پسر - دستمال خوب بخریده ام، برای یار آورده ام .
- تابیرم کنجه (دختر) راهوسی برم کنجه را
- مادر - دستمال خود را پس ببر که نمیداد پو کنجه را
- کنجه دک (کنجه کک) چو پمه (پنبه) را کنجه شلو دسبه را (یعنی دستمال ناز دی خود را پس ببر که دختر خود را نمیدادم . دختر سنجید چون شنبه گو سنجند چاقی و چله را بتو نمیدادم .)
- پسر - چادر خوب خریده ام ، برای یار آورده ام .
- که ببرم کنجه را ، هوسی برم کنجه را
- مادر - چادر خود را پس ببر ، که نمیداد پو کنجه را
- هو نمیده پو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را کنجه دک پمه را
- پسر - شلوار خوب خریده ام ، برای یار آورده ام
- تابیرم کنجه را ، هوسی برم کنجه را
- مادر - پیرهن خود را پس ببر که ندیده پو کنجه را ، هو نمیده پو کنجه را
- کنجه شلو دسبه را کنجه دک پمه را
- پسر - شلوار خوب خریده ام برای یار آورده ام .
- که ببرم کنجه را ، هوسی برم کنجه را
- پسر - کفش های خوب خریده ام برای یار آورده ام
- که ببرم کنجه را هو نمیده پو کنجه را
- مادر - کفش های خود را پس ببر که ندیده پو کنجه را
- هو نمیده پو کنجه را ، کنجه شلو دسبه را کنجه دک پمه را
- پسر - جراب خوب خریده ام ، برای یار آورده ام .
- که ببرم کنجه راهوسی برم کنجه را

- مادر - جراب خود را پس بپر ، که نمیده یو کنجه را
 هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسه را ، کنجه دک پمه را
 پسر - چوری خوب خریده ام . برای یار آورده ام .
 که بپر م کنجه را ، هوسی بپر م کنجه را
 مادر - چوری خود را پس بپر که نمیده یو کنجه را
 هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسه را ، کنجه دک پمه را
 پسر - شستی (انگشتر) خوب خریده ام ، برای یار آورده ام .
 که بپر م کنجه را ، هوسی بپر م کنجه را
 مادر - شستی خود را پس بپر ، که نمیده یو کنجه را
 هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسه را ، کنجه دک پمه را
 تانه هد چل بخته را ، نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسه را
 کنجه آل انونده ، کنجه سال کلونه (کلان است)
 نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسه را ، کنجه دک پمه را :
 کنجه هزاره نمیده یو ، پسی (پسر) بو داره نمیده یو ، بری (برادر)
 نشان داره نمیده یو ، پسی گلزاره نمیده یو ، هو نمیده یو کنجه را ،
 کنجه دک پمه را تا که ندیده چهل بخته را ، نمیده یو کنجه را .
 این کنجه دک ژیره - دایاد بر دیره ، نمیده یو که دیره ، این پسر
 گرده گیره هو نمیده یو کنجه را ، کنجه شلو دسه را ، کنجه دک پمه را .
 و این هم ترانه ، دیگری عامیانه سیستان که در آن دختر حتی
 سر از سر نیز نمیخواهد بخانه شوهر برود و لهذا به مادر راری و لایه
 میکند که نگذار دای را بپرند ،
 در این سرود عامیانه حالات و راه های بیسماری آمده که او
 نمیخواهد از هیچکدام این راه ها او را ببرند .

این است آن سرود :

نه نه مه کنجه کی تو نو ، منه نلی که بری
(ای مادره من دخترک توام ، مرا نگذار که ببرند)

سو زن دسته کی تو نو ، منه نلی که بری
(سو زن دست توام ، مرا نگذار که ببرند)
از راه کوری ، امبری منه ، نلی که بری
(از راه ده کوری ، مرا می برند ، نگذار که ببرند)
بایک جفت چوری امبری منه ، نلی که بری
(بایک چوری مرا می برند ، نگذار که ببرند)

نه نه مه کنجه کی تو نو ، منه نلی که بری

سو زن دسته کی تو نو ، منه نلی که بری
از راه بنجا را امبری منه ، نلی که بری
باخیل سو را امبری منه ، نلی که بری

(مرا از راه بنجار می برند ، نگذار که ببرند)

(باعده بی سو را می برند ، نگذار که ببرند)

نه نه مه کنجه کی تو نو ، منه نلی که بری

سو زن دسته کی تو نو ، منه نلی که بری

از راه ورشیب امبری منه ، نلی که بری

در پیش سر تیب امبری منه ، نلی که بری

نه نه مه کنجه کی تو نو ، منه نلی که بری

سو زن دسته کی تو نو ، منه نلی که بری

از راه کمک امبری منه ، نلی که بری

باساز تیمك امبری منه، نلی که بری

از راه بالا امبری منه، نلی که بری

فردانه حالا امبری منه نلی که بری

نه نه مه کنجه تو نو منه نلی که بری

سوزن دسته کی تو نو منه نلی که بری.

سرود ذیل را سیستانیان هنگام اصلاح سروریش داماد میخوانند:

هو سر تر اشك مبارك باشد

آنجا که سر میتر اشیدی نقل و نبات میپاشیدی

هو سر تر اشك مبارك باشد

آنجا که سر میتر اشیدی قبای نو می بخشیدی

هو سر تر اشك مبارك باشد

آنجا که سر میتر اشیدی کلاه نو می بخشیدی

هو سر تر اشك مبارك باشد

آنجا که سر میتر اشیدی شلواری نو میبخشیدی

هو سر تر اشك مبارك باشد

این گونه ایات را برای تمام اجزای لباس مرد باساز و دایر میخوانند.

هنگام پوشاندن لباس نوبه داماد توسط "دلاک" این ایات خوانده میشود:

شاه بر سر کوه اصب میتازد شاه پائین کوه حبله میتازد

شاه مندیف "لنگی" نوحا لاسپو شد شاه شو ار کهنه حالا میبخشد

شاه پیراهن نو حالا سپو شد شاه پیراهن کهنه حالا میبخشد

در هنگامی که شاه و عروس را کنار هم ایستاده میکنند و گویا مراسم

آئینه مصحف اجرا میگردد این ایات مبارک باد خوانده میشود:

ماه‌نوا بروی دلدار مبارک بادا	آشنائی من و یار مبارک بادا
چادر بار بر سر یارست بمانند کتان	پیراهن یار دانه انارست مبارک بادا
برخ ماه‌نشسته چنان گردو غبار	بدست شاه دود ستمال مبارک بادا
مجلس آراچو فردوس که آخند آمد	یکی حداد ز ثران مبارک بادا
حجله رافرش نمائید شما بهر عروس	شاه که بر تخت نشیند مبارک بادا
شانه و آئینه اریده دگر آب گلاب	شاه که بر آئینه بیند مبارک بادا
شاه بر تخت نشست بمانند یزرگ	بنده در پیش او چو دار مبارک

ماه‌نوا بروی دلدار مبارک بادا

آشنائی من و یار مبارک بادا

غالباً فردای شب عروسی که باز هم در خانه داماد خوشی و شادمانی

رو بر اه است دختران و یارامشگران این ابیات را بر ای شاهه پیخوانند:

شاه من مست و خم راست مبارک باشد	موسم بوس و کتا راست مبارک باشد
پادشاه ها بتو داد مست خدا تر زندی	بسر لاله غذا راست مبارک باشد
گل و مل جمله مهیاست بپین یاری عزیز	دست برگردن بار مست مبارک باشد
قاصد باد عیبا این سخن آورد بگفت	چشم دشمن همه خارا مست مبارک باشد

سرو در مضانیه سیستانی‌ها

در ماه رمضان عده‌یی از جوانان ده پس از افطار و ادای نماز شام به دور

گردی در داخل ده و حتی دهات نزدیک میپزدازند و باخواندن سرو دسته جمعی (رمضان الله یارب رمضان) از هر خانوادۀ چیزی چون: کلهجه، خرما، پول نقد، مسکه، پنیر و یا کشمش و غیره دریافت میکنند و تادر یافت نکنند دست از خوانش سرو در رمضان بر نمیگیرند. و هر کس یا هر خانه‌ای که به آنها

چیزی ندهد سر کرده سرودخوان فوراً بیت هجویه پی برای او میسازد و میخواند دیگران هم آنرا تکرار میکنند.

رمضان الله - الله رمزون	رمضان الله خوش نام خدا
خوش نام خدا بر این دو رخانه	غمبور که میزد سلیمان دیوانه
رمضان الله - الله رمضان	رمضان الله خوش نام خدا
غمبور که میزد داین سلیمان کور	بچه ها را این آورده بزور
رمضان الله - الله رمضان	رمضان الله خوش نام خدا
رمضان آمده بر چنگک شالی	بزی آورده با میش لاغری
رمضان الله - الله رمضان	رمضان الله خوش نام خدا
رمضان رفته بر بال کما و	بچه ها آمده بر مسکه گاو
رمضان الله - الله رمضان	رمضان الله خوش نام خدا
بی بیابر خیز ماراد یر شد	گاوسور (سرخ) کندوگو سله ز یر شد
رمضان الله - الله رمضان	رمضان الله خوش نام خدا
بی بی ر اینگریش پیش میکند	دور چینی را کشمش میکند
رمضان الله - الله رمضان	رمضان الله خوش نام خدا
چرخ می میره چون بال کفتر	بچه ها آمده بر مسکه تر
رمضان الله - الله رمضان	رمضان الله خوش نام خدا
کد خدا رستم نام و ننگ تو	شمشیر مصری بزیر تنگ تو
رمضان الله - الله رمضان	رمضان الله خوش نام خدا
کد خدا رستم ماره موگسی بده	زن خاسو ارشویک چاردس بده
رمضان الله - الله رمضان	رمضان الله خوش نام خدا
چرخ می میره یرغه به نیزار	بچه ها آمده بر خیل گاو دار
رمضان الله - الله رمضان	رمضان الله خوش نام خدا

و اینهم سرود «مرغ سیاه تاج بلند» که سیه تانیان آنرا با دف و آواز میخوانند

مرغ سیاه تاج بلند

گردن کلفت شش قران

من خریدم ، نمیدادم

شب کامر غها جمع بود

روزها مرغها کم بود

مرغی دارم هفت رنگی

تر مرغ (تخم) مینه (میکنند) دورنگی

کدام سگ؟ سگی که مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

گردن کلفت شش قران

شب کامر غها جمع بود

روزها مرغها کم بود

مرغی دارم هفت رنگی

تر مرغ مینه دورنگی

کدام چوب ، چوبیکه سگ راه کشته

کدام سگ؟ سگیکه مرغ را برده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

گردن کلفت شش قران

من خریدم و نمی دادم

شب کامر غها جمع بود

روزها مرغها کم بود

مرغی دارم هفت رنگی

تر مرغ مینه دو رنگی

کدام کشت؟ کشتی که چوب را پیخته

کدام چوب؟ چوبیکه سگ را کشته

کدام سگ؟ سگیکه مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

گردن کلفت، شش قران

من خریدم، نمیدادم

شب کا مرغها جمع بود

روزها مرغها کم بود

کدام آب؟ آبیکه کشت را برده

کدام کشت؟ کشتیکه چوب را پیخته

کدام چوب؟ چوبیکه سگ را کشته

کدام سگ؟ سگیکه مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

کدام گاو؟ گاویکه آب را خورده

کدام آب؟ آبیکه کشت را برده

کدام کشت؟ کشتیکه چوب را پیخته

کدام چوب؟ چوبیکه سگ را کشته

کدام سگ؟ سگی که مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

کدام شیر، شیریکه گاو را خورده

کدام گاو؟ گاو یکه آب را خورده

کدام آب؟ آبیکه کشت را برده

کدام کشت؟ کشتیکه چوب را پخته

کدام چوب؟ چوبیکه سنگ را کشته

کدام سنگ؟ سنگی که مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

کدام تیغ؟ تیغیکه شیر را کشته

کدام شیر؟ شیریکه گاو را خورده

کدام گاو؟ گاو یکه آب را خورده

کدام آب؟ آبیکه کشته را برده

کدام کشت؟ کشتیکه چوب را پخته

کدام چوب؟ چوبیکه سنگ را کشته

کدام سنگ؟ سنگی که مرغ را خورده

کدام مرغ؟ مرغ سیاه تاج بلند

گردن کدو نشو قران

سن خر بدم و نم بادم

شیر کاه بر شنها جمع بود

رو زها مرغ ها کم بود

مرغی دارم هفت رنگی

نر مرغ مینه دو رنگی

اینک چند دوبیتی عامیانه سیستانی

-۱-

شب بهتاب که گرگون (گرگان) میبرند بیش بیاد لبر که در پیشم کسی نیست
خدا یا بشکند دست نمد مال نمد تنگ است جای دلبر نیست

-۲-

اگر حورو پری باشد نخواهم سهیل و مشتری باشد نخواهم
بغیر از نازک پیرن (پیرهن) گلابی چو خورشید جهان باشد نخواهم

-۳-

تو که ماهی بزیر ابر تاکی؟ مسلمان بی بدین گبر تاکی؟
تو که جلاد کل عاشقانی بکشای بی مروت صبر تا کی؟

-۴-

مسلمانا سر برج خبیصم قلم بر دست کاغذ می نویسم
قلم بردست هم چو آیه آیه برای یار دوری می نویسم

-۵-

سرت قند و لب قند و دهن قند خریدار تو نو (توام) قیمت بگو چند
خریدار تو نو قیمت بها کن صفا هان، مشهد و ملک سمرقند

-۶-

سرو سیستان سرو ویرانه غم زن و مردش ندارند شکل آدم
بقر بان زنان شهر بیرجند همه سرخ و سفید فرزند آدم

-۷-

مسلمانانفس از باد گیر و (گیرم) زن خوبی ز فیض آباد گیر و
زن خوبی ز فیض آباد و مهتاب وطن در ملک دوغ آباد گیر و

-۸-

شمال باد آمد از حبیبم که من در سرحد سیستان غریبم
به پابوس تو دلبر خواهم آمد اگر آب وطن باشد نصیبم

-۹-

اگر بر من دهند شیر از و بندر دگر آن ملک کرمان راسر اسر
اگر بر من دهند بلخ و بخارا نمی ارز دبه آن یک بوس دلبر

-۱۰-

جدائی آتش نار جهیم است دل از هجر جدائی هادو نیم است
جدائی شیر را رو به سازد جدائی عمر را کو تاه سازد

-۱۱-

ولایت دور و من دور از ولایت دعایی میکنم باشی سلامت
دعایی میکنم آمین گوئید که دیدار ا نما ند بر قیامت

-۱۲-

ستاره مست و من بیدار بودم به پای رخنه دیوار بودم
خروس بد محل بانگ سحر داد هنوز در گفتگوی یار بودم

-۱۳-

سر راه که دو تا شد و ای بر من که یار از یار جدا شد و ای بر من
طنا ب خیمه را از هم بردند که وقت خیر و و اش دو ای بر من (۳)

-۱۴-

همچون بروم که سنگد رسوز آید همچون بروم که شب سرار و ز آید
همچون بروم زیخت برگشته خود بدبخت که بار و د که فیروز آید؟

۳- که وقت خیر و و باشد یعنی که وقت خدا حافظی رسید و ای بر من.

- ۱۵ -

دو چشم من دردالان بمانده دلم بر حسرت و الوان بمانده
چو یوسف در بیابان در ته چاه چو یعقوب دیده دگر بان بمانده

- ۱۶ -

الادختر نمیشناسی تو ما را به پیشانی زدی خال سیاه را
هنوز دندان هفت ساله نکندی نشانه میزنی سرخ هوارا

- ۱۷ -

قدت کوتاه و پوچک ها (پاچه ها) تو کننده دل مسکین من بالا تو مانده
از آن رو زیکه دل بالا تو مانده خدا داد که جان بر من نمانده

- ۱۸ -

تو که رفتی ز نبال آدم من چو کواک (کبک) تو ندری آدم من
در آن ملی (محل) شما کاری ندارم به بونه (بهانه) دیدن یار آدم من

- ۱۹ -

بیاجان و انار تو بر من بت چینی بدست دلبرم من
بت چینی که بر من کار میکرد دل در خواب من بیدار میکرد

- ۲۰ -

دو تا ما رسیاه جفت همسر کشیده بر قد و بالای دلبرم
یکی او میخو ره از حوض کوثر یکی گل می چیند از باغ دختر

- ۲۱ -

هوای بود که رو را به کردم طمع بردیدن جا نانه کردم
رسیدم بر سر رود فراره رود زدم زانو چو بلبل ناله کردم

- ۲۲ -

حسینا میروی راه تو دوره حسینا سو خسته باد سموره
حسینا میل نان گرم کرده بر آن سبزه که در پای تنوره

- ۲۳ -

حسینا میروی باشی سلامت زدی برگردنم طوق ملاست
شماخویشان و قومان هم بدانید که من یار حسینا نا قیامت

- ۲۴ -

اگر یار منی بامن وفا کن چلیم نقره و ابشکن طلا کن
چلیم نقره و نی کای فارسی بده بوسی تو کل بر خدا کن

- ۲۵ -

خدا یا شب چه و قته شب چه و قته؟ که بلبل مست و شیدای درخته
که بلبل میرو دشاخه بشاخه جدائی یار من بسیار سخته

- ۲۶ -

نگارا نازنین موزی من که لبهای تو باشه ریزی من
اگر دانه ترا بدمن نمیدن (نمیدهند) دو تا چاشت و سه تای نیمروزی من

- ۲۷ -

نگار امهر تو مثل اول نیست نمیدانم بخوابی یا محل نیست
نمیدانم ترا کی کرده شیمون (پشیمان) مرا از کرده دشمن خبر نیست

- ۲۸ -

ستاره میرو که ماه ره بینه چو ورقه روی گلشاره بینه
چو حیدر بیکش از عشق صنوبر چو یوسف روی زلیخاره بینه

-۲۹-

صبا ئی بود که گاوا ز کل (کشتزار) برآمد سیاه چشمان بگاودوختن برآمد
نظر بر آن ز دم ابر و به گاوان که گاودوشش شکست بر من شد تاوان

-۳۰-

سیاه چشمی که در بازار دیدم نه در کوچه نه در بازار دیدم
نه در کوچه نه در بازار لیلی میان عاشقان بسیار دیدم

-۳۱-

سیاه چشمی که در خیل شملیه خود آن گپ زن که یار مایه
خود آن گپ زن خیلی رشیده جوانی کشته و خون دار مایه

-۳۲-

نگاران ناز نینی ناز نینی گهی در آسمان گه در زمینی
گهی انگشتر دست فلا نی گهی بون نقره برد و رنگینی

-۳۳-

بقر بان خطی که نود میلده دوپو (دوپا) بر چه زده آبه کشیده
بقر بان سرودست های نازک که دستا ناز که ر یسمان بریده

-۳۴-

مسلمانا مسلم نیست مردی بد و ر یار هر جایی نگر دی
اگر گردی بد و ر نا مناسب بشیمان ی کشی و رنگ زردی

-۳۵-

اگر آهی کشم بند بسوزه اول کشتی دوم لنگر بسوزه
اگر آه دگر از دل برآرم اول دختر دوم مادر بسوزه

- ۳۶ -

جوانا تاب مهجوری ندارم ز خوبان طاقت دوری ندارم
کسی بایار من سرگوشی میکرد خدا یا تاب سرگوشی ندارم

- ۳۷ -

خودم سورم و کاغذ بلکه سوری نویسم کاغذی بر یاری دوری
قلم بشکست و کاغذ باد برده میان ما و تو با شه صبور ی

- ۳۸ -

ستاره جیغه دار و ماه من کو؟ رفیق و همدم و همراز من کو؟
رفیق و همدم رفته بسودا بسودا رفته است سوغات من کو؟

- ۳۹ -

غریبی و غریبی وطن من گرفته خاک غربت دامن من
از آن ترسم که در غربت بهیرم ندارم کس بگیرد ما تم من

- ۴۰ -

نماز شام که من حیران نشینم بصد مشت و گریبان می نشینم
بصد مشت و گریبان سر بزانو بمانند یتیمان می نشینم

- ۴۱ -

نگارنا ز نین ریزه دندان مرا از عشق تو بردند بزندان
چراغم میخوری ای یار نادان دو تا گوشواره دارم مال دیوان

- ۴۲ -

نگارنا ز نین مرغ مسما سه پاس شب برفت مردم زسما
برای مال مردم شب نفتم برای بوس تو مردم زسما

- ۳۳ -

بسیه طالع زما در زاده بودم بدست نا کسی افتاده بودم
از آن روزی که طالع را نوشتمد در آن دم از قلم افتاده بودم

- ۳۴ -

بیایی بگذری مثل همیشه اگر يك بوس میدادی چی میشه
اگر يك بوس میدادی به عاشق بفر دای قیامت کم نمیشه

- ۳۵ -

نگار از نین یک لحظه بی بیست (بایست) میان ما و تو بیگانه بی نیست
ندارم محرم راز دل خود سخن بسیار دارم در دل خود

- ۳۶ -

نگار ناز نین دسته بردار ترا چشمک کنم تو قوده بردار
اگر دانه که سالار جنگک مینه از آن گندم کای سور خوشه بردار

- ۳۷ -

بقبر بان خطی الخالق تو میان صد جوان من عاشق تو
میان صد جوان دل با تو دادم نفهمیدم که آخر باطلی تو

- ۳۸ -

عرقچین سرت نقاش نقاش نمیدانم که ترکی یاقز لباش
اگر ترکی بتر کستان خود باش قزل باشی بیامه همان من باش

- ۳۹ -

نی قلیان بما کرده ستم ها لب یار مرا بوسیده تنها
چی می بود اگر نی قلیان میبودم من همیشه نرلب جانان میبودم من

- ۵۰ -

نی قلیان بلند کن که آمدم من لب و دندان شکن که آمدم من
برو جای خود، سردانه بندا ز کلمی (کلید) بر در بکن که آمدم من

- ۵۱ -

سر خود را ببند که آمدم من بز یرلب بخند که آمدم من
بز یرلب بخند ای یار نادان بلند ترک بخند که آمدم من

- ۵۲ -

لبت بوسم دهن بوی گل آید سرابی تو جدایی مشکل آید
مرا گویند جدائی کن جدایی جدایی گر کنم خون از دل آید

- ۵۳ -

جو انا دل ندارم دل ندارم دگر طاقت به این منزل ندارم
جوانان میروند دسته بدسته منم بی خانمان یاری ندارم

- ۵۴ -

سر کوه بلند من جیق بر آرم من از که کمترم یا ری ندارم
چهارم بردست بگیرم نی بدنجان از این ارگ بلند یاری بگیرم

- ۵۵ -

خداوند خداوند جهان خداوند ندز مین و آسمانی
خداوند اتو پیران را بیامرز جوانان را به کام دل رسانی

- ۵۶ -

دلما ز جامه نیلی بد تر شد سفر کردم که غم از دل بدر شد
غمی آمد که غمها تازه تر شد دلم دیوانه بود دیوانه تر شد

- ۵۷ -

پد ر خوبست برا درخیلی بهتر برادر دانه یا قوت خواهر
منه اجات میکنم هر دو بیایند بگبر ند پاته تا بوت ما در

- ۵۸ -

به قریان سرای زینه زینه به قربان سر و چشم سکینه
اگر د انم ترا بر من نمیدن دود ست بر سر ز نم خنجر بسینه

- ۵۹ -

به قربان تو گرم کوک خالدار مرا کی میبری بر سیل با زار
مرا جای ببر که سایه باشد درخت ز نجیل تازه باشد

- ۶۰ -

دل من هو دل من هو دل من بکر مان میبرند خشت و گل من
بکر مان میبرند قایان بسازند کس و نا کس کشد دود از دل من

- ۶۱ -

تو که خوا بی و من زیر سر تو ز خواب برخیز که من گرد سر تو
ز خواب برخیز مرا تو ی بغل گیر که آخر میروم من از بر تو

- ۶۲ -

آهو بره یکه بره میداد مرا یاغی شده بود دست تو میداد مرا
یاغی شده بود کوه و کمر میگردید یاد هموروز که بره میداد مرا

- ۶۳ -

از شیب بر آمدی و خندان خندان همسایه بد داری ، میخندای نادان
همسایه بدنه چشم دارد نه زبان از دیده همان گوید و نا دیده همان

- ۶۴ -

نگاراجون نگارا جون نگارا به مختهین دگر نگذاری مارا
به مختهین دگر من خوار و زارم به آخر میکشد داغ تو مارا

- ۶۵ -

شبی که تو نیایی من نهخندم الف گردنت سرواری بندم
الف گردنت طوق گریبان بجای اسب شاه، خر نه بندم

- ۶۶ -

نویسم نا مایی از بینوایی ببندم با پر مرغ هوائی
بپر مرغ بدست دلبرم ده بگو صد داد و بیداد از جدائی

- ۶۷ -

از اینجا تا چاینگ بازی کنم من خوشخو زگار خود راضی کنم من (۱)
خوشو خو زگار من راضی نه همیشه دل بر درد خود خالی کنم من

- ۶۸ -

حسینا را بگو بی توشه ماندی چو گندم بر گلوی خوشه ماندی
چو گندم بر گلوی خوشه خوشه زمستان آمد و یک گوشه ماندی

- ۶۹ -

خدا یا شب نمی بود روز می بود که کار عاشقی هر روز می بود
که کار عاشقی و بچه بازی دل زار همچنان فیر و زمی بود

- ۷۰ -

کچک (۱) های خود ده اند از کردی کرد ادیدی که بر من ناز کردی
کرد ادیدی تو از جمع جوانان کبو تر را خیال باز کردی

- ۷۱ -

درخت را خم کنم ناری بچینم جوان و جا هلم (۲) تا کی نشینم
جوان و جا هلم ریشم دیده به عهد بی وفاتا کی نشینم

- ۷۲ -

عجب ماه بلند است از ره مدار رئیس قافله کی می‌کنه بار
شب‌شب گرز نم‌روز کابه ایوار خدا داند که مشتاقم بدیدار

- ۷۳ -

زنم داد و زنم داد و زنم داد که بی بیام ندارد بخت داماد
اگر وصلت کنی بانسل ولیداد جگر آهن کنی کفش هاز فولاد

- ۷۴ -

زنم داد و زنم داد و زنم داد میان مساو توشاه مار افتاد
اول تو را کند که بی وفائی دوم مارا کند که دل بتو داد

- ۷۵ -

صبا ئی و صبا ئی صبح دلگیر احوال مسنه بیربر مادر پیر
اگر احوال گیرد ما در پیر بگودست بسته و پاها بزنجیر

- کچک‌ها ، زلف های بناگوش .

۲ - کلمه جاہل در اینجا بمعنی جوان مجرد بکار رفته است .

- ۷۶ -

صبا ئی و صبا ئی و صبا ئی زبان ما رشددندان ماهی
اگرد انم که تو ما نند مائی به هندوستان کنم گشت و گدائی

- ۷۷ -

اول دادی که آخر و انهادی حسینا را خلاف وعده دادی
حسینا تشنه لعل لب تو غلط کردی که آب از کوزه دادی

- ۷۸ -

حسینا گفت بیا، بدنرا و لاغم که بوی کشتنم خورد برد ماغم
بدل داشتم که کابل را بگیرم بشمشیر کج و دست چلا غم

- ۷۹ -

سه مستقال طلا دادم بزرگر بسا زد حلقه تی برگوش دلبر
مرایك اعظمه عناب گرفته بروی رخت خواب پهلوی دلبر

- ۸۰ -

بزن دایره که غم داره دل من بزن دایره که دوره منزل
بزن دایره نقاش را بگردان سفر کرده است یار جا هل من

- ۸۱ -

بیالا و بیالا می بری منه (مرا) به بیر چندو بخارا می بری منه
به بیر چند و بخارا یا سمرقند لب تشنه به حرا می بری منه

- ۸۲ -

اگلا میروم که جو بگیرم احوال از دختر خسر و بکم منم
بام دانم که خسرو یار کرده زن سرخ و سفید از نو بگیرم

- ۸۳ -

دم نیمروز که ارد و بار میکرد دلبران اسب خود تیمار میکرد
عرق از پشت چشمش دانه دانه بدستمال گساری پاک میکرد

- ۸۴ -

الادختر بحق خال روتو ترانفرین کنم با تو و شو تو
ترانفرین کنم شویت بمیرد غلام تو شوم آقای شو تو

- ۸۵ -

از آن بالا میاید ارار تو ز نم افسار چرمی بر سر تو
ز نم افسار چرمی اراره خری گم کرده ام مثل خرتو

- ۸۶ -

سر چشمه ر سیدم آب گنده لبسم از تشنگی آمد بخنده
لبی که آب جوهر دار خورده کجا آن آب گنده می پسند

- ۸۷ -

صبائی و صبائی صبح دل گیر احوال من ببر بر مادر پیر
بگو فرزند سلامت میرساند حلالم کن که شبها داده بی شیر

- ۸۸ -

برادر (برادر من) ایروی پیوسته داره در خانه کمیت (اسپ) بسته داره
اگر مهدون بیا بند صد و پنجاه خودم همون (همراه همان) چه ذوق خنده داره

- ۸۹ -

برارم (برادر من) "مزه نه" (میزند) نو برنورا سوار میشه و سرمیده جلورا
که یک کش میرو و برنا صرا باد سر هفته می آره ماه نور

۲۶- سواره غم پیاده نیست و سیره غم گشته (سوار از دل پیاده نمی آید و سیر از دل گرسنه).

مورد استعمال: موقعی که کسی از ناداری و گرسنگی خود شکایت کند و اکت و ادای گرسنگی و ناداری را ندارد این ضرب المثل استعمال میگردد.

۲۷- کل اگر طبیب ببود سر خود را دوا میکرد.

مورد استعمال: هنگامیکه شخص معروف به جهالت و بی تدبیری دیگری را در مشکلی بخواهد توصیه کند این ضرب المثل را استعمال میکنند.

۲۹- دست کور که به آلو نمیرسد، میگوید: آلوها ترش است.

مورد استعمال: هنگامیکه قدرت بدست آوردن چیزی برای شخص میسر نباشد ولی ظاهراً برای غیر ضروری بودن آن دلیلی ناموجه بیاورد، این ضرب المثل را بکار میبرند.

۳۰- از خوردن لخشیدن و از بز رگان بخشیدن.

مورد استعمال: وقتی سهو و یا تقصیری از خوردها نسبت به بز رگان سر زده باشد این ضرب المثل را بکار میبرند.

۳۱- هر خری خرمن بکوبد حاجت دهقان نیست.

مورد استعمال: موقعیکه کاری به نااهل سپرده شود و فرجام بدخواه نباشد این ضرب المثل را بکار میبرند.

۳۲- به گفت شیطان نباید کرد. شیطان مردبزرگی است. لعنت بکار شیطان.

مورد استعمال: هنگامیکه بین دو کس خشم و درگیری رخ بدهد شخص ثالث و میانجی برای رفع غالیه این ضرب المثل را استعمال میکنند.

میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است

۳۳- پای خود را باید به انداز دگلم خود فرو و کش.

مورد استعمال: وقتی کسی بیشتر از قدرت مادی و یا معنوی خود دست به کاری بیازد که در فرجام مورد سلامت هم گنسان قرار گیرد این ضرب المثل را بکار می برند.

۳۴- زیر این کاسه نیم کاسه ای است.

مورد استعمال: هنگامیکه دسیسه در کار باشد برای هوشدار از عواقب آن این ضرب المثل را بکار می برند.

۳۵- آب رفته در جوی باز می آید.

مورد استعمال: هنگامیکه محلی متر و کج مجدداً اعمار گردد این ضرب المثل را استعمال میکنند.

۳۶- شتر هر قدر گشته باشد مهار خود را نمی خورد.

مورد استعمال: وقتی که خواسته باشند تهمت را از روی یکی از دوستان و وابستگان دور کنند آنرا استعمال میکنند.

۳۷- خدا ساله گرم نکنه و حاکمه نرم.

مورد استعمال: هرگاه سال گرم باشد محصولات سوخت می رود و مرض سرخی و کبودی همه حاصلات را نابود خواهد کرد همینگونه اگر مردی بی اداره و بی کفایت باشد امنیت رخت بر می بندد و مردم دچار هرج و مرج و ناآرامی و هنگامه بر پا خواهد شد. بدین سبب است که این ضرب المثل بکار می رود.

۳۸- کون لوج و آتش بازی؟!

مورد استعمال: چون آتش عنصر سوزنده و در صورت بی احتیاطی خطرناک است لذا بدون نظر داشت خطرات احتمالی و چاره جویی آن ممکن است خود

شخص صدمه ببیند. بنابر چنین مسایل است که این ضرب‌المثل را بکار میبرند.
۳۹- بعد از گوز چارزانو نشستن فایده ندارد.

مورد استعمال: وقتی کار و عملی بایبایی و بی احتیاطی انجام گیرد و نتیجه ناهلوب ببار آورد و بعد از آن شخص در انجام آن کار محتاط و محافظه کارانه عمل کند این ضرب‌المثل را استعمال میکنند.

۴۰- گرهی که بدست و از شود حاجت دندان نیست.

مورد استعمال: وقتی که مشکلی از راه مسالمت‌آمیز و تعقل حل گردد. ضرورت نخواهد داشت تا از طریق اعمال جبر و زور به حل آن پرداخته شود. اینجاست که این ضرب‌المثل مورد استعمال پیدا میکند.

۴۱- شتره گفتند چرا شاشت از پس است گفت کدام جایم از کس است.

مورد استعمال: وقتی شخص به بی کفایتی و نااهلی معروف باشد و کسی از وی انتظار کارهای معقول را داشته باشد. در چنین مواقع این ضرب‌المثل را بکار می‌برند.
۴۲- آب که از سرگذشت بچه زیر پای است.

مورد استعمال: وقتی سخن از جان و نفسی شخص بمیان آید که به خاطر زنده ماندن خود از فرزندان خود میگذرد، ولی حاضر نخواهد شد بخاطر فرزندان یاد دیگری جان بدهد این ضرب‌المثل را مثل میزنند.

۴۳- دو پانزده یک‌سی است.

مورد استعمال: هنگامی که در معامله‌ای توافق طرفین حاصل شود و چنان نشان داده شود که در هر صورت طرف به مقصود خود در سید و مطلوب را بدست آورده میگویند «دو پانزده یک‌سی است» یعنی از هر طرف که محاسبه شود نتیجه یکی است.

۴۴- قرض که از صدگذشت قلیه بانجان بز «در نقاء دیگر قرض که از صدگذشت مرغ پلو بز».

مورد استعمال: وقتی قرضدار از دادن قرض خود عاجز بیاید و نزد دیگران بشکایت بنشیند دیگران به او بر مسیل طنز یا تحمل و بر دباری این ضرب المثل را بکار میبرند.

۳۵- شاخ بز که درد میکند، نان چو پانه میخورد.

مورد استعمال: وقتی شخص عاجز و کمزوری، بخواهد یا خواسته باشد بمال یا به حقوق از خود زور او و تر هادست یازد، این ضرب المثل را در حق او بکار میبرند.

۳۸- دزده بدوان، بدوان امانه تادهن خانه.

مورد استعمال: وقتی پای صحبت صدمه و ضرر بیکه از اذیت و یا تعقیب شخص نامطلوب تاسر حدنهایی بکسی رسیده باشد و یا امکان رسیدن چنین صدمه اش متصور باشد، این ضرب المثل را بکار میبرند و طرف را از اصرار و شلنگی بی حد در یک موضوع انتقام جو یانه بر حذر میدارند.

۳۹- قوم بد، بد و ز بد.

مورد استعمال: در زندگانی قبیله وی و طایفه وی، داشتن نیروی قومی، یگانه مایه بقا و دوام زندگی است و کسیکه از چنین نیروی بی نصیب باشد، همواره مورد خشم و ستم و استعمار قوم نیر و مندقار میگیرد. لهذا و حدت و یکپارگی قومی در مسایل جنگ های طایفه وی و مغلوبیت طرف مقابل بر تاثیر هست معمولاً در چنین مواقع حتی یکی از افراد قوم می اگر مو قتا از بز رگان خود آزرده خاطر هم باشد و لی در روز سختی و روز بد در صف قوم ایستاد میشو و این وقت است که ضرب المثل «قوم بد، بد و ز بد» مورد استعمال پیدا میکند.

۴۰- عقل اگر نباشد جان در عذاب است.

مورد استعمال: هرگاه بیکه عمل بد و تعقل و سنجش صورت گیرد و پس از انجام

ان مثلاً اگر تعمیری باشد دو بار تخریب و ارنو اعمار گردد. این ضرب المثل را بکار میبرند.

۵۱ - تفیکه بر زمین افتاد دو باره بر داشته نمیشود.

مورد استعمال: هرگاه در يك موضوع یا معامله بی شخصی بطرف دیگر معامله به موافقه بی لفظی رسد دیگر از قول خود بر نمگیرد و لوکه در آن معامله ضرر هم کرد باشد و اگر شخص ثالثی طرف متضرر را سلامت و به پیشجانی ترغیب کند شخص متضرر میگوید: تفیکه بر زمین افتاد دو باره بر داشته نمی شود.

۵۲ - تیر که از خدننگ (چله کمان) رها شود دو باره بر نمیگردد.

مورد استعمال: در مورد معامله ای که انجام شده باشد دیگر اسکان پیشجانی و بدست آمدن چیز از دست رفته نباشد این ضرب المثل را بکار می برند.

۵۳ - پیشجانی سود ندارد.

مورد استعمال: وقتی بعد از معامله یا عملی شخص از انجسام آن پیشمان شود و افسوس بخورد دیگران یا او این ضرب المثل را میگویند.

۵۴ - ده کجاء درخت ها کجاء.

مورد استعمال: وقتی جواب مطابق سوال نباشد و چندان ربط و نزدیکی با هم نداشته باشد این ضرب المثل را به کار می برند.

۵۵ - الو به از پلو:

مورد استعمال - این ضرب المثل را هنگام سرمای زمستان بخصوص پس از درد دادن آتش و بخاری استعمال میکنند و گویا مقصود از (الو) به (فحتمین) آتش است.

۵۶ - ارزان بی علت نیست و گران بی حکمت.

مورد استعمال : هنگامی که جنس خریده شده کم دوام شد و بزودی
سنگه ملک باخراب شود، این ضرب المثل بکار برده میشود.

۵۷- آب که از گلو پرید بچه زیر پاست.

مورد استعمال : مفاد این ضرب المثل این است که جان از فرزند شیرین تر است.
توضیح بیشتر اینکه : یک وقتی کسی پسرش را خواست از دریاعبوردهد
ابتدا پسر را زوی شانه برداشت و چون آب به گلویش رسید و بیم غرق
شدن خود را حس کرد و فرار پسرش را به زیر پانهاد تا مگر خود را نجات داده
باشد. مقصود اینکه هیچ چیز شیرینتر از جان نیست. و کسی پیدا نخواهد
شد که خود را بجای دیگر به تهلاکه اندازد.

۵۸- سر باشه کلاه بسیار است.

مورد استعمال - هرگاه شخصی در معامله یا حادثه ای فرزندی یا دارایی
خود را از دست داد باشد ولی خود از آن حادثه نجات یافته باشد. اطرافیان برای
تسلای شخصی اسباب دیده این ضرب المثل را بکار میبرند.

۵۹- از يك دست ضدا بر نميخيزد.

مورد استعمال - وقتی بخوانند در انجام یا اجرای امری عمل آنرا در یا بندها
زد کنند. این ضرب المثل را بکار میبرند.

۶۰- به چلپ چلپ سنگ در یاسر دار نمیشه.

مورد استعمال - وقتی خواسته باشند در دتھمت نمایند و شخص مورد دتھمت را
به بی اهمیتی حرف های دیگران تسلی کنند این ضرب المثل را میگویند.
بار کج به منزل نمیرسد.

مورد استعمال - هرگان اعمال خاینانه کسی سرانجام کشف و افشا شود این
ضرب المثل را در مورد فرجام عمل خاینانه بکار میبرند.

۴۲- بخشش به خروا حساب بمثل .

مورد استعمال- وقتی دو دوست در معامله ای نخواهند حساب خود را تسویه نمایند این ضرب المثل را بکار میبرند.

۴۳- پایجایی میرود که دل برود.

مورد استعمال- هرگاه میان دو دوست و یا افراد دو فامیل رفت و آمده تاخیر و ندرت صورت گیرد و شخص ثالثی از یکی از طرفین علت این بی مهری و پای گرفتن را از خانه طرف دیگر جو یا شود این ضرب المثل را بکار میبرند.

۴۴- تاباد نو زد درخت شور نمی خورد.

مورد استعمال- وقتی برای هر عملی بخواهند عملتی جستجو کنند ، این ضرب المثل را بکار میبرند.

۴۵- تانباشه چوب تر به راه نمیره گاو و خر.

مورد استعمال- وقتی از طریق اعمال زور به انجام کاری مبادرت شود این ضرب المثل بکار برده میشود.

۴۶- تا احق در جهان باشد مفلس در نمی ماند.

مورد استعمال- وقتی از ساده گی و خوشبازی کسی سوء استفاده شود ، این ضرب المثل را میگویند.

۴- جنگل که در گرفت ، تر و خشک نمی بیند.

مورد استعمال- وقتی در یک درگیری عمومی افراد بی طرف و بیگانه نیز متضرر گردند. این ضرب المثل را میگویند.

خواهی نشوی رسوا ، همرنگ جماعت باش.

مورد استعمال وقتی شخصی بر اثر بی اعتنائی به سنت های معمول اجتماعی مورد ملامت قرار گرفته باشد. این ضرب المثل را استعمال میکنند.

۴۹- دو تر بوز یک دست گرفته نمیشه.

مورد استعمال - هرگاه دو کار عمده و مهم بشخص سپرده شود که انجام هر دوی آن در يك وقت معینی ممکن نباشد و شخص مذکور را زعهده آن خود در اعاجز بداند، این ضرب المثل را بکار میبرند.

۷۰- دزد نباشی از پادشاه نترس.

مورد استعمال - هرگاه شخصی بیگناه متهم بجرمی باشد اطرافیان او برای نسلی او این ضرب المثل را بکار میبرند.

۱۷- دزد به کلاه خود پر داره.

مورد استعمال - هرگاه شخصی مرتکب گناهی شده باشد و برای پوشیدن گناه خود از روی و سواس دلایل و مظنه های بی سرو پا بمیان آورد این ضرب المثل را بکار میبرند.

۷۲- از روباه پرسیدن شهادت کیست؟ گفت دهم.

مورد استعمال - هرگاه کسی به دروغ گویی مشهور و زبانزد عام و خاص شد و برای شهادت هم مثل خود را به شهادت بخواند این ضرب المثل را در حق او بکار میبرند.

۷۳- زخم شمشیر جو همیشه ولی زخم زبان جور نمیشه.

مورد استعمال - وقتی میان دو تن گفتگو زشت گونه روی دهد و بعد کسی بخواند آن دو را آشتی بدهد. بایاد آوردن حرف های رکیک طرف دیگر این ضرب المثل را بکار میبرند.

۷۴- شیرخانه و روباه بیرون.

مورد استعمال - وقتی آدم بز دلی دما از شجاعت و دلیری بز ندان این ضرب المثل را در موردش بکار میبرند.

۷۵- صد سره تر کرده و یکی را تراش نی.

مورد استعمال - این ضرب المثل را در مورد اشخاص وعده خلاف و دروغ گو بکار میبرد.

۷۶ - قصاب که بسیار شد گاو مردار همیشه.

مورد استعمال - هرگاه در يك موضوع ساده اشخاص بسیاری در آن ندا خله کنند

که احتمال خرابی موضوع بیشتر برود این ضرب المثل را بکار میبرند.

۷۷ - قدر عافیت را کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

مورد استعمال - در اکثر موارد زندگی روزمره که مشکلات آن درمقایسه

باروز بیشتر گردد، استعمال میشود.

۷۸ - گذشته را صلوات آئیده را احتیاط.

مورد استعمال - وقتی بخوانند از گناه و خطای خوردان صرف نظر شود.

این ضرب المثل را میگویند.

۷۹ - مارگزیده از ریسمان کله (فتح اول و دوم بمعنی ابلق) سترسد.

مورد استعمال - چون شخص متضرر شده و زیان دیده هرکاری را با احتیاط

انجام میدهد. اطرافیان او این ضرب المثل را در موردش بکار میبرند.

۸۰ - نان و پیاز پیشانی باز:

مورد استعمال - وقتی مهمان به منزل دوستی رفته باشد که اقسام طعام هارا

بر روی آماده کرده باشد ولی آن همه خوراکی های رنگ و رنگ همراه با

پیشانی ترشی میزبان همراه باشد. مهمانان هنگام بدگویی از میزبان

این ضرب المثل را استعمال میکنند.

۸۱ - نوکر نو آه و ده میگیره بدو.

مورد استعمال - وقتی کسی تازه استخدام شده و او در اجرای امری از خود

ابر از اهمیت و لیاقت کند. اطرافیان این ضرب المثل را در حق وی بکار میبرند.

فصل هفتم

افسانه های سیستان

(۱)

اسطوره هیرمند

هیرمند رودخانه بزرگ و پر عظمتی است که از کوه بابادر ۲۰ کیلومتری غرب کابل سرچشمه میگیرد و پس از در نور دیدن ۲۰۰ کیلومتر به سمت جنوب غرب کشور سرانجام در هامون سیستان (شامل در پاچه های پوزک، ساپوری و هیرمند) میریزد.

دانشمندان سیستان را بدره نیل تشبیه نموده عقیده دارند که سیستان مولود هیرمند است، همچنانکه مصر زاده نیل است.

درواقع اگر هیرمند بدان سوی راه نمی برد، سیستان صحرایی ریگزار و بی آب

می بود از همین جاست که هیرمند را (نیل سیستان) نامیده اند.

در کتاب مذهبی زردشتیان یعنی اوستا «هیرمند»، رودخانه مقدس و پرشکوهی است که خیز آب‌های سپیدبرانگیز دوسرگشی کند. بسوی دویاچه کیانسی (دریاچه هامون) روان گردود بدان فرو ریزد. هیرمند رودی است که نیروی اسبی از آن اوست. که نیروی اشتیری از آن اوست. که نیروی مرد دلیری از آن اوست. که فرکیانی از آن اوست. چندان فرکیانی در هیرمند است که میتواند دشمنان را سرگشته و پریشان کند و دچار گر سنجی و تشنگی و سرما و گرما نماید. (۱)

در اوستا نام این رود خاندبه گونه هیتومنت ضبط شده که معنی لغوی آن (سدمند) است. (۲) بدینگونه می‌بینیم که رودخانه «هیرمند» از قدیمترین از منته تاریخی باین سود راذهان و افکار مردم آریانا و مخصوصاً در ذهن و دماغ باشندگان سیستان نقش حیاتی داشته است و باید هم داشته باشد، زیرا هیرمندیگانه مایه شادابی و هستی سیستان است و بدون آن هیچ منبع دیگر برای مشروب کردن زمین‌ها و شرب انسان و احشام آنجا وجود ندارد.

سیستانیان راجع به هیرمند اسطوره‌ئی بخاطر دارند که نه تنها جالب است بلکه لایق بخاطر نگهداشتن هم است با هم می‌خوانیم:

گویند: هیرمند دوشیزه‌یی زیبا، طناز و دوست داشتنی بود. خواستگاران فراوان داشت که هر یک هزاران بار در پایش جان میدادند. ولی هیرمند مغرور، سرکش و نسبت به همه بیباک و بی‌پروا بود.

سرانجام با همه کبریا و غرورش عاشق شد. ولی عاشق چه کسی و چه گونه آدمی؟ ای کاش هر چه بدقیق‌تر بود و ولی آدم می‌بود و بسوی آدمیت رومی بر داهر یمن

۱ - اناهیتا (پنجاهفتار پورداود) ص ۳۴۶ طبع تهران.

۲ - دشت‌ها. تالیف و تفسیر استاد ابراهیم پورداود ج ۲ ص ۲۹۶.

این دشمن دیرینه منش نیک، روزی در لباس انسان و در قیافه مرد خیلی و جیه و در خورد پذیرش، خود را به چشم هیرمند زد و ناگاه دل از کف هیرمند زیبا ربود.

هیرمند تشنگ که تا آن لحظه معنی و مفهوم عاشق شدن را نمی دانست. اکنون آنرا با همه سوز و گدازش در تمام ذرات وجودش حس میکرد. حس میکرد که جاذبه نامرئی و کشش مافوق اراده اش وی را بسوی جوان خوش روی میکشاند که اخیر آذر چشم او جلوه گر شده بود، هر لحظه دلش هوس میکرد تا در سوز این عشق جذب و نابود گردد.

با گذشت هر روز و هر ساعت این احساس، در و نش را چون خوره میخورد. بالاخره طاقت هیرمندز بیاطاق شد و با همه تمکین و غرورش در پای پدر زانو زد و با اعتراف از موضوع، از او نیاز برد تا زمینه این وصال را هر چه زودتر فراهم کند. ولی پدر که میدانست عشق های عجولانه و عاقبت نیاندیشانه فرجایی ندارد، بخوست دختر چندان و قعی نگذاشت بلکه دختر را به متانت و صبر و شکیبایی تشویق کرد. دختر به تصور اینکه پدر خواست او را به هیچ گرفته است بر خلاف میل پدرش به محبوبش پیوست. پدر از این غصه هلاک شد اما بالاخره دختر دانست که او فریب خورده و جوان دلخواهش اهریمنی بیش نبوده که او را اغو کرده و از قله غرور و سر بلندی به حضیض شکست و پشیمانی سقوط داده است. بنابراین هیرمند بادل آشفته و خونین بر گوشت و پایش شتافت و با گریه از ظلمی که در حق پدر روا داشته بود معذرت خواست و با خود عهد بست تا بکفاره این گناه آنقدر بگرید که همه زمین های بابایش را سیراب کند. هیرمند آنقدر گریست که از آب چشمش جویچه ها بهم آمدند و تشکیل رودخانه بزرگ چون هیرمند دادند و او تا دنیاست همچنان میگردد تا تاباشک های دیده زمین های بابایش را شاداب و سیراب کند تا باشد که از گناهانش کاسته باشد. و افسانه اش در خاطره ها زنده مانده

افسانه هامون ساپوری

چنانکه در اسطوره هیرمند تذکر رفت و دهر مند در سیستان سده دریاچه تشکیل میدهد که یکی از آنها دریاچه هامون ساپوری است. سیستانیان افسانه‌ای راجع به وجه تسمیه اینها موند یاد دارند که آنرا این طور روایت میکنند: در سرزمین مدخیز شان در روزگار ان باستان دو نفر از بزرگان سیستان یکی بنام (ساپور شاه) و دیگری به اسم (کمالشاه) حکمرانی داشتند. هر دو ی آنها بزرگ منش، وطن پرست، رعیت پرور، مدبر و پادشاه بودند. فرمانروای اولی در شمال پایتخت باستانی سیستان (زرنج) در جای که امروز بنام هامون ساپوری یاد میشود، حکومت داشت و دومی در جنوبی پایتخت مذکور در محلی که اکنون در میان مردم آنجا به اسم (تراکو - تراخون - تره خان) (۱) شهرت دارد دفن مانده وائی میکرد. این آخری یعنی کمالشاه و دهر مند را با در نظر داشت حقایق ساپور شاه در جای که به اسم (بند کمالخان) معروف است بنده زده بود تا خود بتر از آب

* - املائی این نام معمولاً بصورت (صابری) دیده شده ولی ما آنرا در اینجا عیناً بصورت تلفظ شایع و معروف و امروزی آن در سیستان ضبط کردیم. زیرا این نام به مناسبت شهر شاهپور دوم سگانشاه (۳۱۰ - ۳۷۹ م) که در محل این هامون تاهنوز باقی مانده است، مسجی شده است.

۱ - تره خان: اصلاً کلمه ترکی است و در دور محکمروایان مغولی لقبی بود که به هر که داد میشد وی بدون قید و شرط هرگاه که دلش میخواست نزد پادشاه باریاب شده میتواندست. شاید این محل از یکی و یا چندین نفر از اینگونه اشخاص بوده باشد که پس از آن هالقب شان بر سرزمین آنها اطلاق و اعلام شده است.

رو دخانه برای زراعت و سرسبزی کشتزارهایش استفاده کرده باشد. اما مقدار آبی که بسوی شهر سابو و شاه میرفت چنان مینمود که برای مشروب کردن زمین های زراعتی و کشتزارهای آن سامان کفایت نمیکرد و از اینجا رعیت سابو و شاه گاه و بیگاه این صدار اېگوش شاه خود میرساندند.

سابو و شاه از روی عاقبت اندیشی برای برآوردن يك منظور بزرگ دست دوستی بطرف کمالشاه دراز کرد و دختر کمالشاه را برای پسرش به زنی گرفت. از عنعنات سیستانیان است که وقتی دختری به خانه شوهرش رفت طی ماه اول عروسی هر وقت که میسر شد پدر عروس دخترش را به خانه خود می برد و به اصطلاح سیستانیان او را (پای واز) میکنند آنگاه تازه عروس طی همین مدت (پای وازی) تحفه ئی به عنوان دختر بخشی از جانب پدر دریافت میکند و آن هر چه باشد مال خاص دختر خانم است و شوهر در طرز استفاده یا مصرف آن استحقاق هیچ گونه مداخله را ندارد. کمالشاه که خود زاده و پرورده سیستان بود دو عادات کهن سیستانیان را نیکو و بزرگ میداشت این رسم را به جا آورد ولی سابو و شاه که منتظر چنین فرصتی بود و تنهادر همین جامی شد منظورش برآورده گردید بآبرای زن پسرش هدایت داده بود تا هر چه پدرش بوی ببخشد قبول نکند مگر آنکه در بخش آب کشور سابو و شاه (يك خشت آب) افزایش بعمل آورد. تازه عروس حریف سابو و شاه را راه بر دو هیچ چیز را نپذیرفت تا آنکه سخن پدرش و هرش را بر کرسی نشاند و (يك خشت آب) در حقابه سابو و شاه برای دایم افزود.

کمالشاه هنگامیکه باین امر تن در میداد به دخترش گفت: «دختر من، تو که اینقدر در افزایش آب برای کشور خود پافشاری داری قبول میکنم. من هیچ چیزی را از یگانه دخترم دریغ نمیدارم بلکه اگر پای تو نیز در میان نبود من در افزودن آب سابو و شاه حریفی نداشتم. ولی میترسم اگر اسرو زيك خشت آب دیگر

بر مقدار آبی که همین حالا به سوی شهر شماروان است بیفزایم مبادا در شهرم کشور سابور شاه فر دعو ض مردم کشتی هاسیر کنند، ماهی ها خانه نمایند و لوخ هاسر کشتی نمایند.

سخن مدبرانه کمالشاه خیلی زود به حقیقت پیوست يك خشت آب بر حقایق کشور سابور شاه افزوده شد. رعیت سابور شاه از انجام این عمل خشنود و خودش از بخیه خوردن این تدبیر ششاد بود ولی حیف که این خوشی و شادمانی دیر نه پائید. هنوز زن پسر سابور شاه از شهر پدرش بیرون رفته بود که به کمالشاه خبر دادند. افزایش آب در حقایق سابور شاه و سیله شکستن (بند کمالخان) شده و شهر سابور شاه نیز در آبهای هیرمند غرق و ناپیدا گشته است. تاسف چه سود دارد؟ خیلی پیش آبهای وحشی هیرمند شهر سابور شاه را مسخر و مردمش را نابود کرده بود. درست يك خاطره تلخ و جانکاه ناشی از فرو ریختن و سرنگون شدن بر جهاو کنگره های سر به فلک کشیده شهر سابور شاه را همراه با گربه کو دکان معصوم و پیرمردان ناتوان آن سامان در آبهای هیرمند تا هنوز گفته های کمالشاه را یکایک بیاد مردم سیستان میدهد و داستان هامون سابوری را هر چه دلخراش تر از گویی به گویی میرساند. امروز هر که با دلی عبرت بین از نشیب و فراز این هامون گذر کند حکایت عروج و نزول سیستان را در آجرپاره های ایوان های فرو ریخته و کنگره های ویران شده و خانه های درهم شکسته و بر جهای نیمه پیا ایستاده شهر سابور شاه تواند خواند.

افسانه نیکی و بدی *

بود، نبود پسری بود از خانواده غریب و مستمند که مردم قریه او را بنام نیکی میخواندند. آن پسر در زحمت کشی، راستگویی و امانت داری بین مردم قریه شهرت بسزائی داشت. چون بسن بلوغ رسید از پدر و مادر اذن خواست تا برای کسب و کار و پیدانمودن لقمه نانی با طرائف و اکناف دنیا سفر کند و در پی تحصیل علم و دانش کوشد. پدر و مادر برایش دعای خیر نمودند و با و رخصت دادند. چند روز بعد به شهری رسید معمور و خوش آب و هوا. از قضا در دهن مدرسه نشست، چند لحظه بعد دید شاگردان دسته دسته به آنجا می آیند. نیکی نیز با آنها داخل مدرسه رفت و بکنجی نشست. معلم چون او را آنگذیده بود سوال کرد از کجاسیاید و کسب و کارش چیست؟ چون دید بیگانه و مسافر است باو گفت: اگر کار و خدمت او را بجا آورده حیره اش را پاک و تمیز نگهدار در عرض او هم برایش درس خواه داد. نیکی قبول کرد و چون ذوق و استعداد زیاد داشت در ظرف کمتر از پنج سال کتب مروج آنوقت را خواند و بهره کافی از آنها بدست

آورد و در غیاب استاد به شاگردان درس میداد. چون معلم پیرو ضعیف گشته بود غالباً نیکی و وظیفه معلمی را نیز بجا می‌آورد و قناعت ایشا را فراهم میساخت. روزی هوای سیر و سیاحت بسرنیکی زده از استادش رخصت خواست. معلم دعای خیر در حقش نمود و به شاگردان توصیه نمود تا هر یک از آنها یک قرص نان و روغنی جهت سفر نیکی باخو دیار و د. فردای آن روز نیکی نان هارادر خورجین گذاشته بعدد ستهای معلم را بوسیله و روبراه نهاد و از آن شهر بیرون شد.

چند فرسخی از شهر دور نشده بود که نظرش بجوانی افتاد قوی هیکل و با عضلات و رزیده که او نیز ترک وطن نموده و عزم سفر اختیار کرده بود. نیکی باسلام گفت و از نام و نشانش پرسید، او بدون تأمل و درنگ گفت: اسم من بدی میباش و مردم قریه با این اسم مرا یاد میکنند. اگر چه نام اصلی من بدر الدین است. نیکی خندید و گفت: اسم من نیک محمد است و مردم بمن نیکی گویند چه می‌شو دتا هر دو با هم یکجا سفر نمائیم و شریک در دو غم یکدیگر باشیم! بدی سرش را شور داد و در جواب چیزی نگفت. چون روز باخو رسید و قرص افتاب در عقب کوه پنهان شده و در کنار جوی آبی رحل اقامت افگندند تا از رنج سفر بختی بیایند. بدی پاها را دار زنموده میدید که نیکی چه میکند. نیکی وضو ساخته دو گانه بی برای یگانه بجا آورد. سپس قدیفه اش را بر روی زمین پهن نمود و عددنان و روغنی بالای آن گذاشته از همسفر خود خواهش نمود تا از آن تناول نمایند. هر دو از آن خوردند و راحت شدند. لحظه بعد خرخر خواب بدی بلند شد و تا صبح دیگر چشم نکشود. نیکی نماز خفتن را خوانده و بعد خواب شد.

در وقت سپیده دم نیکی از خواب برخاسته بعد از ادا نماز بدی را از خواب بیدار نموده دو نان دیگر روی قدیفه گذاشت و به وی تعارف نمود. بدی بدون اینکه دست و رویش را بشوید بعجله تمام نان را بلع نمود و بعد براه افتادند. روزی

چند باین گونه طی طریق نمودند تا اینکه نانهای نیکی تمام شد و دیگر قوت لایموتی برایش باقی نماند. آنروز روی آسمان از ابرهای تیره و تاریکی پوشیده شده بود و برق لامع بهم با تا زبانه آتشین آنها را به همدیگر نزدیک میساخت. رعد مانند شیران گرسنه میغرید. درینوقت نیکی با سرافکندگی و خجالت همسفرش را مخاطب ساخته گفت: برادر متأسفانه آنچه از خور دنی داشتم تمام شد. اکنون بیا و واز روی مروت و انصاف آنچه در خور جین داری با من قسمت نماتا بخوریم. چون بدی حرف نیکی را شنید خنده بلندی نموده گفت: تو عجب مرد سادۀ هستی. تا دیروز من رفیق و همراه تو بودم. اکنون که چیزی در بساط باقی نمانده است ترا راهی و مرا راهی. بعدیک نان روغنی از خور جین خود کشیده آنرا تنها خورد و راه خود را در پیش گرفته رفت.

نیکی از عقب با و نگر بست تا اینکه از نظرش پنهان شد. رعد و برق لحظه بلحظه شدیدتر میشد و کوهسار را پر و لوله میساخت. بالاخره نیکی از جای برخاسته راهی که بطرف کوه میرفت در پیش گرفت. کمی بعد دانه های باران بروی زمین بنای ریختن را گذاشت. مسافر نیز با گامهای سریع جانب کوه پیش میرفت تا پناهگاهی برایش پیدا کند. مگر بزودی باران شکل طوفانی بخود گرفته مانند آبشاری از آسمان سر ازیر میشد. در آن رستاخیز هولناک چشم نیکی بمغاره بزرگی که در دامان کوه واقع بود افتاد و بیدرنگ خودش را بدرون آن انداخت. البسه اش بکلی خیس گشته بود و در وهله اول چشمش جائی را نمیدید تا اینکه قوه بصره اش بتدریج عادت گرفت و داخل مغاره را دیده میتوانست. اولتراز همه قد یقه و پیراهنش را شپلیده بر روی سنگ هموار نمود تا آبش خشک شود. و سپس درون غار را اکتیش نمود تا جای گوشه و مأوئی برای خوابیدن بیابد. سقف آن مغاره مانند گنبدی بلند بنظر میرسد که سخره سنگهای

لشم و عمو دی اطراف را احاطه کرده بودند. در آنجا پناهگاه خیلی مو زون و مأمون یافت که از آنجا میتوانست هم دهن غار را با محوطه داخل آن بخوبی ببیند و هم در آنجا بدون اینکه کسی ملتفت او شود بپخوابد. يك ساعت بعد البته اش خشك شد و نیکی در آن تا ريكی شب از همان راه بار يك و مخوف بالا رفته قدیقه اش را گسترده بالای آن يك پهنو افتاد. گر سنگی او را از یت میگردو خواش نمیدرد. هنوز پاسی از نصف شب نگذشته بود که او از حیوانی او رابطرف دهن غار متوجه ساخت. بعد از طوفان آسمان صاف گشته و روشنی ماه بداخل مغاره می تابید. در آن روشنی نقره فام چشم نیکی بهر و یاهی افتاد که با پوزه تیز و گوشهای بلند و دم انبوه باینطرف و آنطرف گشت زد و سپس بگو شه ای رفته و نشست. بتعقیب او گرگی بدون شرفه با چشمانی که نور مخوف و سرموزی در آنها منعکس بود با بداخل غار گذاشت و بدون اینکه مزاحم و باه گردد بکنجی قرار گرفت. دیری نگذشت که پوست ابدی پلنگی در روشنی ماه نمایان گشت و بیدرنگ بداخل مغاره شتافت. برق عجیبی از چشمانش میدرخشید و او هم بدون اینکه ادنی توجه بر و باه و گرگ کند بگو شه ای لمیده بینا سود.

هر سه حیوان بمانند اینکه انتظار چیزی را دارند لحظه به لحظه سر را بلند کرده نگاهی به بیرون غار می انداختند و باز سرهای شان را روی دست گذاشته آرام می گرفتند. ناگاه او از غر غر مهیبی از بیرون بگوش رسید. هر سه حیوان سپند و ار از جا جهیدند. لحظه بعد سر و کله پر پشم و یال شیر بس تو میمند و عظیم الجثه ای بدهن غار دیده شد. بیچاره نیکی چون بیدر خود میلرزید و مرگ آنی خود را بچشم میدید. جنا و ران با فردا و ردن سر رسم تعظیم بجا آوردند. شاه جان و ران نگاهی بآنها کرده بر و ی زمین افتاد. لحظه مصر و ف خاریدن و تمیز نمودن پنجه هایش شد. دیگران نیز به تعقیب او بر زمین خوابیدند و بجز او از نفس کشیدن آنها دیگر

صدائی بگوش نمیرسید. دفعه تأشیر به او از یکه موها را در بدن مانند خار راست میساخت. خموشی را بر هم زده گفت شب دراز است اگر سرگذشت دلنشین و غیر عادی داشته باشید حکایه کنید تا وقت بگذرد.

رو با سر تعظیم خم نموده گفت: اگر اجازه فرمائید من حکایه موشی را که در دو فرسخی همین غار بطرف شمال و در زیر درخت پنجه چناری سکونت دارد بعرض رسانم. شیر باشاره سر تائید نمود و رو باه سخنش را چنین ادامه داد. بلی آن درخت پنجه چنار باندازه ای بز رگ و تنومند است که انظار عابرین را از دور بخود جلب میکند. مردم این نواحی غرس آنرا یکی از بز رگان نسبت میدهند و همین چیز باعث عمر طولانی او گشته است. در زیر ریشه همین درخت موشی خانه دارد که هر صبح قبل از طلوع آفتاب از غار بیرون گشته بعد از اینکه اطمینان حاصل کرد آسمان صاف و کسی از انسانها مزاحم او نمیشود دوباره بسو راخ داخل شده يك سکه طلا را بردهن گرفته بر میگردد و آنرا بر روی زمین میگذار و بعد این عمل راسه صدفبار تکرار کرده روی زمین را با سکو که طلا فرس میکند، چون شعاع آفتاب بر روی طلاهای تابد موش از آن برق و تلالولی که چشم را خیر میکند حفظ را. و آن برده و از فرط خوشی بالای اندوخته خولوت میزند و کیف میبرد. پس از ربع ساعت يك از آن طلاها را دوباره بغارش نقل میدهد. اگر کسی ازین راز خبر شود خود را در گوشه ای پنهان ساخته حینیکه موش از روی شوق و ذوق بالای طلاهایش غلت میزند و خولوت میخورد بهار چه سنگی بطرف او پرتاب نکند موش البته فرار میکند و او به سهولت طلاها را تصاحب خواهد کرد. گرگ گفت و موش بدبخت از غصه هلاک خواهد شد. شیر سرش را شور داده گفت: بهتر است کسی ازین راز آگاه نشود. اکنون بفرمائید آقای گرگ نو بت شماست.

گرگ بعد از اینکه لحظه فکر کرد گفت: در پشت همان کوه که بطرف دست راست

آن درخت تنومند واقع است شبانان ربه های شانرا میچرانند. یکی از آنها شاقل چوپان نام دارد. او سگی دارد از نسل کته های ترکستان که ما گرگ ها از ایشان بسیار خذر میکنیم. زیرا آنها نسبت بما جسیم تر، قوی تر، و مغوف تر میباشند. آن سگ با وفا چنان با سبان خوبی است که بودن و نبودن شاقل نیز در ربه فرقی ندارد. آن سگ نمیگذارد یکی از گوسفندان بیجا شود و یا انسان و یا حیوانی خود را با آنها نزدیک بسازد. میگویند او به دوا سپرز کش اعلی سگش را تبدیل نکرده. اکنون میخواهم حکایه شاقل چوپان را در همین جا گذاشته و چند سخن از پادشاه نیمروز در میان آرمه نیمروز که پایتخت آنرا از اول مینامند و صد فرسخ از پنجامسافت دارد، را اول یکی از شهرهای نهایت قشنگ و معمور است با بناهای عالی و باغهای پراشجار، و نهرهای جاری و مردم مرفه که غم و غصه، فقر و تنگدستی را در آن راهی نیست متأسفانه از دو سال باینطرف بجای او از جنگ و نای صدای ناله وزاری بگوش میرسد. بساط خوشی جای خود را برای غم و سوگواری گذاشته است. گویند دختر و جیه و یگانه شاه نیمروز که در خصائل و شمایل نظیری ندارد. بمرض بیدرمانی گرفتار است که نه دعا اجابت میشود و نه دوا تأثیر میکند. علمای لایق و اطبای حاذق هر قدر در دفع مرض کوشیده اند همه آن به هدربو ده وضع مرضی و زبر و زبدو بدتر شده میروند. شیر پر سید آیا هیچ چاره و علاجی برای دفع این مرض نیست؟ گرگ گفت: چرا برای هر دردی دوائی و برای هر مرضی علاجی هست و برای این ناخوشی مغز سگ زیرک با شعور، جسور و وفا دار اگر با چربی

قانه مخلوط گردیده و سه روز متواتر در يك حمام گرم بر جسم مریض مالیده شود
مرض دفع میگردد. حکایه سگ شاقل شبان را طو و شمال بعرض
رسانیدم که مغز چنین حیوان برای مرض دختر پادشاه مفید است. شیر تعجب
نموده بعد پلنگ را مخاطب ساخته پرسید: اگر سر گذشتی بخاطر داشته باشی
بفرما.

پلنگ در جواب گفت: حکایه من نهایت مختصر و پیش پا افتاده است. من
از زبان مادر شنیدم که او از زبان مادر بزرگش حکایه میکرد که در
زمان پیشین دشمن سفاک و بیرحمی از طرف شمال بر مملکت نیمروز هجوم آورد.
زمامدار مملکت شخص عاقل و دور اندیشی بود. در خفا و بدون اینکه
کسی از ازاو واقف شود تمام دارائی مملکت را اعم از زر و گوهر
در ینجاهم چو دنی ریخته دهن آنها را بیم کرده و ذریعه اشخاص بیگانه بهمین
غار فرستاده و در زیر همین زمینی که ما بالای آن نشسته ایم دفن نمود. عجب
تر اینست که برای هر کار اشخاص جدید استخدام میشد چون وظیفه اش
با انجام میرسید همه را با چشمان بسته از آنجا به او طان شان میفرستاد و جوقه
دیگری را برای این کار استخدام میکرد. با ین طریق هیچکس نمیدانست
چه میکند و یا آنچه انجام میدهد برای کدام مقصد است؟ مختصر اینکه
دشمن بعد از استیلای نیمروز و قتل عامی که در آنجا کرد هر قدر سعی و کوشش
در یداندن ثروت و گنجینه های مملکت نمود کمتر چیزی یافت و اگر روزی این
کنج شایگان بدست پادشاه آن ملک بیاید گو یا حق بقدر او خواهد رسید. شیر فائزه
عمیقی کشیده از جابر خاست مگر قبل از ینگه آنجا را ترك کند. دیگران را مخاطب
ساخته گفت: تا شب چهاردهم ماه آینده که مهتاب همانند امشب بدر خشد
خدا حافظ.

شیر از غار خارج شد و جانوران دیگر به تعقیب او و با مید یافتن صید یکی
بی دیگری از آنجا رفتند.

نیکی که از وحشت بماند بید میارز ساعتی در پناه گاه خود صبر نموده
و چون دید اثری از حیوانات نیست آهسته و یا احتیاط تمام از آن راه باریک فرود
آمده به بیر و نشتافت. گمان میگرد آ آنچه دیده و یا از آن حیوانات شنیده
همه در خواب برآمده است. در آن دامن کسوه چشمه آبی
دید. بان وضو ساخته و جرعه نوشید. روشنی ماه بار و روشنی صبحگاهی
دو نوع سایه و نور را ایجاد میکردند و اشکال را بصورت سحر آمیزی
جلوه میدادند. نیکی یکسر راه شمال را در پیش گرفته و به آن سوار و آن شد. بعد
از ربع ساعت درخت کوه پیکری از دور جلب نظر کرد و خود گفت مباد آنچه بر من
گذشته است خواب و خیال نبوده و در بیداری بوده باشد! این را گفته
و یا گامهای سریع با نظری روان شده. در نزدیکی آن درخت کهنسال
که چون هیولای بزرگی در آن وادی سرسبز و روشنی مرموز صبحگاهی
بچشم میخورد پناگاهی برای خود جستجو نمود و در عقب آن مترصد
فرصت نشست. نور آفتاب قلیل کوه‌های بلند را روشن ساخته و قدم بقدم بطرف
زمین نزول مینمود. درینوقت سرو کله موشی از سوراخ زیر درخت
نمایان شد. بعد از اندک درنگ آهسته چند قدم از غار بیرون شد و با چشمان تیز
خود باطراف بنای تجسس و کنج‌کاوی را گذاشت چون چیزی قابل اندیشه
و غیر عادی ندید. دوباره داخل غار شد یکسکه طلا را که در دهن گرفته بود
از سوراخ کشیده و بر روی زمین گذاشت. سپس بدون وقفه و بی دغدغه
دو صد و نود و نه بار این عمل را تکرار نمود تا روی زمین با سکو که طلا فرس
گردید. درین فرصت اشعه زردین آفتاب بالای طلا هامی تابید و انعکاس آن

چشم را خیره میساخت . موش از فرط خوشی بنای غلطیدن و لوت زدن را بالای سکه ها گذاشت و آوازهای جرق جرق عجیبی از منتهای شوق و ذوق از گلویش بر میخاست بهر پهلوی میگشت و ملاق میزد . درین اثنا یکی کلوخه را گرفته و بطرف موش پرتاب نمود . او از ترس جان یکله خورده و بسو راخ گریخت . نیکی پیش آمده تمام آن نقود را در خو رچین گذاشت و از آنجا دور شد . ساعتی بعد برومتهای معمور و بزرگی رسید و سراع دکان صراف را گرفت و دو عدد سکه طلا بپول مروج نیمروز تبدیل نمود . صراف از مشاهدۀ سكوك تعجب نموده در بدل آن یک هزار سكوك تهره به نیکی داد . مسافر بیچاره که هرگز گمان نمیکرد اندوخته موش بدبخت چنین هنگفت باشد . بعد از رفع گرسنگی بدکان کفش دوزی رفته يك جورۀ کفش برای خود خرید و کفشهای پاره و مندرس خورادر آنجا گذاشته بعد بدکان نان و کلهجه بپی رفته چند تان زو غنی و کلهجه برای خود گرفته از آنجا راه عقب کوه را گرفته به آنسوروان شد . نماز عصر به مراتع وسیع و سرسبزی که در دریه واقع بود رسید دشت و دمن از رمه های گاو ، گوسفند و بز پر بود و نیکی نمیدانست کدام رمه از شاقل چوپان میباشد هر طرف نگاه میکرد بناگاه سگی را دید که لاینقطع به اطراف رمه دور میزد و نمیگذارد یکی از آنها از رمه خارج گشته و از خیل بابۀ بیرون گذارد مگر از شاقل چوپان اثری دیده نمیشد . نیکی بنای تجسس را گذاشت . بالاخره ندرکنار چشمه ای مردقوی هیکلی را دید خود را باونزدیک ساخته و سلام کرد . آن مرد چشم کشوده جواب سلام گفت و پرسید از کجایی آید . چی میخواهد ! نیکی گفت من شاقل چوپان را کاردارم لطفاً مرا بنزد او دلالت کن شاقل خود را معرفی کرد . نیکی گفت . بهتر است قبل از گفتگو لقمه نانی باهم

صرف نمائیم زیرا من از صبح تا حال راه زده ام و گرسنه ام نیکی این را گفته و نان و کله‌چه از خویشش کشیده در مقابل شاقل گذاشت شاقل نیز کاسه مسین خود را برداشته از شیر پر کرد و در پهلوی نان گذاشت و گفت هر چه در بساط داشتیم از همدیگر دریغ نکردیم این را گفته هر دو بخور و شروع نمودند در اثنای خوردن نان نیکی بطرف سگ شاقل دیده پرسید اگر کسی بخورده سگ شمارا بخورد بچند خواهی فروخت؟ شاقل خندیده جواب داده آنرا به دوا سب اعلی بدل نکردم. نیکی لحظه ای خاموش شده دوباره پرسید اگر سید من قیمت چهار اسب را بشما بپردازم باز چه خواهید گفت. شاقل خاموش ماند و پیش خود فکر میکرد: سگ من اکنون پیر شده و دیگر قوت و طاقت جوانی در وی نمانده است مگر دو چوچه او بز و دی بز رگ میشوند. آنها چه در رنگ و چه در جرئت و قوت بمراتب از مادرشان بهتر است. من در زمستان گذشته پدرشان را در یک شب سیهایی دیدم که با سگم سلاحت میگرداو یک گرگ بود نیکی چون دید شاقل هنوز زمرده است گفت: برادر آخرین عرف من همین است که قیمت پنج اسب را بنویسد و بدهم دیگر اختیار داری. شاقل گفت من درین فکر بودم که تو چگونگی باین زور و قوت که با تو هیچ انس و الفت ندارد و هر وقت دهانش را باز کنی ترا پاره خواهد کرد با خود خواهی برد؟ نیکی خندیده گفت: من جسدهش را در همین جا خواهم گذاشت تنها مغز سر او برایم کافی است شاقل که نمیدانست چه بگوید خیره جانب نیکی نگاه کرده خیال میکرد آن مرد مسافر با او شوخی نمیکند. نیکی گفت: من حکیم هستم و برای امراض ادویه میسازم و چند وقت است که بسراغ همچو سگی میگردم تا از مغزش ادویه بسازم. سپس خورجینش را کشوده و ده طلا در مقابل شاقل گذاشت شاقل که هرگز طلا را ندیده و

نیمشناخت بطرف آن سکه های جلادار و خوش آو از دیده گفت: یکی از آنها را بمن بده تا در عقب آن تپه که روستای ماست رفته و آنرا به هندوئی که صراف می کند بنمایم. ساعتی بعد شاقل بادهن پر خنده و کارد تیزی آمده و آنچه نیکی از او میخو است اجر نمود. نیکی مغز سگ را در جعبه ای گذاشته و آنجا را اتر کش نمود.

* * *

نیکی بعد از اینکه در یکی از دهه ها خانه های شهر مرد و اطاق آبرو مند بکرایه گرفت بیازار رفته و السه در خور یکمرد حکیم و عالم برای خود خرید همچنین مردی را برای کار و خاست استخدام نمود. دای آن روز نزد وزیر رفته بعد از یاریابی گفت:

از شهر بعیدی برای معالجه دختر پادشا آمده است. وزیر گفت: پسر من تو هنوز خیلی جوانی و گمان نمیکنم تجربه بداند و خرد باشی که آنچه را امر دان معمر و کار آزموده از قوه به فعل آورده نتوانستند و در معالجه دختر شاه عاجز ماندند، تو باین جوانی موفق شده بتوانی. دیگر اینکه میخو اهم برایت خاطر نشان کنم که چون پادشاه می بیند روز بروز در تعداد مردم خود دفر و ش و دروغگو میافزاید و این اشخاص باعث دردسر ما میشوند امر نمود تا آنانی را که ادعای شان غلط و باطل ثابت شود دو هفته محبوس نمود و پنجاه قمچین در پشت برهنه شان زده شود. بهتر است تو هم از همان راهی که آمده ای باز گردی. نیکی سرش و ابه احترام خم نمود و گفت: برای دروغگو یان و یا وه سرایان این سزا نیست بجای لایق و لی برای آنانیکه بمقام سلطنت دروغ میگویند و جرئت میکنند تا خود را باحق حکیم و دانشمند جلوه دهند این سزا خیلی کم و ناچیز است. من خواهش میکنم که اگر در ادعای خود ناکام شدم و از علاج جگر گوشه پادشاه عاجز ماندم مرا ابدار بیاویزند تا عبرت دیگران شود.

وزیر از استماع این سخن نیکی بسیار خوش شده بنزد پادشاه رفت و صورت قضیه را بعرض رسانید. روز دیگر بنی ستور نیکی حمام را گرم نمودند و با هر می که او بدایه داده بود بدن مریض را مالش داد. يك ساعت بعد دختر پادشاه که بکلی بی اشتها بود خواهش طعام نمود. دایه فوراً این بشارت را به پدرش داد و شاه از خوشی زیاد در پیراهن نیمگنجید. دو روز بعد مریض بکلی صحت یافت شاه او را در آغوش گرفته شکر خدای را بجا آورد و امر نمود تا منادی در شهرهای نیمرو زدردند که دختر پادشاه دوباره صحت یاب گشته است. مردم اعم از زن و مرد و پیرو برنا البسه سوگواری را از تن کنند و بجامه های رنگین لباس شدند. بجای گریه و زاری از هر طرف آواز خنده و گنگ و نای و دهل بلند گردید شهر را آئینه بندان و دکانها را بپاراستند. پادشاه يك هفته برای مردم بیچاره و مستمند طعام پخته دادند و نقود زیاد بایشان بذل نمودند.

قدرو منزلت نیکی روز بروز در نزد شاه و اراکین دولت در فزونی بود تا اینکه روزی شاه به او گفت: عزیزم تو جوان دانشمند و قابل قدر هستی و من بهین همین دختر دیگر فرزندی ندارم مگر می بینم تو از فرط احترام جرئت طلبگاری او را از من نداری. من میخواهم بتو بگویم که دخترم نیز ترا دوست دارد میخواهم بمانند تو فرزندان عزیز داشته باشم. نیکی زمیسن ادب بوسیده گفت من مرد غریب و بی بضاعتی هستم اگر يك هفته بمن مهلت داده و پنجاه بار گیر و صدف من محافظ بمن لطف فرمائید تا من جهاز دختر شمار حاضر نمایم بعد هر چه بفرمائید من خادم شما میباشم و با پادشاه اطاعت دارم. فردای آن نیکی با بارگیرها و محافظین بطرف همان غار روانه شد و مردم شهر زاول در بن فرصت خانه های شان را برای عروسی دختر شاه بهاراستند و جاده ها را زفت و رو نموده پالک و تمیز نمودند. هر کس بتقدرو سع و ددرو دیوار و دکا کین خود را تزئین

و چراغان کردند. چهار روز بعد خبر رسید که داماد با خزینه هنگفتی میرسد مردم بدو طرف جاده‌ها صف کشیدند و از دیدن خم‌های چو دنی متحیر ماندند پادشاه امر نمود تا خم‌ها را بخزانه حمل نمایند و خود با وزیر برای دیدن آنها رفت و امر نمود تا سر خم‌ها را بشکافند. چون آنهمه زر و گوهر را دیدند همه متعجب شدند. نیکی زمین ادب‌پو سیده و گفت: این خزینه مال من نیست بلکه از خود مملکت نیمروز میباشد که در زمان پیشین پادشاه کار آگاهی قبل از دستبرد دشمن به مملکت او آنرا در خفا بغاری در دو صد فرسخی شهر زاول نقل داده در زیر زمین نهفته تا امروز بشما دختر شما برسد.

* * *

در هر وقت و زمان شادی و عروسی برای خاندانهای که از حیث ثروت و هستی مستغنی باشند باعث سرور و خوشی است.

عروسی دختر پادشاه نیمروز با نیکی از آن شاهانه بود که يك شهر در آن سهیم شده هفت شب و روز در هیچ نقطه‌ای بجز خنده و خوشی و داد و ساز و سرود چیزی دیده و شنیده نمی‌شد. حین شهرگشت نیکی بر اسب سفید عربی که در قشنگی ممتاز بود سوار و در پهلوی هودج عروس پیش سواران و یسالان از جاده‌های شهر عبور میکرد. مردم از هر طرف گله‌ها و بقود طلا و نقره‌نثار آنها می‌نمودند و عای نظر خوانده بر روی عروس و داماد میدیدند. درین اثنا نظر نیکی بدکان کله‌پزی افتاد که شاگرد کله‌پز بالباس پاره‌پاره و چرکین که وظیفه اش پاک کردن کله بود افتاد و دید کله‌پز او را با چوب تأدیب میکنند که چرا کارش را نموده و به تماشای موكب دختر پادشاه و شوهرش مشغول می‌باشد. داماد شاه

به یکی از یاوران امر کرد تا آن شاگرد کله پز را بعد از تحمیز نمودن دست و پالاسه فائره پوشانیده و به نزد او بیاورند. چون شب اورانزد داماد شاه آوردند. شاگرد کله پز از دیدن آن همه تجمل و اثاثیه مبهوت گشته بود. نیکی بدی را در پهلویش جاداده نوازش زیاد نمود و با او یکجا طعام خورد. در اثنای طعام نیکی متوجه گردید که شاگرد کله پز ز دیده به او نگاه میکنند. پرسید مرا میشناسی! شاگرد کله پز که از ترس میلرزید گفت: شما بایک دوست من که زمانی بامن همسفر بود خیلی شباهت دارید. نیکی گفت: شما با آن دوست خود چه کردید! شاگرد کله پز گفت: چون نانهایش تمام شد او را ترک کردم نیکی از صراحت لهجه او تعجب نموده پرسید: با آن کاری که نمودید خوب بود و از کردۀ خود پشیمان نشدید. همان آگفت: نه من خودم را با او معرفی کرده و با و گفته بودم که اسم من بدرالدین بود پس گریه کردم، مراد میگویند. نیکی گفت: اکنون میخواهم بتو روشن سازم که من واقعاً همان نیکی و رفیق سفتو میباشم که اکنون داماد شاه و وزیر کشور و زنگشته ام و تو اکنون بجز شاگرد کله پزی بیش نیستی. یا خوبی و جوانمردی پیشه کن و از بدی و مضرت بگذر که نتیجه خوبی ندارد. من ترا در نزد خود نگاه داشته از پول و ثروت دنیایی نیاز خواهم ساخت. بدی خیره خیره بطرف او دیده گفت: میل دارم راز پیشرفت و ترقی تر ابدانم. نیکی خیال میکرد شنیدن آن برای اصلاح اخلاقی و سنجیه او مثال خوبی خواهد بود حکایه شب ماندن در آن غار و استماع سرگذشت جانوران را بصورت مفصل با و گفت و منتظر جواب بود که بدی پرسید آن غار مگر در زیر همان کوهی است که من از تو جدا شدم! نیکی گفت: بلی، بدی گفت: خواهشی از تو دارم اگر حکم نمائی تا یک اسب رهوار و دو صمد دینار پول نقد بمن بدهید

بیشتر از تو چیزی نمیخواهم. بانیکی تعجب پرسید آنچه گفتی بتو میرسد مگر این را بگو که با اسپ و دوسه دینار چه خواهی کرد؟
بدی هما نظور با چهره عبوس و قلب پراز کینه جانب نیکی می نگرست و گفت: منم به همان غار میروم تا حکایه جانوران را بشنوم و بمانند تو صاحب جاه و جلال شوم.

دوسه دینار واسپنی با و دادند بدرالدین معروف به بدی، راه همان کوه را در پیش گرفته و شب خود را بدهن مغاره رسانید شب چهاردهم ماه بود و نور ماه نو دامان کوه را بانور نقره فامی روشن ساخته بود. بدی اسپش را میخکوب نمود و به تجسس شارروانه شد تا بالا خره آنرا یافت و طوریکه نیکی گفته بود از همان راه باریک بالا شد و خود را در عقب سنگی پنهان نمود.

ساعتی بعد از نصف شب به تریبی که تذکر یافت اول رو بآه بعد گرگ و در اخیر شیر داخل غار شده به امیر شاه جناور آن میبایست رو با سر گذشت خود را آغاز کند مگر رو بآه فریاد برآورده و به آواز گریه آلود گفت: فدایت شوم یکماه قبل حکایه آن موش بیچاره و طلاهایش را برض رسانیدم. بد بختانه ثروت او را بدیغما بردند و خودش از فرط غم و غصه هلاک گردید. گرگ زوزه کشان گفت: سگ باو فای چوپان را نیز کشتند و مغزش را بردند پانگک نالیده گفت این گودال بزرگ را در زمین مشاهده فرمائید. کاشکی ز بانم لال میشد باو چیزی نمیگفتم هر چه از خم های چودنی و زرو گوهر در اینجا نهفته بود همه را کشیده برده اند و چیزی بجانگذاشتند.

شیر غریبه گفت: فکر میکنم یکی از آدمیان خود را یکماه قبل در اینجا پنهان نمود و بحر فهای ما گوش داده باشد. بروید و همه جار جستجو کنید. لحظه بعد غر پلنگ و سپس فریادهای بدی که از ترس جان ناله می نمود در آن غار بالا و طنین انداز شد. همه جانوران با نطر هجوم بردند و در ظرف چند دقیقه بجز استخوانهای بدی دیگر چیزی از او باقی نماند.

افسانه بختیار

در روزگاران قدیم در سیستان پادشاهی بود بنام آزاد بخت که سپاهسالار بس شجاع و دلاوری داشت و این سپاهسالار صاحب دختری بود با کمال حسن صورت و جمال سیرت که پدر بدون دیدار دختر ساعتی رانمیتوانست طاقت آورد. ضرورتی پیش آمد تا سپاهسالار به یکی از ولایات دور دست سری بزنند و از دیدار دختر چندی محروم بماند. سپاهسالار کس بفرستاد و دخترش را نزد خود خواست. روزیکه دختر سوار بر عماری (کجاوه) راهی دیدار پدر بود اتفاقاً آزاد بخت پادشاه هم بعزم شکار و تفریح از شهر برون رفته بود از دور چشمش به عماری دختر سپاهسالار افتاد از خادم پرسید و جواب شنید که آن عماری دختر سپاهسالار است که نزد پدر خود دبیرود. پادشاه خواست بوسیله دختر به سپاهسالار پیام و سلامی بفرستد؛ به عماری نزدیک شد و پس از قبول رسم خدمت گذاری برای سپاهسالار پیام و سلامی فرستاد. وقتی میخواست از آنجا دور شود ناگاه بادگوشه چادر دختر را بالا زد و چشم شاه بر خسار زیبای دختر سپاهسالار افتاد و دل از کف پادشاه بود. پادشاه لختی در اندیشه فرو رفت و سپس به خدم خود امر کرد که عماری را بحریم شاه رهنمایی کند. خادمان سپاهسالار به عرض رسانیدند که بهتر است شاه اجازه بدهد تا دختر نزد پدر خود برود و بعد رسولان بفرستد و دختر را از پدرش خواستگاری کنند. امشاه پاسخ نداد و آنرا

ادب کرد و دختر را بحرم سرای خود برد و با او نکاح بست. بعد از موضوع به سپاهسالار خبر داد، سپاهسالار که دید کار از کار گذشته ظاهر اظهار خوشحالی نمود اما کین پادشاه را در دل نگه داشت و چندی بعد سپاهی گرد آورد و بر آذربخت حمله آورد آذربخت دانست که سپاهسالار بعزم کین برخاسته و مقابل با او فایده یی ندارد همراه با دختر سپاهسالار از راه زیر زمینی شهر بیرون رفت و راه دیار کرمان را در پیش گرفت.

پس از طی سه روز راه بر سر چاهی رسیدند که آب تلخ داشت. زن شاه که حامله بود وقت زادنش نزدیک بود، دیگر از خستگی راه قدرت پیش رفتن نداشت. از شاه خواهش نمود تا او را همانجا بگذارد و خود را از پیگر سپاهسالار نجات دهد ولی آذربخت این حرف را نپذیرفت و تا آنوقت مانند گارشدا تا همسرش پرسی به زیبایی خورشید بدنیا آورد. سرانجام پسر را از ترس اینکه از شدت گرما و خستگی راه تلف نشود، کنار همانجا گذاشتند و ده دانه مروارید نیز در پهلوی وی گذاشته و از آنجا دو شدند. ساعتی بعد عده یی از دزدان به سر چاه رسیدند و ناگاه چشم شان به کودک نو زاد افتاد. رئیس دزدان که فرخ سوار نام داشت و همواره از نداشتن فرزندی سوخت از دیدن کودک خوشحال شد و او را برداشت و خداداد نامید و به خانه و ولایتش برد و دایه یی برای پرورش کودک موظف ساخت خداداد چون به سن رشد رسید فرخ سوار او را با خود برای رهنی می برد ولی خداداد باین عمل دلچسپی نمی گرفت و نقش یکت سیل بین را بازی می کرد. اتفاقاً روزی با کاروانی برخوردند که زردخوردی میان اهل قافله و دزدان واقع شد. فرخ سوار زخمی شد و از میدان فرار نمود ولی خداداد در میدان ماند و پس از چند حمله بر کاروانیان پای اسبش رسو را خی فرو رفت و از اسب فرو غلتید و دستگیر شد. خداداد در ابده شهر سیستان بر دند و از واقعه یی که رخ داده بود به شاه خبر دادند این شاه همان آذربخت بود که به کمک شاه کرمان دوباره بر سیستان مسلط شده بود.

شاه از دیدن خداداد به یاد فرزند خود افتاد که اگر او هم زنده بودی باین قدم بالا و سن و سال رسیده بودی از خداداد علت رهنی را پرسید و خداداد جواب داد که: خداوند میداند او باین کار هیچ دخل و رغبت نداشته است ولی خلاف میل و ارضای باطن باین کار واداشته میشده شاه بر او مهر بان شد و از گناه او گذشت و او را به پرتوی اسپهان خود گماشت و وی را بختیار نام نهاد. مدتی بعد به اثر توجه بختیار اسپهان فریه شدند و چون شاه آنها را دید خوش شد و گفت «از کفایت بختیار است» سپس او را خزانه دار خود مقرر کرد بختیار در امانت داری و حفظ مال خزانه کمال توجه به خرج میداد شاه بیشتر با او انس گرفت تا آنجا که در بسیاری مسائل خاص با او مشوره میکرد و هیچ کسی نزد شاه به مرتبه او نمیرسید اما شاه ده تن و زیر داشت که این بر خود و شاه نسبت به بختیار حسد و کینه و نفرت آنان را علیه بختیار برانگیخته بود و هر کدام با مکر و حيله میکوشید تا او را از نظر شاه بیندازند و از میان بردارند اتفاقاً روز بختیار در خزینه به خود رن شراب دست برد و اندک اندک شراب به او اثر کرد و چون به خواست بخانه خود بر و دراهم گرفت و به حرام سرای شاه درآمد و به تخت خواب ملکه غلتید و بخواب رفت شاه چون از دربار به خانه برگشت بختیار را بر تخت خواب خود خفته دید، بدگمان شد و از زنش این علت بی ادبی را پرسید زن جواب داد که او از این حرکت اطلاعی ندارد.

فر دای آن روز که شاه بدر بارفت چون خیلی غمگین بود با هیچ کس صحبت نکرد، و زیر او لبه خود را بر آت داد و بعد از حمد و ثنای فراوان علت را پرسید، شاه بالاخره قضیه را در میان گذاشت و سپس بختیار را خواست و او را به باد ملامت گرفت. بختیار بجواب شاه گفت:

از این حال مرا خبر نیست اما چون شاه چنین گوید روا باشد مردم مست را از این کارها باشد. وزیر از شاه اجازه خواست و نزد ملکه رفت و از او جویای حقیقت شد بلکه بی اطلاعی خود را به وزیر بیان کرد و زیر که کینه بختیار را از مدت های

پیش در دلش می پرورانید، ملکه را بر سر این امر راضی کرد تا به شاه بگوید که بختیار در صدد بدنامی شاه کمر بسته بود و میخواست دامن ملکه را لکه دار نماید و زیر دو باره نزد شاه برگشت و آنچه خود به ملکه یاد داده بود از زبان ملکه به اهل مجلس گفت.

مپس شاه ملکه را خواست و ملکه نیز مجبوراً آنچه را وزیر گفته بود، تأیید نمود، شاه از این بیان هاسخت در غضب شد و فرمان داد تا بختیار را به زندان بیندازند و فردا تمام مردم شهر را گرد کنند تا او را سیاست کند، شاه چون فردا به دربار رفت وزیر دوم به سعایت بختیار پرداخت و شاه را در کشتن بختیار تحریص نمود، شاه بختیار را خواست و گفت: ای بختیار امروز ترا چنان سیاست کنم که همه عالم به مرگ تو بگریند. بختیار گفت:

زندگی شاه دراز باد از میخو اهم تا قبل از مرگ سخنی بر طبق سنت بگویم که اگر نگویم خود در کشتن خویش سعی کرده باشیم. شاه گفت ای بختیار بیان کن. بختیار داستان باز رگان بخت برگشته را قصه کرد و گفت: آورده اند که در شهر بهر مردی بود باز رگان با مال و نعمت بسیار بخت از وی برگشت و همه مال و دارائی اش تلف شد. و به هر جائیکه به باز رگانی میرفت زیان میکرد.

اتفاقاً غله گران شد. باز رگان باخود دگفت، دیگر رنج سفر بر خود هموار نمیکنم. امسال هر چه پول داشت غله خرید و انبار کرد و منتظر ماند تا بهار آید و غله گران شود. اتفاقاً آنسال غله بسیار شد باخود گفت تا سال بعد نگاه میدارم. سال بعد با ران بسیار آمد و درون انبار را آب گرفت و هر چه غله در آنجا داشت همه پوسیدند. چنانکه همسایه ها از بوی غله به تنگ آمدند و به شکایت برخاستند باز رگان مزدور گرفت و همه غله را به بیرون ریخت.

باز رگان باخود دگفت که خانه بی دارم آنرا بفروشم و سفر نمایم باشد که سود کنم

خانه را فروخت و قدری اجناس خرید و به سفر در یاری نهاد. از قضا کشتی هرق شد و همه اموال تلف گردید او با چهار تن دیگر بر پاره‌یی چوب قرار گرفت بعد از ده روز به ساحل برآمد. بازرگان روی به راه نهاد و به دهی رفت و چون آنجا روی خوشی ندید مدتی بعد دوباره از ده برآمد و با چند غواص برخورد غواصان او را شناختند و فیه او شنیدند. بر او رحم آوردند و شش دانه مروارید به او دادند. بازرگان رو به راه نهاد. ناگاه در راه عده‌یی دزدان با او رو برو شدند. بازرگان باخو داندیشید که بهتر است سه دانه مروارید را در دهن و سه دانه دیگر را در دلق خود پنهان کند. دزدان که متوجه سرو وضع بازرگان شدند، فکر نمی‌کردند که او چیزی داشته باشد. پس از مدتی پیمو دزدان راه بازرگان خواست حرفی بزدن ناگاه دانه‌یی مروارید از دهان او بیرون افتاد. دزدان او را شکنجه دادند و دو دانه مروارید دیگر را نیز از او گرفتند و به حدی او را کتک زدند که از هوش رفت. معانی بعد وقتی به هوش آمد لباس‌های خود را پالید و آن سه مروارید دیگر را یافت و خوشحال شد و پراهن افتاد، قدری راه رفت. و به شهری رسید. و بدکان جواهر شناس که معتمد پادشاه بود رفت و دانه مروارید را به جواهر شناس عرضه کرد. جواهر شناس باخو داندیشید که حتماً آنرا از دیده است فریاد برآورد که ای مردم این مرد که جواهر مراد زده! مردم گرد آمدند و جواهر شناس بازرگان را به حضور شاه برد و علیه او شکایت کرد، شاه مختصر پرسان نمود و بازرگان را به زندان انداخت. مدتی گذشت آن غواصان به این شهر آمدند و خواستند به اهل زندان صدقه بدهند. از زندانبان اجازه خواستند و داخل زندان شدند ناگاه چشم یکی از غواصان به بازرگان افتاد و او را شناخت و صورت حال پرسید.

بازرگان گفت از سبب آن مروارید. غواصان گفتند غم مخور که نزد پادشاه برویم و ترارها سازیم.

یکی از غواصان پادشاه شهر دوست بود. بدربار رفت و حال بازرگان به پادشاه بازگفت پادشاه بازرگان را رها کرد و جوهر شناس را خواست و به دار آویخت. و بازرگان را خزینه دار خود مقرر نمود. وزیر که لطف شاه را در حق بازرگان زیاده میدید بخل و رزیدو در صد از میان بردن او افتاد اتفاقاً موش دیوار خزانة را از عقب سوراخ کرده بود و متصل این دیوار اتاق خواب دختر پادشاه بود. بازرگان روزی میخواست به منظوری بیخی بدیوار بکوبد. ناگهان مقداری گل فرو افتاد و دیوار سوراخ شد. بازرگان مقداری گل تازه به آنجا زد. در این هنگام وزیر سر کشید و دید که بازرگان سوراخ را گل میزند. فوراً نزد شاه رفت و گفت: این بازرگان از درون خزانة سوراخی به اتاق دختر شما باز کرده و او را هر شب از آن نگاه میکند. شاه از شنیدن این حرف به غضب آمد و از تخت فرو شد و به خزانة رفت. دید سوراخ دیوار تازه گل زده شده است. حرف وزیر را باور نکرد و فرمود تا هر دو چشم بازرگان را میل کشیدند. و سپس بخانه دخترش رفت تا او را نیز سیاست کند. دید که دو خاکشیر او را بر بستر و فرش اتاق قرار گرفته است از خدم پر سید که دخترم کیجاست. خادم عرض کرد که بدت یکماه است که دختر شما برای سیر و سیاحت به فلا نة باغ رفته است. پادشاه دانست که وزیر او را فریب داده است و وزیر را به قتل آورد. و هر چه افسوس میخورد بشیمانی سودی نمی بخشید.

بختیار چون به آخر داستان رسید شاه فرمود او را به زندان ببرند که روز به آخر رسید، فردا او را سیاست کنم.

بدینگونه فردا وزیر سوم و پس فردا وزیر چهارم و پس فردا وزیر پنجم.

و سرانجام وزیر دهم به نوبت همینکه شاه بد ر بار میامد، درود و تحیات فراوان
نثار او میکرد و خود را در غم و شادی شاه و انمود کرده، او را به کشتن بختیار
و پاک ساختن لکه بدنامی از دامن خانواده شاه تحریر مینمودند.

بختیار نیز هر روز از شاه اجازه میخواست و داستانی مبنی بر مذمت «بی صبری»
و نتایج ندامت با کارهای که از روی عجله و بی صبری صورت گرفته بیان میداشت و -
و انمود میکرد که اونیز بی گناه است و هرگاه شاه در کشتن او عجله نکند بیشک بی
گناهی او ثابت گردد. شاه هم از کشتن او در همان روز صرف نظر مینمود و فردای
آن روز باز بنابر دسیسه وزیر بعدی به دادگاه شاه کشانده میشد و چون شامی خوا-
ست به اعدام او امری صادر نماید، بختیار باز داستانی سر میگرد و چون به آخر داستان
میرسد، روز آخر میشد، و کشتن وی به روز بعد موکول میگردد. تا آنکه
روز باز دهم شاه و را گفت: ای بختیار در روز ترا مهلت دادم تا بیگناهی خود را
ثابت نمایی ولی تو هر روز را با گفتن داستانهای بی پایان پردی، دیگر به شنیدن هیچ
داستانی از زبان تو حاضر نیستم و به خادمان خود امر کرد تا او را به پای چوبه دار
ببرند. هنگامیکه مردم شهر چون هاله ای برگرداگر د بختیار قرار گرفته بودند، ناگاه
مردی از محبوحه مردم فریاد زد که دست نگهدارید و یک لحظه مهلت بدهید
تا سرگذشت مردی را که بکشتن او قصد شده بیان کنم! مردم و شاه همگی متوجه
مرد ناشناس شدند و مرد جلو تر آمد و شروع کرده به بیان سرگذشت بختیار. شاه در پایان
از او نشانی خواست و مرد علاوه کرد که نشانی دوران طفولیت او را نیز با خود
دارد و بلافاصله آستین بالا زد و چند دانه مروارید از بازو بند خود باز کرد
و پیش روی شاه گذاشت. شاه با دیدن مرواریدها و داستانی که فرخ سوار بدو باز
گفته بود دانست که بختیار فرزند او است که بیست سال قبل او را ربوب چاه دشت
لوطرها کرده بود. بلا درنگ از تخت به زیر آمد و نزد ملکه رفت و قصه را با او گفت

وعلت تهمت بد نیتی را از او پرسید، زن شاه میگوید: آنچه من در مورد بختیار اظهار کرده‌ام بدستو رو فریب و زیران شاه بوده است.

پس هر دو به نزد یک پسر بر میگردند و بختیار را در آغوش میگیرند و به مردم حالی میکنند که بختیار همان پسر گم شده‌شان است. سپس شاه و زیران را سیاست میکند و بختیار را به جای خود بر تخت مینشاند و فرخ سوار را و زیر بختیار تعیین میکند. و به جشن و شادمانی میپردازند.

خدا همانطوریکه مراد بختیار را داد، مراد همه مسلمانان را بدهد.

نتیجه:

افسانه بختیار یکی از زیباترین افسانه‌های مردم سیستان است. در این داستان پدر و پسر نا آگاهانه در برابر هم قرار میگیرند. پدر از مواجعه بایک صحنه تصادفی پسر که لا شعوری به اتاق خواب مادرش داخل شده و بر بالین او بخواب رفته است. به گمان بی‌حرمتی بحریم شاهی، که دسایس و زراء جاه طلب نیز این بد گمانی را هر روز در ذهن پدر دامن میزنند، در صدد کشتن فرزند بر می‌آید و فرزند برای اثبات بیگناهی خود و سزمت بی‌صبری و اعمالی که از روی عجله انجام میگیرد و سر انجام جز پشیمانی مایه‌ی ندارد، هر روز، قبل از آنکه شاه به اعدام او امری صادر کند، به بیان داستان شیرین و جذاب سبادرت میوزد و بدینگونه تاده روز از مرگ حتمی نجات می‌یابد و چون در روز یازدهم شاه بکشتن او مصمم میگردد و امر میکند تا بختیار را در پای چوبه دار ببرند، اتفاقاً همان روز مر دیکه بختیار پسر شام سیستان را در کودکی در کنار چاهی باده دانه مروارید یافته و بز رگ ساخته است سر میرسد و باگفتن سرگذشت بختیار کودک و نشان دادن جواهرات شاهی پدر فرزند را می شناسد و از اینکه در کشتن پسرش بختیار عجله نموده و از صبر کار گرفته است سرور میگردد و در عوض دهن و زیر حیل‌گر و دسیسه باز را بچوبه

دارمی‌بندد و تاج و تخت را به فرزند و اگذار میشود و مردیکه پسرش را بزرگ ساخته و در آخرین دقایق زندگی او را به پدر بازگردانیده به وزارت پسر بر میگزیند.

این افسانه چند نکته جالب دیگر را نیز برملا میسازد :

۱- شاه در آغاز جوانی اش چندان به سنن اخلاقی و آداب محلی بازوبند نیست و دختر سپاهسالارش را به مجرد دیدن، از دیدار پدر محروم میسازد و بازو رگویی بحر م شاهی داخل مینماید و سپس با او نکاح می‌بندد.

۲- شاه مرد کمزور و ترسوئی است که نمیتواند در روز نبرد با سپاهسالار دست و پنجه نرم کننده بلکه فرار را برقرارتر جیب میدهد.

۳- پول به عنوان واحد مبادله هنوز در جامعه سیستان رایج نشده و شاه ده دانه جواهر را در قنداق فرزند گذاشته می‌رود، تا هر که کودک را بیا بد برای کودک خرج کند و او را بزرگ نماید.

۴- از افسانه استنباط میشود که سیستان محل تقاطع کاروانهای تجار تی بوده که از کرمان بسوی خراسان و یابر عکس رفت و آمد داشته اند و گاه گاهی رهنان بر اموال کاروانها میتاخته اند، و در صورت غلبه اموال کاروانیان را به یغما می‌برده‌اند و یا خود مغلوب و به جنگ شاه و زندان می‌افتادند.

افسانه حسین کرد و شاه عباس

بودنبود، چوپانی بود که اسمش حسین و به طایفه کردمنسوب بود. او ماه‌ها بود که به خانه‌اربابش برنگشته بود. روزی ارباب‌سری به گله‌های گوسفند که نزد حسین بود زد. دید حسین کردلبا سش پاره پاره شده و خیلی پریشان‌زندگی میکند. ارباب به حسین گفت: حسین! پنجاه بخته گوسفند و پنجاه تکشاد (بز نر) برای خود جدا کن، ببر به شهر برای خود بفروش و از پول آن ما بیهتاج خود را تهیه کن. حسین پنجاه بخته و پنجاه تکشاد از رسته جدا کرد و پیش روی خود انداخته به شهر برد. در شهر عده‌یی از جلابان گرد حسین را گرفتند. یکی گفت: این بزغاله‌ها دانه‌چند؟ حسین گفت: این‌ها بزغاله نیست هر کدام تکشاد (بز نر سه‌ساله) است. دیگری گفت: این بره‌ها دانه‌چند؟ حسین گفت این‌ها بره نیستند گوسفند بخته (سه چهارساله) اند یکی گفت: تو دیوانه‌یی. بره‌ها و بزغاله‌ها را آوردی و می‌گویی سه چهارساله اند. حسین بخشم آمد و چوب چوپانی را بالابر دو زد به بن‌گوش یک تن از جلابان. جلاب‌فوری فریاد زد و زمین شد و جان داد.

قزاقان و جلابان داد و فریاد راه انداختند. مردم زیادی اطراف حسین را گرفتند در این هنگام مسیح تکمه دوز که امنیت شهر بدوش او بود با پنجاه سوار سر رسید و پرسید چه گپ است! حسین گفت: من برای شما پنجاه گوسفند بخته و پنجاه تاتکشاد آورده ام این مردم مرا گرفتند که این بزغاله ها برها را چند می فروشند من هم بن گوش یکی زدم و او مرد. مسیح تکمه دوز فوری خون بهای مرده را پرداخت و حسین را با بز و گوسفند او بمنزل خود برد و شب مهمان خود کرد. وقتی نهار آورده شد. مسیح تکمه دوز یکی دو بار دست در جمع پلو فرو برد دید که نان تمام شد. پرسید که حسین برادر سیر شدی یا خیر؟ حسین گفت: اگر چیزی نباشد سیر شده ام و اگر دردیگ چیزی باقی مانده باشد بیاورتا بینم. مسیح تکمه دوز زنش را صدا زد و باز نان خواست. جمع نان دیگر حاضر شد. ناچشم بهم میزدی حسین آن نان را هم در پیچید و خورد و مسیح تکمه دوز دو جام بر از شهدرانیز برای حسین آورد تا بخورد. حسین شربت ها را نیز بسر کشید و گفت: به به چه آبهای شیرینی. فردای آن شب مسیح تکمه دوز از حسین خواش کرد که نزد او بماند. حسین هم قبول کرد.

در نزدیکی شهر کوهی بود که اختر دزد با ۱۲ تن دزد دیگر لانه کرده بود و هر هفته یا هر ماهی یکبار بشهر حمله می آورد و خانه ها را چپاول میکرد و بدر میرفت. یک شب که نوبت کشیک دادن از مسیح تکمه دوز بود. مسیح به طبل زن هدایت داد تا طبل را به اسم مسیح تکمه دوز بصدادر آورد. طبل بصدادر آمد و صدای آن در کوه انعکاس کرد. اختر دزد با ۱۲ تن دزد دیگر بشهر فرو ریخته و بچهار سوی شهر آمدند و با پا رچه خشت به شمعدان وسط چار سوی کوید که تمام شمع های سوخته و نیم سوخته خاموش شد. شمع گذار دو باره شمع ها را بر جای

شان گذاشت مسیح تکمه دوز از سوی بمیدان آمد و اختر دزد از سوی دیگر پیش آمد. مدتی یکی بر سر دیگری گرز حواله کرد و دیگری رد مینمود. اسپ می تاختند و نیزه حواله مینمودند و لی از جانب دیگر رد میشد. آخر های شب اختر دزد گفت: مبارزه به شب بعد مو کول است، مسیح قبول کرد. اختر بسوی کوه و مسیح به خانه باز گشت. حسین که صحنه را تماشا میکرد.. نیز با مسیح به خانه برگشت. مسیح تکمه دوز، از حسین پرسید که کار زار ما چگونه بود! حسین گفت: خوب ساعت تیری بود، مسیح گفت: بابا جنگ بود تو جنگ را ساعت تیری میگوئی. حسین گفت: من میدیدم يك بار تو اسپ میتاختی و بعد نوبت آن دیگر میرسید و او هم بطرف شما اسپ میتاخت. نه ضرب شتابه او میرسید و نه از او بشما، مسیح گفت امشب باز زور آزمایی آغاز می شود، ترا با خود میبرم. شب طبل کشیک چی نواخته شد. فریاد طبل به گوش کوه رسید و از انعکاس آن اختر دزد با ۲۲ تن نوجه دزد خود به چار سوی شهر آمد و با پر تاب بارچه خشت به شمع دان، تمام شمع های سوخته و نیم سوخته خاموش شد. شمع گذار شمع ها را دوباره بر سر جای شان قرار داد. سپس جنگ مسیح و اختر دزد شروع شد مسیح. چند حمله اختر دزد را رد کرد و لی سرانجام اختر دزد ضربت شمشیر خود را بر فرق مسیح تکمه دوز وارد آورد که فرقه دو نیم شد. مسیح نقش زمین شد و تا اختر میخواست جلو اسپ را برگرداند. حسین فوراً مسیح را در زیر نمد خود گرفت و از صحنه بدر برد. اختر به محل مسیح آمد تا کارش را یکطرفه کند دید آنجا کسی نیست. از شمع گذار پرسید. شمع گذار گفت مردی نمد پوش او را با خود برد، اختر دزد با سواران خود به خانه های مردم فروریختند و اسوار اچاول کردند و با خود به کوه بردند.

حسین، مسیح تکمه دوز را به خانه اش برد، بعد حکیم شهر را حاضر کرد تا زخم

راشت و آنرا دارو زد و بست، فردای آن شب حسین گفت: ای ارباب اگر بمن اجازه بدهی من با اختر دزد پنجه نرم میکنم. مسیح تکه دو ز گفت: مگر توندیدی که او مرا چگونه از پای در آورد، اگر تو با او روبرو شوی ترا به همان حمله اول از میان برمیدارد، نخیر هرگز ترانمیگذارم که از من جد ایشوی و اگر تو نبودی او مرا هم میکشت. حسین خاموش ماند و شب وقتی مسیح میخواست بخواب دست حسین را به دست خود بست و بخواب رفت. حسین وقتی دید مسیح به خواب رفته است دست خود را باز کرد و به چارسوی شهر رفت و به کسیکه طبل مینواخت گفت باز هم بنام مسیح طبل بنواز، جواب داد که اگر طبل بنوازم اختر دزد باز بشهر می‌آید و خانمان مردم را به آتش میکشد و کسی هم نیست که جوابش را بدهد. حسین کوبه طبل را گرفت و چند کوبه به طبل حواله کرد. اختر دزد شنید که طبل نواخته می‌شود ولی معلوم نیست بنا چه کسی نواخته میشود. اسپ را سوار شد و با ۱۲ تن نوچه دزد دیگر به چارسوی شهر فرو آمد. از طبل نواز پرسید چی کسی طبل نواخت؟ جواب داد آنطرف مردی زیرند خوابیده است او طبل نواخت.

اختر دزد یکی از نوچه‌هایش دستور داد که برو دوسراو را بیاورد. دزد نوک شمشیر خود را به پای حسین زد حسین هم از جا بلند شد و شمشیری برگردنش زد و سراو را بیکطرف انداخت.

اختر نفر دوم و سوم و چارم تادو از دهم را فرستاد و حسین همگی را نقش زمین کرد و د راخیر خود اختر دزد بچنگ حسین آمد. حسین اختر را نیز سر به نیست نمود و نعلش او را بچوبه دار چار سوخته آویزان کرد و به طبل نواز گفت فردا هر کس نرسید که اختر دزد را که کشته است؟ بگو: مسیح تکه دو زد. و اگر غیر آن گفته بودی ترا مثل اختر دزد بدار میزنم بعد خود حسین هم

بخانه برگشت و دست خود را بابت مسیح بست و خوابید، فردا صبح در سراسر شهر آوازه افتاد که مسیح تکمه دوز اختر دزد را کشته است. خبر به گوش شاه رسید و شاه امر کرد که مسیح تکمه دوز را بخواهند. گالسه عقب دروازه خانه مسیح تکمه دوز توقف کرد و به مسیح تکمه دوز احوال دادند که شاه اورا بخطر اینکه اختر دزد را کشته است میخواهد ببیند. مسیح تکمه دوز گفت: این کار کار حسین کرد است. حسین را با خود به کالسه نشان دو و نزد شاه رفت. خود را بشاه نزدیک کرد و در گوش شاه گفت: این کار حسین کرد است نه از من هر چه میخواهد شاه اورا نوازش کند. شاه از شنیدن این حرف خشنود شده اسب و خلعت و شمشیری به حسین بخشید.

اختر دزد دبر اداری داشت که او هم شغل رهنی داشت. بشاه خبر رسید که بردار اختر دزد اموال مردم فلان شهر را هر شب و یا هر هفته میدزد و میبرد و مردم خیلی متوحش اند. شاه به مسیح تکمه دوز دستور داد که با پنج اسوار برای سرکوبی برا اختر دزد بداند و برود. مسیح بداند و سور وانه شد و بز نش توصیه کرد که حسین را خیلی خوب خدمت کند و نگذارد گشنه بماند چند روز بعد دوسه نفر از اقوام و خویشاوندان حسین از ولایت خود به دیدن حسین آمدند. حسین نزد زن مسیح تکمه دوز رفت و گفت: امشب نان بیشتر پخته کن که مهمان دارم. زن مسیح تکمه دوز گفت من نمیتوانم ترا سیر کنم چگونه میتوانم مهمانان ترا هم سیر کنم. حسین مجبور شد تا دو بد را نزد آشپز شهر گرو بگذارد و مقداری نان برای مهمانان خود به قرض بگیرد. آنشب عزت مهمانان بجا آورده شد. فردا مهمانان بخانه های خود باز گشتند. حسین نزد زن مسیح تکمه دوز آمد و گفت: برای من اسب و شمشیر و یک دست رخت آماده کن که میخواهم بکمک مسیح بروم. زن مسیح آنچه حسین خواسته بود آماده کرد

و حسین از آنجا بیرون آمد و راه سپاهان را در پیش گرفت. حسین وقتی به سپاهان رسید. سراغ مسیح تکمه دوز را گرفت به او گفتند به خانه فلانه سید در فلانه قسمت شهر برو، میتوانی احوال مسیح تکمه دوز را بررسی. حسین به منزل شخصی مورد نظر رفت و خود را معرفی کرد. او را بخانه پاد یرفتند. شب هنگام صاحب خانه از دربار شاه حسین برگشت و وقتی به خانه با حسین معرفی شد. خوشحال شده گفت از جوانمردی تو مسیح تکمه دوز برای من قصه کرده تا چند روز دیگر مسیح تکمه دوز از فلانه دره که امانت آن خراب است بر خواهد گشت. دو سه روزی نگذاشته بود که صاحب خانه به حسین اطلاع داد که زن مسیح تکمه دوز به شوهرش خطی فرستاده که حسین در غیاب تو بر من دست درازی کرده، باید که هر چه زود تر بخانه برگردی. و مسیح تکمه دوز از جریان به شاه عباس اطلاع داده و اجازه خواسته است تا بخانه اش برگردد و دو شاه نیز به او امر داده تا هر جا که حسین را دستگیر کند سر از تنش جدا نماید. مسیح هم با سواران خود در دا از فلانه راه بشهر خود بر میگردد. حسین از شنیدن این حرف هامو بر اندامش راست شد و از صاحب خانه اجازه خواست تا خود به پیشواز مسیح تکمه دوز برود. حسین بر اسب خود سودا رش و چند منزل پیشتر رفت و در کنار چشمه ای توقف کرد و نقاب پوشید و بر تخته سنگی نشست. دو سه ساعت بعد مسیح با سواران خود در سر چشمه رسید و فریاد زد که از سر چشمه آب بیک طرف شود تا اسب ها آب بخورند. حسین جواب داد که این چشمه مال پدر من است و به هیچکس آب نمیدهم تا بامن کشنی نگیرد اگر پشت مرا بر زمین نز دتشنه برگردد.

مسیح تکمه دوز گفت بیا من با تو کشتی میگیرم هر دو کمر بکمر شدند. چند دقیقه نمی انطرف و آنطرف زور زدند و سرانجام حسین دست در شال کمر مسیح برد و خدا را بیگانگی یاد کرده مسیح را از زمین بلند کرد و چنان بزمین زد که پشتش بزمین

نقش است. بعد خنجر کشیده و زیر گلوی مسیح گذاشت و گفت میروی که حسین کرد را بکشی! مسیح فریاد زد که ای نمک حرام. بالاخره بمن خیانت کردی! حسین گفت: من هرگز بتو خیانت نکرده‌ام و حالا هم حاضر م تا باتو یکجانبه در نزت بروم هرگاه واقعا مرتکب خیانت شده بودم. سرازتن من جدا کن و اگر زنت مرتکب دروغ شده بود او را بسزای اعمالش برسان. مسیح گفت خوبست میرویم. حسین از روی سینه مسیح برخاست. هر دو بر اسب‌های خود سوار شدند و روز بعد به خانه رسیدند. زن مسیح از دیدن حسین و شوهرش متعجب شد. مسیح با صدای زنش رانز دخود خواست و گفت: اینک حسین بمن راست بگو که اگر راست نگفته بودی سرازتن جدا میکنم. زن گفت: من نمیدانم چه بگویم. شما از من پرسید تا من جواب بدهم.

حسین گفت: پس از رفتن مسیح، من يك شب نزد تو آمدم و گفتم که دو سه نفر مهمان دارم نان قدری پیش‌تر پخته کن تو گفستی من نمیتوانم ترا سیر کنم. برای مهمانان نان از کجا کنم! آیا گفستی یا نگفستی! زن گفت بلی. همین‌طور گفتم حسین باز گفت: من دو بدره نزد آشپز شهرگر و گذاشتم و قدری نان برای مهمانان آوردم تا آنها خوردند و فردای آن روز از منزل شمارفتند. آیا همین‌طور بود یا چیزی دیگری؟ زن مسیح گفت: راست میگویی. حسین ادامه داد. فردا که مهمانان بوطن خود برگشتند من نزد شما آمدم و گفتم که میخواهم از عقب مسیح بروم برای من اسب و شمشیرم را بده و تو آنرا در اختیارم گذاشتی یا چیزی دیگر؟ زن گفت راست میگویی. حسین گفت: من اسب و شمشیرم را گرفتم و از خانه خارج شدم تا اکنون که مرا با مسیح یکجا اینجای بینی باز که نزد خود باز نگشتم؟ زن گفت نه خیر. آنچه میگویی راست میگویی! حسین گفت: کدام روز یاشب از من بی ادبی و خیانت که نه دیده‌ای؟ زن گفت نخیر ندیده‌ام! مسیح

شمشیر از نیام کشید تا سرزنش را قطع کند. حسین دست او را گرفت. گفت: تو و همین زن خوب جو رمی آئید من رفتم. حسین از جاپرید و بر اسب خود سوار شد و راهی دیار مشهد گردید. در راه با مردی درویش و بر و شد که دبد گوش و بینی - اش را بریده اند. حسین پرسید که تو که هستی؟ و که ترابه این روز انداخته است؟ درویش گفت: من پیاده غیبی ام و کسان پادشاه مشهد با من چنین کرده اند. حسین قسم یاد نمود که انتقام ترا از پادشاه مشهد خواهم گرفت. حسین به مشهد آمد سرای کرایه کرد و خدمه بی گرفت تا خدمت او را بنماید. شب هنگام کمند ابریشمین را گرفته از سرای برآمد و بر دیوار سرای وزیر انداخت و چون مرغ بر دیوار بالا رفت و بدرون فرو درآمد. دید وزیر باز نش یکجا در پشه‌خانه خوابیده است. آهسته از بند دست و زیر گرفت و گفت بیایین و چون پائین آمد گفت: چرا پیاده غیبی را گوش و بینی بریده‌ای؟ وزیر جواب داد که من نبریده‌ام. حسین بسرعت دهن بند عیاری را بر دهن وزیر زد و او را بد رخت بست و شروع کرد به زدن و زیر بعد وزیر را از درخت باز کرد و گفت: دارایی خود را بمن نشان بده. وزیر هر چه داشت به حسین داد و حسین نیم ریش و نیم سبیل او را تراشید و بعد لباس‌های او را بتن زنش کرد و لباس‌های زنش را بتن وزیر کرد و هر دو را در پشه‌خانه انداخت و داروی بیهوشی به آنها زد که تا صبح از خود و از جهات خبردار نشدند. صبح وقتی زنش بیدار شد و بسوی وزیر نگا کرد خندید و وزیر به سوی زنش خندید سپس سروریش خرد و او را در شمال پیچید و به بهانه بیماری به حضور شاه رفت. شب بعد باز حسین کمند ابریشمین را بر داشت و از سرای برآمد و آنرا بر کنگره دیوار خانه و کیل انداخت و سبک بر دیوار جست و بدرون خانه و کیل فرو درآمد. دید و کیل نیز باز نش داخل پشه‌خانه خوابیده است. آهسته پیش رفت و از دست و کیل گرفت و از تخت خواب فرو آوردش و گفت: چرا پیاده غیبی را

گوش و بینی بریده‌ای؟ جواب داد که این کار من نیست. حسین بسرعت دهن بند عیاری را بدهن و کیل زد و او را بدرخت بست و کتک‌های متصل به او زد و سپس به او امر کرد که مال و دارایی خود را در اختیارش بگذارد. و کیل هر چه داشت بدسترس حسین گذاشت حسین هم آنرا برداشت و سپس نیم‌ریش و نیم‌سبیل و کیل را هم تراشید. و لباس او را به بتن زنش و لباس زنش را بتن و کیل کرده هر دو را بدرون پشه خانه انداخت و داروی بیهوشی به هر دو زد تا بیدار نشوند صبح که زن و کیل بیدار شدند و بطرف شوهرش دیدند بد و چون و کیل بسوی زنش دید او هم خندید و بعد به بهانه بیماری از رفتن به سرور شاه خود داری کرد. شاه کس عقب و کیل فرستاد. و کین تمارض کرد و نزد شاه رفت. شب سوم حسین باز کمند ابریشمین را برداشت و از خانه خارج شد و برای یاری پادشاه رفت. کمند بر کنگره دیوار انداخت و از دیوار چون مرغ بالارفت و بدرون سرای شاهی فرو آمد. دید شاه هم باز زنش درون پشه خانه خوابیده است آهسته پیش رفت و از بند دست شاه گرفت و او را از تخت فرود آورد. حسین گفت: چرا پیاده غیبی را گوش و بینی بریده‌ای شاه گفت: توجه کاره کسی که از من می‌پرسی؟ حسین بسرعت دهن بند عیاری را بدهن شاه انداخت و او را بدرخت بست و تا توانست شلاق زد. بعد او را وادار کرد تا خزانۀ خود را به او نشان بدهد. شاه خزانۀ خود را به او نشان داد و حسین ۱۲ صند و قجواهرات را برد گرفت و پیش از آنکه از قصر شاه بیرون رود. نیم‌ریش و نیم‌سبیل او را تراشید و لباس او را بتن زنش و لباس زنش را بتن او پوشید و هر دو را داروی بیهوشی زد و بدرون پشه خانه انداخت. صبح وقتی زن شاه بطرف شاه دید بخنده افتاد و شاه که بسوی زنش دید او هم خندید. سپس نیم دیگر ریش و سبیل خود را تراشید و با غضب بر تخت شاهی نشست و فرمان داد که به بازار و کوچه های شهر نفرهای

شاهی ایستاده شوند و نزد هر کسی جواهر و دانه های قیمتی یافتند او را گرفته نزد شاه بیاورند.

در این هنگام درویشی بدروازه حسین ایستاده بود و خیرات میخواست. حسین که پولی نداشت دست به جواهرات بر دو سستی گرفته به کلاه درویش انداخت. درویش چند قدمی بر نداشته بود که قراولان شاه او را دستگیر کردند. درویش سرای که به او جواهر داده بود نشان داد. به شاه اطلاع دادند که دزد جواهرات را گرفته رفته ایم. شاه دستور داد به خدمه او بفهمانند تا به داروی بی هوشی بخوراند و سپس او را دستگیر کنند چند پیش قراول بدروازه حسین رفت و زن خدمه بیرون آمد و چون چشمش به سپاهیان شاه افتاد بخود لرزید پیش قراولی مقداری دارو به زن خدمه داد و گفت در جای یاران به حسین داده شود و اگر از انجام این کار انکار بوزی سرت را از تن جدا خواهیم کرد. زن داروی بی هوشی را گرفت و چون حسین آب خواست مقداری دارو به آب انداخت و به حسین داد. حسین وقتی ظرف آب را تا نیمه بالا کشید دانست که داروی بی هوشی به او خورانده است. گفت چرا بمن دارو خوراندی. گفت سرای تو از طرف قراولان شاه محاصر است. حسین شمشیر کشید و بایک ضربه سر خدمه را از تن جدا نمود و بعد از سرای بیرون شد و همه قراولان شاه اسیر به نیست یا متواری کرد و چون شب بود در گنجهن حمام در درون خاکسترها پایش فرو رفت و خود از هوش رفت. به شاه خبر دادند که حسین کشته شده است. شاه به شادی نشست. حسین فردای آن شب هنگامی که چاشت به هوش آمد. متوجه خود شد از جابر خواست و به حمام رفت به حمام چي گفت که حمام را خلوت کند. حمام چي همانطور کرد. بعد به حمام داخل شد. درین هنگام یکی از افراد شاه او را شناخته به شاه اطلاع داد که مرده پهلوان زنده است و در فلان حمام مصر و شستشوی میباشد. شاه به عده بی

از افراد محافظ خود امر کرد تا حمام را بر سر حمام چی و حسین فرو بریزند. محافظین چنان کردند اما حسین و حمام چی در طاقچه بی از حمام خود را پنهان کردند و چون محافظین شاه از آنجا دور شدند، آنها از حمام بدر آمدند. حمام چی گفت: خانه ام خراب شد و دیگر از غریبی افتادم. حسین گفت بیغم باش که ترا بجای یاری شاه بر تخت مشهد می نشانم. بعد لباس پوشیده شمشیر از نیام کشید و محافظین شاه را یک یک نابود ساخت و شاه و وکیل و وزیرش را سر به نیست نمود و حمام چی را بر جای شاه قرار داد. سپس اسب و یراق و شمشیر برداشت و راهی راهسپاهان شد. وقتی به سپاهان رسید به قهوه خانه بی درآمد. دید همه جامه دم خور و بز رگه نشسته اند. با خود فکر کرد که نباید آدم ضعیفی را از جابر خیزاند. بر صدر قهوه خانه چشمش به یک مرد گردن کلفتی افتاد. پیش او رفت و تقاضا کرد تا جایش را برای او خالی کند، مرد گفت: از من خواستی تا جایم را برای تو خالی کنم، بیابینم تا طاقت مشورت مرا داری یا خیر! حسین گردن خود را خم کرد و مرد گردن کلفت مشورت محکمی به او حواله کرد. ولی حسین گفت: یکی دیگر هم حواله کن مرد مشورت دیگری حواله داد. حسین گفت: حالا مشورت عوض بگیر و از جابر خیز سپس مشورتی حواله مرد گردن کلفت نمود که چندین ملاق خورد و بزیر افتاد و از قهوه خانه خارج شد. یوسف ثانی بار قص خود قهوه خانه را گرم میکرد. در اخیر کلاه خود را پیش افراد قهوه خانه پیش نمود. هر کدام یک پادو منات (تومان) بدرون کلاه او انداختند. حسین مشورتی از جوهرات را بدرون کلاه یوسف ثانی ریخت. شاه عباس بالباس درویشان به گوشه ای نشسته بود فریاد زد که جوان در بذل بیباکی مکن. حسین جواب داد نمیدانستم که در مال مردم تو بخل میورزی. شاه عباس حیزی نگفت. بعد هر یک از مردم قهوه خانه را ترک گفتند. حسین ماند و یوسف ثانی.

فراموش نباید کرد ، که حسین در همان شب اول رسیدن خود به شهر سپاهان تصمیم گرفت خزانه شاه عباس را دستبردار دزدانده به قصر شاه راه رفت و ۱۲ صندوقچه جواهرات رایرون آورد و بر پشت خود دهنها دو بکوچه های شهر پراهنافتاد . شاه عباس عادت داشت که هر شب لباس درویشانانه بپوشد و بکوچه های شهر بگردد .

در این شب شاه عباس ناگاه بابر ادراختر دزد رو برو شده بود بابر ادراختر دزد فریاد زد که تو شاه عباسی از جاحرکت میکنی والا ترا میکشم ولی شاه عباس گفت : من درویش و پیاده غیبی ام . در این فرصت حسین سر رسید پرسید چه گپ است ؟ شاه عباس گفت من پیاده غیبی ام و بابر ادراختر دزد دست میگوید ترا میکشم . حسین شمشیر از نیام بر کشید و حواله بابر ادراختر دزد نمود و او را بایک ضربت از پای در آورد و بعد به درویش گفت : به شاه عباس بگو که حق ما را فراموش میکنی .

حسین در قهوه خانه با یوسف ثانی کرم گرفت . یوسف ثانی گفت من آرزو دارم یکبار لباس فرنگی شاه عباس را بپوشم . حسین گفت من آنرا برایت حاضر میکنم حسین ننبی به قصر شاه عباس زد و صندوقچه شاهی را باز نمود و لباس فرنگی شاه عباس را بر گرفت و به قهوه خانه نزد یوسف ثانی آورد و یوسف ثانی آنرا بپوشید و هر شب محفل را بارقص و آواز خود گرم نگاه میداشت .

چندی بعد به شاه عباس خبر رسید که از فرنگستان سفرای بدیدن او آمده اند شاه عباس لباس خود را میخواست بپوشد . وقتی صندوقچه را باز کرد دید لباس فرنگی آنجا نیست متعجب شد . مخبران به شاه عباس خبر آوردند که لباس شاه بپوشیده یوسف ثانی است . شاه دستور داد که قهوه خانه را محاصره کنند و حسین و یوسف را دستگیر نمایند . قهوه خانه محاصره شد . حسین جسنی بردیو ارز و بر میجا فطین فریاد زد که به شاه عباس بگوئید که یوسف ثانی مزد دست تو باد . و ای بحال تو اگر مؤمنی از سر او کم

شود و من رفتم تا خراج ملک هندوستان را گرفته و ابر گردم. حسین از دیوار پائین آمد و بر اسب خود سوار و از سپاهان خارج شد. در راه سفر حسین مریض گردید، و این مریضی او را خیلی ضعیف ساخت و روزی بکنار دریای رسید. از اسب فرو درآمد و شمشیر را در پهلوی خود گذاشت و اسب را بکناری بست و دراز کشید و استراحت کرد. در آن نزدیکی کوهی بود محل سکونت چهل تن دزد بود. عده بی از دزدان با حسین برخوردند. دیدند مرد مریضی است ولی اسب قیمتی با خود دارد. به حسین چیزی نگفتند. اسب را باز کردند و شمشیر را نیز برداشتند. حسین گفت بربیده. اما اگر روزی رسید از زیر پای تان اسب و شمشیر خود را خواهم گرفت. یکی دو روز حسین پهلوی دریا افتاد بود. روز سوم مردی پیر بادام ماهی گیری خود بسوی دریا پیش آمد و دید در ساحل دریا جوانی مریض افتاده است. احوال جوان را گرفت. حسین گفت مردی بیمار و گرسنه ام. جال را بدریاییند از و بنام من ماهی بگیر. پیر مرد جال را بدریاینداخت و چند تا ماهی گرفت و آن را روی آتش انداخت. چون پخته شد برای حسین داد تا بخورد. حسین گفت باز هم جال را به طالع من بدریایینداز. پیر مرد همانطور کرد و باز هم چند ماهی شکار کرد و برای حسین پخت و حسین آنرا خورد. بار سوم حسین تقاضا کرد تا جال را بدریاییندازد. اینبار جال از بالا شدن نبود. هر دو قوت کردند و بالاخره بیست و سی عدد ماهی بزرگ از دریا بدر آوردند. آنها را گرفتند و بسوی شهری که پیر مرد از آنجا آمده بود برداشتند. وقتی پیر مرد به خانه خود رسید زنی فریاد زد که ما نان خود را نداریم بود برای ما مهمان آوردادی. او را چه بدیم. پیر مرد جواب داد که مهمان روزی خود را با خود آورده است. اینکه اینقدر ماهی هیچوقت بدست نیاورده بودیم از طالع این مرد اسرو زمانهای زیاد شکار کرده ام. بیا برای بچه ها پز، زن خوشحال شد. حسین فریاد آنروز برای پیدا کردن مزدوری در شهر برداشت. ناگاه از پهلوی آشپزخانه بی گذر کرد که بوی

پلو از آن می آمد. پاهای حسین را سستی گرفت. آنجا ایستاده شد. چند دقیقه بعد آشپز سر از آشپزخانه بیرون کرد دید جوانی به دیوار تکیه داد و حرکت نمی کند پیش او رفت و پرسید؟ ای جوان چه می خواهی تا برایت بدهم. حسین گفت: بریضه گرسنه ام و مدتی است که پلو نخورده ام از اینجا می گذشتم بوی پلو به سرم زد پای ها می سستی گرفت و از رفتن ماندم آشپز حسین را بدرون آشپزخانه برد و از پلو سیرش کرد. بعد از صرف غذا حسین گفت که اگر بخواهی نزدت مزدوری میکنم و آب میاورم، توقف طبرایم نان بده. آشپز گفت: ۱۲ نفر مزدور روزانه برای کار خانه من آب بیکشند و اگر تو بتوانی تو هم آب بیاور. حسین گفت من عوض ۱۲ نفر آب میاورم. فردا مرا امتحان کن فردا آمد آشپز دو بذره بدست حسین داد تا از نهر آب بیاورد و خم آب را بر کند یکی دو بار حسین تانهر آب رفت و آمد دید باید رها خم از آب پر نشود. نزد آشپز آمد و گفت: ریسمان می خواهم آشپز ریسمان به حسین داد و حسین ریسمان را با کمر خم انداخت و آنرا برداشت و به نهر آب برد و در آب غوطه داد و چون پر شد دوباره بر پشت گرفت و به آشپزخانه آورد گذاشت. آشپز چون حسین را به آن قوت و راستی دید هر ۱۲ نفر مزدور آبکش را جواب داد و بجای آنها حسین را استخدام کرد.

حسین کم کم پس از دوسه هفته کار و خور و دن غذای کافی زو و رو قوت از دست رفته را بازیافت.

روزی در بازار آوازه افتاد که پهلوانی از هندوستان آمده و باج و خراج یک ساله را از مردم شهر میخواهد ولی پسر شاه حاضر نیست که این مبلغ را بپردازد و میخواهد با پهلوان هندوستان کشتی بگیرد حسین از آشپز اجازه خواست تا به تماشا ی کشتی گیری برود. آشپز ابتداء رضایت ننمود ولی سرانجام حسین او را رضی ساخت و اجازه گرفت و به تماشا ی زو و آزمای شهزاده شهر و پهلوان

هندی رفت. حسین وقتی دید شاهزاده جوان کو چکی است دلش به جمال او سوخت. از هر راهی که ممکن بود خود را نزد وزیر رسانید و خواهش کرد که به او اجازه داده شود تا لباس شاهزاده را پوشیده با پهلوان هندی دست و پنجه نرم کند. وزیر موافقت کرد و بزودی شهزاده را نیز راضی ساخت و حسین لباس شهزاده را پوشیده به میدان زور آزمایی برآمد. حسین دست در شال کمر پهلوان هندی برد و خدا را به یگانگی یاد کرده پهلوان هند را از زمین بلند کرد و بر تخته پشت آنرا بر زمین فرسود و روی سینه او قرار گرفت و گوش و بینی او را بریده بداد. منش ریخت و گفت برو به پادشاه هند بگو که ما دیگر یک حبه و دینار به شما باج و خراج نمیدهیم و بزودی به جنگ شما خواهیم آمد.

پهلوان هندی بشهر خود بازگشت و حسین مورد تحسین و شادباش شهریان و شهزاده و مردم قرار گرفت. و بعد اسب و شمشیری بدست آورد و بسوی کوهی که در نزدیکی آن شهر قرار داشت و چهل نفر دزد اسب و شمشیر او را دزدیده بودند حرکت کرد. وقتی به نزدیکی کوه رسید یکی از دزدان از دور حسین را دید. پیش آمد و بر حسین بانگ زد که اسب را بگذار و برو. حسین گفت: بیش یا تا بینم چه کاره کسی هستی؟ دزد پیش رفت و حسین سر او را قطع کرد. دزد دیگری پیش آمد. او هم بسرنوشت رفیق پیشین خود دچار شد. سرانجام حسین همه آن چهل دزد را سر به نیست کرد و تمام مال و غنایم و دارایی آنها را گرفته با خود بشهر آورد و به آشپز و سیراب پزداد و از آنجا راهی دیار هندوستان گردید شاه هند را نیز مطیع ساخت و خراج یک ساله را از او گرفته دوباره به ایران برگشت.

حسین باز هم به سپاهان رفت. در آنجا شنید که شاه عباس خوابی دیده که پادشاهی او بدست حسین کرد تباه میگردد. بنابراین او به سپاهیان خود دایر کرد است که حسین کرد را دستگیر کنند. حسین کرد که اصلاً چنان خیالی در سر نداشت. دستان

خود را بست و شمشیر بگردانداخت و خود به پای خود دزد شاه عباس رفت و گفت من هیچ قصد گرفتن پادشاهی شمارا ندارم .. اکنون هم خود به پای خود آمده‌ام تا اگر از من بیم داشته باشی مرا بکشی و خاطر خود را جمع کنی. شاه عباس هم شمشیر برکشید و سر حسین کرد را از تنش جدا کرد و نفس براحت کشید و فراموش کرده بود که این حسین کرد دیو د که او را از چنگال مرگ برادر اختر دزد نجات داده بود و اکنون هم بادستان بسته خود را تسلیم او کرده بود.

نتیجه :

در این افسانه چند مطلب مهم نهفته است.

۱- روستایی گله‌پرو و مردی پر خور و پر زوری است که به تنهایی اختر دزد را با ۱۲ تن همراهانش سر به نیست میکند و در خانه‌ای که نان و نمک خورده است هرگز خیانت نمی‌نماید.

۲- حسین، روستازاده عیارمنشی است که انتقام پیاده غیبی را چنان که قسم یاد کرده، میگیرد و با کمند ابریشمین و شمشیر از برج و بارو ها بالا میرود و قدرت و نیرو کیل و شاه را به هیچ میگیرد و مالی را که آنها از مردم یز و ر گرفته‌اند، با شلاق و ضرب چوب دوباره از آنها میگیرد و بر طبق عادت عیار یاش حمام‌چی را از گلاخن به کاخ قدرت برمی‌نشانند.

۳- روستازاده قوی هیکل به قصر شاه عباس راه می‌یابد و ۱۲ صندوقچه جواهرات را بر پشت گذاشته، بی‌هراس از داروغه شهر و شاه عباس بکوچه‌های شهر بر راه می‌افتد و کسی را یارای آن نیست که بپرسد او کیست و بر پشتش چیست؟ و در عین حال که خود نیز دزد است باد زد دیگری جنگد و برای نجات درویش غیبی حریفش را از میان بر میدارد.

- ۳- حسین بر از خود ضعیف ترها مهربان است و فقط کسی را که فکر میکند وی تر است میخواد خورد و زبانش کند.
- ۴- حسین با پاس است چنانکه اموال و دارایی دزدانی را که اسب و شمشیرش را برده بود دند هنگام غلبه بر آنها، همه را در پای آشپز شهر می ریزد.
- ۵- روستا زاده کرد بانگ است و نمیتواند تحمل کند که پهلوان هندی با نشان دادن زور بازو به شاهزاده خراج ملک او را بر باید. بناء او هم ضرب شستی به پهلوان هندی نشان میدهد و شاه هند را از آمدن خود و گرفتن خراج يك ساله بپلا آگاهی می دهد. بدون آنکه خود احساس خطر نماید و بحر فتن هم جامه عمل می پوشد
- ۶- روستایی زاده کرد، جوانمرد است و بحکم ایمان به سنت جوانمردان دست بسته نزد شاه عباس میرود و میخواد به شاه بفهماند که هیچگونه نیت سؤ نسبت به او ندارد تا با و رشاه را حاصل نماید ولی شاه خود دخواد و ترسو، گوسفند و ار سر از تن روستا زاده پر غرور و جد می کند و نانش را جای دانه می سازد.

افسانه شاه و دختر و زیر

بود نبود، بادشاهی بود که روی غم و اندوه رانده بود. روزی میل شکار کرد و باو زیرش گفت بیانا از شهر بیرون رویم و مدنی در صحرا به سیر و شکار اوقات بگذرانیم. وزیر موافقت کرد و هر دو ساز و برگ سفر و شکار آماده کردند و از شهر بیرون رفتند. شاه دوسه روز بعد در اثنای شکار و اسب سواری به وزیرش گفت: من به زن و خادمان گفته ام که تا مدت چهل روز به شهر برنمیگردم شاید هم سرم خیلی غمگین شود. وزیر جواب داد که ای قبله عالم! زنان ما خوش هستند که مسائلها از آنها دور باشیم تا آنان به عیش و نوش خود مشغول باشند. سخن وزیر، شاه را به فکر انداخت و کمی بعد پادشاه گفت: من میخواهم امشب به شهر برگردم اگر سخن تو راست نبود، تو و خانواده ات را سر به نیست خواهم کرد و اگر راست بود که هیچ شاه بطرف شهر اسپراند و خفتن شب که مور و ماهی در خواب رفته بودند، به قصر داخل شد و از آنجا یکر است به خانه خواب خود رفت. دیدش معدن طلا اتاق ملکه را روشن کرده است. آهسته در را باز کرد. دید همسرش بخواب ناز فرو رفته است با خود گفت، نباید

او را از خواب شیرین بیدار کنم. چند دقیقه استاد و وقتی میخواهت از اتاق خواب همسرش بدر شود. گوشه روی تختی را بالا زد با تعجب متوجه شد که همسرش بایکی از غلامان سیاهش چون دو مار بهم پیچیده اند. باخود گفت: وزیر راست گفته بود. زنی به این زیبایی را بین و سردی به آن بدهی کلی را که بادید نش انسان زهره آب میکند. بادشاه شمشیر از نیام کشید و بایک ضربت زن و غلام را چهار تکه کرد و از آنجا بدون آنکه کسی را خبر کند سربه صحرا و دشت و کوه و بیابان زد. وقتی فرار رسید که پاهایش آبله زد و از گشنگی قدرت راه رفتن نداشت. ازدور در کنار کوهی تک درختی توجه اش را جلب کرد و به آنسوی حرکت کرد و سرانجام به آنجا رسید.

زیر درخت چند لحظه بی استراحت کرد و بعد به اطراف خود چشم باز نمود. سوخته های نان و چند استخوان یافت آنرا جمع کرد و خورد و باخود اندیشید که بهتر است بر درخت بالا رفت و از آنجا و قایع را از نظر گذارند. چند دقیقه بی نگذشته بود که که از سمتی ابر سیاهی به نظرش آمد و سپس دیوی پدیدار شد که چند تا غزال و اشکار کرد: است. دیو شکار را در زیر درخت گذاشت. آتشی روشن کرد و سپس شکار را پوست کشید و به سیخ زد و روی آتش کباب کرد. بعد رفت و صندوق بزرگی را از آب بدر آورد و سرش را باز کرد. از میان صندوق دختر زیبایی برآمد و در کنار دیو نشست، دیو گوشت کباب شده را به دختریش میگرداو و با اشتیاق تمام میگرفت و میخورد. بعد از آن هر دو داخل صندوق رفتند و سر صندوق بسته شد. چند دقیقه بعد دیو از صندوقچه برآمد و دهن صندوق را قفل زد و به نهر آب که از زیر درخت میگذشت رها کرد و بعد کلید را گرفته در غاری دورتر برد گذاشت و تخته سنگی بزرگی را بر آن قرار داد و خود به جنگل رفت. شاه آهسته پائین آمد و باقیمانده غذای کباب شده را خورد و سپس رفت کلید صندوق را از پشت

تخته سنگ‌گرفت و بعد صندوق را از آب بیرون کشید و قفل را باز نمود دختر به او سلام کرد. شاه از او پرسید که تو کیستی و اینجا چه میکنی؟ دختر گفت: تو کیستی و این جاکه میکنی؟ شاه گفت تو بگو: دختر جواب داد اول تو سرگذشت خود را بگو بعد من میگویی. شاه شروع کرد به شرح سرگذشت خود سپس دختر گفت: پدر من پادشاه فلان شهر است. در خانه اش هیچ اولاد نمی‌شد. بالاخره خدا مرابه او داد. برای آنکه بمن صدمه نرسد پدرم مرا در زیر زمین نگهداشت. روزی از روزنه نیروشنی بداخل اتاق من تایید من فریاد زد که این چیست؟ معلم من برای من شرح داد. من داد و فریاد زدم که مرا پدرم از زیر زمینی بیرون کند. پدرم امر کرد تا در میان باغی قصری زرین به پاساختند و مرا آنجا بر دو قراولی مقرر کرد که نگذارد من از قصر فرود آیم. من از فرار از قصر حوض آب، شر شر جو بیار و چلچل مرغان را می‌شنیدم و لذت می‌بردم. بالاخره با خود گفتم که تا کی در این قصر محبوس باشم. از قصر فرود آمدم. قراول مانع بیرون رفتنم شد. گفتم اگر ممانعت کنی ترا با کارد خواهم کشت. ولی صرف می‌خواهم در حوض آب بازی کنم و واپس برگردم. قراول اجازه داد آمدم سر حوض و لباس کشیدم و خود مرابه آب انداختم، پس از ساعتی آبازی از آب بیرون آمدم و بخیابان‌های باغ بقدم زدن شروع کردم. چند دقیقه نگذشته بود که بادی برخاست و آسمان تیره شد. از میان این تیره‌گی دستی پیش آمد و مرا گرفت و از باغ بیرون آورد و من از ترس بیهوش شدم و اکنون اینجا هستم.

شاه از دیدن دختر زربای پادشاه سیه‌پوش شده بود. با دختر هم‌بستر شد و بعد يك دانه قیمتی از جیب بیرون کشید و به دختر داد. دختر آن دانه را گرفت و برشته دانه‌های قیمتی دیگر در آورد. بعد رو به شاه کرد و گفت: این رشته را حساب کن. شاه حساب کرد ۹۹ دانه قیمتی بود. دختر گفت تا اکنون که از قصر پدر بیرون

شده ام با ۹ نفر همبستر شده ام ولی تو از همبستر شدن بیخود غلام باز نت پادشاهی را رها کرده سر بکوه و بیابان گذاشته یی. برو و افس به پادشاهی ات بنشین و غم بدل جاه مده. شاه از آنجا برگشت و بشهر خو آمد. وزیر وقتی از عقب شاه از شکار برگشت و بشهر خود آمد و دید که همسر شاه و غلام او چهار تکه شده اند و از شاه سراغی نیست خود بر تخت نشسته حکومت میکرد. شاه دوباره بر تخت خود برگشت و از آن پس هر شب بایک دختر همبستر میشد و بعد او را میکشت و در چاه می انداخت.

وزیر و اطرافیان به این کار شاه پی برده بودند. سرانجام شاه به وزیر گفت که فردا شب نوبت یکی از دختران تست که با من بگذرانند. وزیر خاموش ماند و شب وقتی بخانه برگشت مغموم معلوم میشد. وزیر سه تا دختر جوان و رشید داشت آنها نزد پدر رفته علت را پرسیدند و وزیر گفت: یکی از شما را فردا شاه خواسته، میترسم دیگر بخانه من برنگردد.

دختران وزیر گفتند: بدر هیچ غم بخور ما بهر رنگی که باشد شاه را طوری نگه میداریم که دست او به دامن ما نرسد. وزیر قدری خرسند شد. فردا وزیر دختر بزرگ خود را برای شاه فرستاد. همینکه شاه به اتاق خواب داخل شد. دختر میانه وزیر رفت و دق الباب کرد. شاه پرسید کیست؟ دختر گفت من دختر میانه وزیرم انگشتی من نزد خواهرم مانده است آنرا بیخواهم. شاه گفت آیا فردا نمیشد انگشتی را از و بگیری؟ دختر گفت نه خیر هم اکنون من آنرا کار دارم. شاه در را باز کرد و دختر میانه وزیر داخل شد و سلام گفت و انگشتی را از خواهر خود گرفت و بعد گفت اگر شاه رضایت دهد من حکایتی کرده میروم. شاه گفت: بنشین و حکایت را بمن بگو و بعد برو. دختر وزیر نشست حکایتی را آغاز کرد و آنرا باز بانروان برای شاه حکایت نمود و چون حکایت

تمام شد شب صبح شده بود شاه او را آفرین گفت و دختر به خانه خود برگشت و شاه رفت تا بخوابد.

شب دیگر باز هنگامی که شاه میخواست بخوابد دختر دیگر وزیر دق الباب کرد و داخل شد و اجازه خواست تا او هم قصه‌ی برای شاه حکایه کند. شاه اجازه داد و دختر وزیر قصه‌ی راسر کرد و بالحن شیرین و بیان گیر آنرا به پایان رساند و چون قصه تمام شد. شب به آخر رسیده بود صبح شد. دختر وزیر بخانه خود برگشت و شاه برای خواب بلند شد. بدینگونه دختران وزیر تا چهل شب نگذاشتند که شاه با خواهرشان همبستر شود و شب با گفتن يك حکایت تازه شاه راسر گرم میگرداند سرانجام شاه راضی شد که دیگر عادت قبلی را ترک کند و با دختر وزیر نکاح یابد. د. طبل شادی بصداد آمد. شاه و دختر وزیر همسر شدند و زندگی پر مسرت را آغاز کردند.

نتیجه :

شاه غرق در زندگی پر تجمل و عیاشی است و به سیر و شکار علاقمند است. به زن و همسر و حرم خود توجهی ندارد و بر اثر این بی توجهی حرم شاه نیز چندان به مسائل اخلاقی وابسته نیست. غلامی قوی هیکل اما بدشمایل مورد توجه حرم شاه قرار میگیرد و او را نسبت به شاه ارج میگذارد و اطفای شهوت میکند. شاه که فکر میکرد کنگره‌های بلند و کوه‌بیکر قصر مانع هرگونه تعرض به شرف و ناموس او خواهد شد وقتی متوجه میشود که زن خواستنی او با غلامی همبستر شده است نمیتواند که همسرش را دیگر زنده ببیند. با شمشیر بزندگی اش خاتمه میدهد و باز دست دادن توازن روحی اش، سر به صحرای کوه و بیابان میزند. در پیشه یا پناه کوهی ناگاه به واقعه‌ی برمیخورد و متوجه میگردد که شاهدختی با همه ناز و نعمت در قصر پدرش به تنگ میاید و صندوق چوبین و

چرکین و تنگه را بر قصر مجلل و باغ شاهی ترجیح میدهد و بخاطر مردیکه او را دوست میدارد و از او مواظبت جدی مینماید حاضر نیست به قصر و خانه شاهی باز گردد. شاه نسبت به جنس لطیف عقده میگیرد و از آن پس هر شب يك دختر را پس از همبستر شدن خفه میکند و در چاه میاندازد اما وقتی نوبت به دختران وزیرش میرسد کار دگرگونه میشود. دختران وزیر که معلوم میشود از مطالعه کتب و سرگذشت دیگران چیزهای فراوان آموخته اند میتوانند بایان سرگذشت هایی مردان بزرگ در روح شاه انتقام جو چنان تغییری وارد نمایند که شاه پس از آن متوجه اعمال اشتباه آمیز خود میگردد و برای تصحیح اعمال خود به ازواج بایکی از دختران آگاه و مطلع وزیر راضی میشود و افسانه فرجام نیکو مییابد.

در ظرف یکماه هر چیز میسازند چنگک ماهی گیری و زنجیر سازند. آهنگران شهر جز اطاعت از امر پادشاه چاره نداشتند. یکماه بعد تعداد بیشمار چنگک و زنجیر ساخته شد. و به لشکر شاه تحویل داده شد.

شهرزاده و لشکر پشت بشهر و رو بطرف قبله کردند به عیش و مرف و به کارزار مشغول بودند و میرفت. رفت و رفت تا اینکه بدریای بزرگی رسید. به لشکر هدایت داد تا توقف کنند و خیمه برپا نمایند. لشکر خیمه زد و هر کس - هر چه داشت برای خود بختند.

فر دای آن شب گوسفندان زیاد کشته و در چنگک هادر آورده شد و به دریا - پرتاب گردید. یک روز بعد دریا موج کرد و یک نهنگ شکار شد و چون از دریایرون آورده شد رنگ نهنگ سیاه بود. نهنگ را کشتند و بهر یک از افراد سیاه چند کیلو گوشت داده شد.

فر دای دیگر گوسفندان ذبح و در چنگک ها در آورده شدند و به دریا پرتاب گردیدند و فر دای آن روز یک نهنگ سفید شکار گردید و به افراد اشکر تقسیم شد. روز بعد باز هم چنگک ها بدریا پرتاب گردیدند و تا دو روز نهنگی بدست نیامد. روز سوم دریا باز موج کرد و نهنگی بدام افتاد. باز و رشت نهنگ را از دریایرون کشیدند. چون چشم نهنگ به افراد افتاد خندید. لشکر یان فریاد زدند که ای شهرزاده این نهنگ بسوی ما لبخند میزند.

شهرزاد گفت پیش من آورید. نهنگ رانزد شهرزاده آوردند. چون چشم او به نهنگ بور افتاد نهنگ باز هم لبخند زد. شهرزاده امر کرد که نهنگ را آزاد کنند. چنگک را از دهن نهنگ کشیدند و آنرا بدریا ها کردند.

شهرزاده دستور داد که خیمه و خرگاه را جمع کرده دو باره بطرف شهر بحرکت برفتند. لشکر بشهر بازگشت و شهرزاده به پادشاه عرض کرد که نهنگ بور بدست نیامد.

وای نهنگ سیاه و سفید شکار شد که گوشت آنها به لشکریان داده شد. سالها از این قصه گذشت. روزی پدری پیر بر سرخو دخشم گرفت و اظهار داشت که شهزاده به در پدر خود نخورد و نهنگی را که پدرش خون آنرا بکار داشت با وجود آنکه آنرا دستگیر کرده بود و بارهبد ریارها کرد، اکنون شما که از او بهتر نیستید. بروید رنگ خودتان را از نظرم گم کنید.

سخن پیر مرد بگوش شاه رسید و شاه دستور داد که فردا شهزاده را به دار بیا و بزند. شهزاده در دربار دوستی داشت و او سخن شاه را به شهزاده رسانید. شهزاده نزد مادر خود رفت و گفت: ای مادر سرافرازد پدر را نخواهد زد. اجازه بده تا همین اسب از قصر بیرون روم.

مادر شهزاده فوراً مقداری کنجه و نان و روغن که سزه اش بسیار و وزن کم داشت برای شهزاده پخت و در پله یک خورجین انداخت و پله دیگر را از جواهرات پر کرد و بدست پسرش داد. پسرش خورجین را بر نرک اسب خود که «باد» نام داشت بست و با طمینان پادری کباب نهاد و بی منت بر خانه مرصع قرار گرفت. شهزاده اسب را همیز کرد و با سرعت از شهر بیرون رفت. نزدیکی های صبح شهزاده به ساحل دریا رسید. دید کشتی در حال حرکت است. مشتی جواهر به کشتی بان داد و خود با اسب باد پای خود سوار کشتی شد. دوسه روز بعد کشتی به ساحل مقصود لنگر انداخت و مسافران از کشتی فرو آمدند. شهزاده نیز بر اسب خود سوار شد ولی نمیدانست ب کدام طرف حرکت کند. ناگاه چشمش بر وشنایی چراغی در جنگل کنار دریا افتاد و آنسو بحر کت افتاد. وقتی نزدیک رسید دید دیو سیاه نزدیک آتش نشسته است. سلامی داد و علیکی شنید. دیو گفت: اگر سلامت نمی بودی لقمه خام من بودی. سپس دیو شهزاده را پذیرائی کرد و نزدیک آتش نشانید و برای خوردن شهزاده مقداری میوه از درختان چید و نزدیک شهزاده

گذاشت. شهزاده چنددانه سیب و بهی و انار خورد و بعد دهن خورجین را باز کرد و چند عدد کلجه برای دیو بیرون آورد و گفت بخور. دیو گفت من نان ترا نمیخورم شهزاده گفت اگر تو نان و نمک من را نخوری من خواب کرده نمیتوانم. دیو هم از کنجه های پرمزه پسر شاه خورد. شهزاده بخواب رفت و صبح بیدار شد. مدت ده پانز دهنه روز شهزاده بادیو در جنگل گذرانید. بعد شهزاده به دیو گفت بیا که از جنگل بیرون شویم و به شهر بادهی برویم. دیو برخاست چناری را ازین بر کند و برشانه گرفت و خود پیش شد و به شهزاده گفت از عقب من بیا! شهزاده از عقب دیو روان شد و دیو با چناری که برشانه داشت راه را برای شهزاده هموار ساخته میرفت. چند ساعتی که راه پیمودند از جنگل بیرون آمدند. ناگاه دیدند در آن دورها گاو چرانی بر تپه نشسته و هی بوت میخواند. شهزاده و دیو بدان سو حرکت کردند. چون به نزدیک گاو چران رسیدند چشم گاو چران به دیو افتاد بیت از یادش رفت و کله گاو آن را گذاشته پا بفرار نهاد. شهزاده گفت ای برادر اگر در شهر به همین شکل و شمایل بروی تمام مردم زهر کفک خواهند شد. دیو گفت: اگر دیگر بمن برادر گفتی ترا یک لقمه خام میکنم. بمن غلام حاقه بگوش بگو! شهزاده گفت: خوب بعد دیو شکل و شمایل خود را مثل دیگرانسانها تغیر داد و هر دو روانه راه شدند. وقتی به شهر رسیدند دیدند که بر کنگره های شهر سر آدمی قرار گرفته است. شهزاده و دیو سرایی بکرایه گرفتند و خرج و خوار باری تهیه دیدند. بعد شهزاده از مردم شهر پرسید که چرا سر آدم ها بر کنگره ها گذاشته شده است. جواب شنید که پادشاه این شهر دختری دارد که برای شوهر گرفتن سه شرط دارد که هر یک از عهده ادای شرط بر نیاید سر او را میزنند و بر کنگره حصار شهر میگذارد. دیو به شهزاده گفت: من این شرطها را بجامیآورم و دختر شاه را برای تو میگیرم و بر نزد شاه و

شرایط دختاو را قبول دار شو. شهزاده نزد شاه رفت و سلام کرو عیگی شنید. شاه بر سید بر ای چه آمده ای ای فرزند. شهزاده گفت: آمده ام که شرایط دختر شمار ادا کنم. شاه گفت: ای فرزند دلت بجوانی ات نمیسوزد؟ بسیاری جوانها مثل خودت برای ادای شرط های دخترم آمده اند و اد کرده نتوانسته اند و سر انجام سر خود را از دست داده اند. شهزاده گفت. خون من هم از خون دیگر جوانان سرخ تر نیست. اگر ادا کردم دخترتان از من است و اگر نتوانستم، باشد که سر خود را بدهم. شاه گفت اگر چنین است پس نزد شاه دخت به قصر برو. شهزاده به قصر دختر شاه رفت و شرایط را بر سید. شاه دخت شرایط خود را اینطور بیان کرد:

شرط اول: سه دیگ بزرگ که هر کدام ده سیر برنج یا گوشت را جای میشود پخته میکنم باید تمام آنها را در یک شب بخوری و از خانه هم خارج نشوی. شرط دوم: در قصر چاهی است. من شتر یک ساله را از کمر میبندم. یک دوسه گفته بدرون چاه فرو میکنم و یک دوسه گفته آنرا دوباره از چاه بیرون میآورم و آنطرف چاه میگذارم. تو هم باید آنرا اجرا کنی.

شرط سوم: در یک گوشه قصر سنگ بزرگی است روی آن مینثیم و با قمچین آنرا میزنم دو قسمت میشود و بعد چیزی زیر زبان خوانده باقمچین میزنم دوباره سنگ بشکل اولی خود بر میگردد. تو هم باید این شرط را عملی کنی. شهزاده گفت: خیلی خوب فرما شروع میکنیم. فر دایر ای اجرای شرط اول دبو رفت و بخت هر سه دیگ را سه لقمه کرد و دیگ ها را نیز در مشتهی فشرده و در گوشه بی انداخت و خود روی تخت خوابید. صبح فر اولان

به شاه دخت خبر بردند که شرط اول را باختی. بیا شرط دوم را ببین. دختر لباس سر دانه پوشید و آمد وسط قصر ایستاد تا اشتر يك ساله را آوردند. گفت يك دو سه اشتر را کمند انداخت و بچاه فرو کرد و باز يك دو سه گفته آنرا از چاه بیرون آورده انطراف گذاشت. سپس نوبت به دیو رسید. تا گفتند: يك دو دیو اشتر را گرفته بدرون چاه فرو کرد و تا باز يك دو گفتند اشتر را از چاه بیرون کرده انطراف چاه گذاشت. سپس شاه دخت بطراف سنگ بزرگی که در يك گوشه قصر قرار داشت رفت، روی سنگ نشست و زیر زبان چیزی گفت و باقمچین بر سنگ زد. سنگ بدو قسمت شد و سپس چیزی زیر زبان گفت و باقمچین بر سنگ زد. سنگ دو باره مثل اول بهم پیوست. بعد از روی سنگ برخاست و نوبت به دیو داده شد. دیو بر سنگ قرار گرفت و تا شلاق بر سنگ زد سنگ بدو قسمت شد و بعد چیزی زیر زبان گفت و بر سنگ شلاق زد، سنگ دو باره بهم چفت شد. شاه دخت از دیدن آن صحنه بگریان افتاد و بطراف قصر خود براه افتاد.

دیو بطراف قصر رفت و برسد که چرا گریه میکنی. - آیدادت از کشتن هزاران جوان بگریه نیامد ولی امروز از آختن شرایط خود گریه میکنی. شاه دخت گفت: بر بخت بد خود میگیرم که سر انجام چگو نه در دسیاه و بد هیگلی نصیبم شد. دیو گفت غصه نخور که تر ابرای جوان خیلی خوشگل میگیرم نه برای خود. شاه دخت خوشحال شد. به شاه خبر داده شد که دخترت شرط هارا باخت. شاه امر کرد تا شهر را آتین بینند دیو نزد شهزاده رفت و گفت که شرط هارا بردم. تو میتوانی نزد شاه دخت بروی و با او عیش و نوش کنی. مگر فکرت باشد که از ناک به پائین حق مداخلت نداری و الا ترا خواهم کشت.

شهزاده گفت: خیلی خوب. شهر آتینه بخدان شد و هفت شبانه روز دهن و ساز و کرنا نواخته شد. شاه دختر خود را به شهزاده نکاح کرد و داده شهزاده هر

شب وقتی با دختر میخواستند شمشیرش را در میان می گذاشت و میگفت: این شمشیر حدفاصل میان من و تو است اگر این طرف شمشیر بیایی با این شمشیر ترا میکشیم.

دختر شاه به شهزاده گفت: من و تو همسر هستیم من چه عیبی دارم که بامن همبستر نمیشوی شهزاده گفت: من از خود پدر و مادر ما در دارم. رسم ما چنین است که باید در عروسی ما پدر و مادر من حضور داشته باشند. بنابراین وقتی که ترا به شهر خود بزم دوباره ترا عروسی و نکاح میکنم. دختر چیزی نگفت.

چند روز بعد شهزاده از شاه اجازه رفتن خواست پادشاه آنهارا رخصت داد و پنجاه شتر بار هم طور دختر بخشی همراه شاهزاده کرد. شاه دخت همراه کاروان شتر و دیو بر اه افتادند.

وقتی نزد یک جنگل رسیدند. دیو گفت که ای شهزاده! هر چه تا کنون بدست آورده ایم بین من و تو مناصفه است و اکنون باید آنرا تقسیم کنیم. شهزاده گفت: بلی تو میتوانی سهم خود را بگیری و سهم مرا جدا کنی. دیو گفت: بسیار خوب بعد ۲۵ شتر بار را برای خود جدا کرد و ۲۵ شتر بار را برای شاهزاده. سپس دختر را بدرخت بسراویان کرد و گفت: دختر را هم دو نیم میکنم. شهزاده گفت تمام سهم مرا بگیر مگر دختر را برای من بگذار. دیو گفت: من از حرف خود بر نمیگردم و باید دختر هم بدو نیم شود. هر چه شهزاده عذر و الحاح کرد دیو نپذیرفت. دیو تبر را بلند کرد و چون میخواست بروی دختر فرود آورد ناگاه از دهن دختر اژدهایی بیرون آمد و دیو آنرا بدو نیم کرد و یک طرف پرتاب نمود. بعد دختر را از درخت پائین آورده گفت: لطفاً این نیم بار شتر را از جای بلند کن.

دختر هر چه زور کرد نتوانست بعد دیو گفت : تمام آن زور و قوت از همین اژدها بود. و الا دختر ذاتاً نمیتواند شتری را از جا بلند کند. سپس رو به شهزاده کرد و گفت که اگر میگذشتم تو از اول با این دختر همبستر شوی این اژدها کار ترا میگرد و چنان نیشی بتو میزد که خاک و خاکستر میشدی . اکنون این قافله و این هم دختر شاه بگیر و همه را برای خود ببر. شهزاده خوشحال شد. همگی براه افتادند و چون نزد یک در یار رسیدند دیو شیشه‌یی را از خون خود پر کرد و بدست شهزاده داد و گفت این را بگیر و برای پدر خود ببر تا بنوشد و جوان شود .

برایش بگو که این خون خون نهنگ بو راست و من همان نهنگ بورم که مرانو از دریا گرفته بودی و باز آزد کردی . اکنون شمارا بخدا سپارم. نهنگ این بگفت و بدریا جست زد و از نظر هانا پدید شد. شهزاده با کاروان بطرف شهر بدر خود حرکت کرد و کس بشهر فرستاد که فرزندت با کاروانی از مال و دارایی بر میگردد. شاه به پیسوز فرزند از شهر بیرون آمد، پسر را استقبال کرد. بعد امر کرد که شهر را آیین ببندند. هفت شانه روز دهل و ساز و کرنا زدند و شاه دخت را برای شهزاده نکاح بستند .

خدا همانطریکه مراد شاهزاده را داد ، مراد جمیع مسلمانان را هم بدهد . نتیجه : از این افسانه استنباط میشود که شاه مردی کودن و خو دخواهی است که بخاطر احیای جوانی از دست رفته پسرش را بوظیفه مو هومی میگرد و چون پسر بر طبق میل پدر عمل نمیکند، و اداره فرار میگرد. ولی شهزاده در عوض نیکی ایکه با حیوان بحری بنام نهنگ بور نموده و او را پس از شکار دو یاره آزاد ساخته و بدر یار ها کرده است. حتی حیوان هم قدر آنرا میشناسد و در روز سختی بکمک انسان میشتابد .

تو نیکی میکن و درد جله انداز که ایزد دریا بانند هد باز

افسانه د ختر قمار با ز

فرسنگ بفرسنگ چون عاشقان دلتنگ. میزدومی آمد. به ضرب خلگوشك.
(خرگوش) بشیرینی نبات. تنباکو کشته شیطان است. هر کس بکشد یا نکشد میگذرد
شاه عباس بکشد که سرور ایران است.

دروغ بپسند و گرز سرافراز

شتر بر کیک سواره میره شیراز

کوه خواجه نان گرد و دهلند اشکنه

پیره مرد از راه رسید و ز هر دندان میشکنه

پیرم و کرده گیرم خوردنم بسیار نیست

سبب و شصت کله خوردم پاچه هایش شمار نیست (۱)

وقتی از وقت های تاجری بود بز رگه تاجرها که پیر شده بود. روزی سایدتجار
شهر رانزد خود طلبید و گفت: من دیگر پیر شده ام و توان سفر را ندارم. اگر

رضای شما باشد، پسری دارم که اسمش ملک محمد است عوض خود او را بشما همراه میکنم.

تاجران گفتند عیبی ندارد. قبلاً شما تاجرباشی بودید اکنون پسر شما را به همان صفت سر قافله خود میشناسیم. تاجر هم اموانی گرد آورد و بر پشت ۲۲ شتر بار کرد و بدست پسر خود سپرد. زن ملک محمد که دید شوهرش به سفر می‌رود مبلغی پول (مثلاً: صد تومان) به شوهر خود داد و گفت این مبلغ را برای من «مکر زن» بخرو و بیاور. ملک محمد پول های زن را هم گرفت و در جیب گذاشت. قافله براه افتاد. چند روز و چند شب حی منزل طی منزل نمود. و سرانجام قافله به شهری رسید و در یک سمت شهر محل اقامت افکند بارها از شتر هاپائین آورده شد و شترها برای چراره‌ها شدند. خیمه و خرگه‌های قافله برپاگردیدند.

در این شهری دختری بود ثروتمند و زیبا که به بازی قمار عادت کرده بود. دختر از ورود قافله اطلاع حاصل کرد و سری بقافله زد و سراغ قافله سالاران گرفت. به خیمه ملک محمد آمد، سلامی کرد و علیکی شنید. بعد رو به ملک محمد که جوان خوش هیكل و ستبر اندامی بود کرد و گفت: خواهش میکنم امشب مهمان من باشید.

ملک محمد جواب داد. من از خود بزرگان دارم. اگر آنها مشورت دادند عیبی ندارد. ملک محمد نزد یکی دو ریش سفید قافله رفت و سخن را با آنها در میان گذاشت. آنها هم به ملک محمد اجازه رفتن دادند و علاوه کردند که ممکن است دختر بیچاره و فقیر باشد بهتر است بعد از صرف‌نهار پنج ده تومنی در کنار دسترخوان او گذاشته گردید. بعد ملک محمد از عقب و دختر از پیش به منزل دختر قمار باز رفت. ملک محمد وقتی به دروازه حویلی رسید دروازه بر بهای دختر قمار باز کرد. چون بداخل رفت، سربایی دید بر شکوه چون بهشت.

حوضی چون کوثر با ماهی‌های رنگین. کنیزان و غلامان همه آماده خدمت بودند. به سالون رهنمائی شد. فرشهای رنگین و دلنشین سالون هوش از سر ملک محمد ربود. جای و نقل و شیرینی بزودی حاضر شد. سپس نهار آماده گردید. ملک محمد نهارانیز صرف کرد و در ختم بر طبق مشوره رفقای قافله عوض ده تومان صد تومان کنار مجمع مبلغی پول گذاشته شده بود پرسید ای برادر این چکاری نان آمد و در کنار مجمع مبلغی پول گذاشته شده بود پرسید ای برادر این چکاری است که شما کرده‌اید. آخر پول و ثروت این دختر را پادشاه هم ندارد.

او گله‌های اسب گله‌های شتر و گوسفند و پول نقد فراوان دارد. احتیاج به این چیز هانیست. بعد کنیز پول وی را گذاشت و ظروف نان خوری را برون برد. دختر قمار باز بعد از صرف نهار لباس مردانه پوشید و نزد ملک محمد رفت و گفت: ای بهمان عزیز مبادا که خسته باشید بیاساعتی قمار بز نیم. ملک محمد گفت: من قمار نمی‌دانم. دختر گفت من به شما یاد میدهم.

دختر قمار باز شروع به یاد دادن کرد و سپس قصد مبلغی حدود ده هزار تومانی به ملک محمد باخت.

فردای آن شب ملک محمد به دختر قمار باز گفت که پول‌های را که دیشب از نزد تو برده‌ام همگی از خودت باشد اجازه بده تا نزد رفقای خود برگردم. دختر قمار باز گفت: تا تمام گله‌های گاو و شتر و اسب و ربه‌های گوسفند پول نقد و سرانجام خودم را در قمار نبری از این جارفته نمیتوانی.

ملک محمد چون اصرار دختر را دید دوباره شروع به قمار زد و زن نمود. این بار سه بجل بنفع دختر قمار باز نشست و دیری نگذشت که ملک محمد پول‌های شب گذشته و ۲۲ شتر بار قافله و سرانجام خودش را نیز در قمار باخت.

دختر که در این بازی برنده شد بود به ملک محمد امر کرد تا ۲۲ شتر بار-

دارائی خود را به حویلی دختر نقل بدهد.

ملك محمد نامہ بی بہ رفقای قافلہ نوشت و اموال سهمیہ خود را بہ منزل دختر قمار باز انتقال داد دختر قمار باز ہارشرها را درگدام ہا خالی و شترہارا ہم بہ گلہ ہای خود رہا کرد . سپس ہدایت داد تا ملك محمد را بہ باغی ببرند و پیل و تیشہئی بہ او بدہند کہ چون مزدوران کار کند . همچنان ہدایت داد کہ تا مدت شش ماہ نگذارند ریش و موی سر خود را اصلاح کند . بعد از سپری شدن مدت موعود دختر قمار باز دستور داد تا ملك محمد را حمام بدہند و بہ او لباس زنانہ بپوشانند و چند شتر و اسب را نیز آمادہ کنند کہ میخواستند بشہر دیگری برود . اسب ہا و شتر ہا آمادہ حرکت شدند . دختر قمار باز نیز لباس و زیرانہ بتن کرد و سوار اسب شدہ ہمراہ ملك محمد از شہر بیرون رفت و نزد پادشاہ ہمین شہر آمد . دختر قمار باز بہ پادشاہ شہر احوال داد کہ :

پادشاہ ہا بارگاہت از ملك پرنور باد دادگو یدر سرای سلطنت معمور باد
ای سلیمان فرخ و جمشید جاہ تیغ تو بر فرق دشمن ناصر و منصور باد
بدان و آگاہ باش کہ پسر پادشاہ چین با ہمسرش برای شکار بہ سر زمین شما آمدہ است
و تا وقت کہ پسر پادشاہ از شکار فارغ میگردد . عروس شاہ چین بر ای مدت دہہ پانز -
دہ روز مہمان شما خواہد بود .

شاہسرو رگشت و خد متگارانہی فرستاد و عروس شاہ چین را با عزت و حرمت فراوان بہ قصر دختر خود ر ہنمایی کرد . ملك محمد کہ لباس زنانہ بتن داشت بہ عنوان عروس شاہ چین بہ قصر دختر پادشاہ وارد شد . از جانب دختر شاہ و کنیزان پذیراہی گرم بعمل آمد . وقت نہار شام رسید . نہار آمادہ شد . دختر شاہ تا یکی دو بار دست بہ نان فرو برد . غذا تمام شدہ بود . بارنانی نہار خواستہ شد . و بہ همان سرعت مرتبہ اول ظرو فان خالی شد . مرتبہ سوم نہار خواستہ شد . ملك محمد این بار بزودی

سیر شده و از نان دست گرفت. دختر پادشاه از همان آغاز مشکوک شده بود که اصولاً یک دختر نمیتواند لقمه بی به آن بز رگی بر دارد که عروس شاه چین بر میدارد. با خود گفت: حتماً زیر کاسه نیم کاسه بی است. پس از صرف چای دختر شاه به مهمان گفت از شما میخوام چیزی بهم بمن راست بگوئید. مهمان گفت بفرومائید: دختر پادشاه گفت راست بگوئید که شما زن هستید یا مرد؟ ملک محمد گفت زن. گفت باور نمیکنم، اگر راست نگوئید مجبورم کنیز کان را صدابزنم. تالباس هار از تنت بدر آورند. ملک محمد رنگش پرید و گفت: نه خیر من زن. نیستم و مرد هستم. سپس ملک محمد داستان خود را برای شاه دخت قصه کرد. دختر پادشاه خندید و گفت پس بهتر بود از همان اول بمن راست میگفتی. حالاهم که دیر نشده است. سپس شروع به شوخی و معاشقه نمودند. چند روزی که ملک محمد در قصر دختر پادشاه بود خیلی خوش میگذشت.

یک روز از روزها دختر پادشاه گفت پسر عموی دارم که برای تجارت رفته. و فلان روز دوباره بر میگردد و چون نامزد من است همینکه بشهر برسد، بدیدن من میاید. تو گوشه چشمی به او بزنی و وقتی او بتو خود را نزدیک کرد و خواست رویت را ببوسد او را ضربه کن و بعد ما سر او را از تن جدا میکنیم و تو آن سر را بر ده بخانه دختر قمار باز بینداز.

فردا پادشاه که خبر شود او را بجای اعمالش میرساند. یکی دوروزی نگذشت که نامزد بخت برگشته دختر پادشاه از سفر باگشت و یکر است به قصر. دختر رفت و چون ملک محمد گوشه چشمی به او نشان داد بطرف وی رفت. ملک محمد تا میخواست از چشمش در برود داما د شاه او را به آغوش گرفت ناگاه ملک محمد ضربتی به او زد که نقش زمین شد.

بعد بکمک دختر پادشاه سرازتن او جدا کرد و شب هنگام ملک محمد سر را در دستمال

بسته کرده از قصر بیرون رفت. اما از بس شهر بزرگ و کوچه های پر خم و پیچ بود دبو دنتواست بزودی خانه دختر قمار باز را پیدا کند. سرانجام نزدیکی های نماز صبح خانه دختر قمار باز را پیدا نمود و سر بریده درد ستمال را بدورن حویلی دختر قمار باز انداخت.

دختر قمار باز که مصروف گرفتن وضو بود متوجه پرتاب سر شد و به نگهبانان خود امر داد تا او را بگیرند. نگهبانان ملک محمد را دستگیر کردند و چون نزد دختر قمار باز آوردند امر کرد تا چوب آوردند ملک محمد را از پای بستند و تا که توانستند کت و کوت کردند. بعد ملک محمد را زیر انبارها پنهان کردند تا بدنش گرم آمد. سپس امر کرد تا او را به حمام ببرند و پس از شست و شوی لباس نو و شاهانه به او پوشیدند و براسپ رهوار سوار کردند دختر قمار باز نیز لباس و زیرانه در بر کرد و براسپ دیگری سوار شده نزد شاه همان شهر رفت و پیغام فرستاد که پسر شاه شهر چین از شکار برگشته و خواهان بردن عروس خود است.

شاه کسی بقصر دختر فرستاد تا عروس شاه چین را بیرون آورند. دختر شاه احوال داد که شب قبل پسر کاکای من او را با خود از قصر بیرون برده و باز نگشته است. شاه از این اطلاع متوحش شد و پس از مشوره با وزیرش به قصد شاه چین گفت که آیا ممکن نیست که پسر شاه چین دختر من را به کنیزی قبول کند. قاصد خبری بر دو احوالی آورد که عیبی ندارد.

پادشاه امر کرد که شهر را آئین ببندند. هفت شبانه روز دهل و سورا و کرنا نواخته شد و دختر شاه به عقد پسر شاه چین (ملک محمد) درآورده شد.

ملک محمد در قصر پادشاه به هیش و نوش مشغول بود که باری دختر قمار باز را بخود داند. یشید که اگر شاه از این ماجرا اطلاع حاصل کند، پدرش را از

قبر در میاورد. چه بهتر که باملک محمد و دختر پادشاه بشهر اصلی ملک محمد برود.

دختر قمار باز موضوع رابه ملک محمد گوش زد کرد. ملک محمد هم با خوشی از خسر خود اجازه خواست و گفت که پدرم پادشاه چین است و اگر اجازه پادشاه باشد باهمسر من دوباره بشهر خود برمیگردم.

خسرش نیز به رفتن او راضی شد و پنجاه شتر بار به عنوان دختر بخشی به ملک محمد داد. دختر قمار باز نیز تمام گله ها و اسباب منزلش را فروخت و صد شتر بار برابر کرد و همراه باملک محمد و دختر پادشاه راهی دیار ملک محمد شد.

ملک محمد و دختر پادشاه در گالاسکه بی نشستند و دختر قمار باز بالباس مردانه در پیشاپیش قافله به حرکت افتاد.

پس از طی چند روز منزل بشهری رسیدند. شب رانیز به همان شهر صبح کردند. صبح دختر قمار باز چشمش بباغی افتاد و در میان باغ دختری دید که چشم از زیبایی اش خیره میشد.

دختری لاله عذاری برهزاری.

بروشت باد بهاری

به نگاه آهوی چینی

دولش پسته خندان

دو سیمان، سر زلف پریشان

بصد خوبی و رعنائی و زیبایی

ناز نینی که اگر قدم میزد

قدمش عالمی را ورم (بهم) میزد

نازنینی که اگر نگاه میکرد

نگاهش عالمی را میاه میکرد

دختر قمار باز با خود گفت که هر طور شود بایستی این دختر را هم برای
ملک محمد بزنی بگیرم. فوراً بشاه و وزیر شهر پیغام فرستاد و آنها را به نهار
دعوت کرد.

شب وقتی شاه و وزیر نهار خوردند. دختر قمار باز در کنار ظروف غذا
دو دانه قیمتی که هر یکی شهری را می ارزید، گذاشت. وزیر با سرت آنها را
گرفت و وقتی از آنجا دور میشدند با خود گفتند که عوض شایسته‌ئی باید
از جانب شاه برای میزبان داده شود.

سرانجام وزیر پیشنهاد کرد که اگر دختر شما را آنها قبول کنند کار نسبتاً در
خور عزت و شان شاه خواهد بود.

شاه موافقت کرد و وزیر اطلاع داد که شاه می‌خواهد که دختر خود را به
سالار قافله ببخشد. دختر قمار باز قبول کرد و نکاح دختر شاه با دختر قمار باز
عقد شد. وقتی دختر شاه را به خانه داخل کردند دختر قمار باز خود را نزد یک
ملک محمد رسانید و لباس خود را به او داد و لباس ملک محمد را خود پوشید.

ملک محمد از خدا چنین چیزی را آرزو میکرد چند روزی که سپری شد
ملک محمد از پادشاه شهر اجازت خواست. پادشاه نیز پنجاه بار شتر به عنوان
دختر بخشی به همراه قافله روانه ساخت. ملک محمد در وسط گالسیکه
دو دختر شاه را در دو طرف او نشسته بطرف شهر پدری به حرکت خود ادامه
داد. وقتی نزد یک وطن‌آبائی ملک محمد رسیدند دختر قمار باز از ملک محمد پرسید
که آیا از خود سرا و حوایی داری که همه این بار و بنه و گله را جای شود.

ملک محمد گفت: خیر. دختر قمار باز فوراً زمینی خرید و مزدوران - و کل کاران را استخدام کرد. ظرف یکی دو ماه قلعه بی اعمار کرد که نظیرش در آن شهر وجود نداشت. ملک محمد و دختر آن پادشاه و دختر قمار باز به آنجا نقل مکان کردند.

روزی دختر قمار باز از ملک محمد پرسید که تو گفته بودی که زن داری، باری فردا لباس مندرس و کهنه بپوش و با خورجین بر پشت نزدن اولی ات برگرد و بین که کاو بر چه منوال است.

فردای آن روز ملک محمد بالباس کهنه در حالیکه بسته بی بر پشت داشت بخانه خود برگشت و دق الباب کرد.

زن ملک محمد پرسید کیست؟ جواب شنید که ملک محمد دره باز کن - زن باغش و دشنام فراوان گفت: آنجا برو که ۲۲ شتر رابه قمار باختی. دیگر اینجا جای تو نیست.

ملک محمد تا ظهر روز پشت دروازه منتظر ماند ولی زنش در را بروی وی باز نسکرد و بادشنام و فحش او را جواب کرد. قریب ظهر زن مرغی را کشت و بریان کرد و از خانه برآمد و رفت و ملک محمد نیز از راهی که آمده بود برگشت. دختر قمار باز جریان را از وی پرسید و آنچه گذشته بود شنید. گفت خیر است. فردا هم چنان کن. ملک محمد فردای آن روز نیز با همان سرو وضع روز گذشته نزدن اولی خود رفت و باز به همان برخورد روز اول رو برو شد. دختر قمار باز نیز خود را بخانه ملک محمد رسانید و از گوشه ناظر اوضاع بود. او دید که زن ملک محمد قریب ظهر مرغی را کشت و در روغن بریان و سپس از دروازه برآمد و راه افتاد دختر قمار باز او را تعقیب نمود. زن نزدیکه حویلی بزرگی ایستاده و نگاهی به اطراف انداخت و بعدابه حویلی داخل شد دختر قمار باز نیز خود را به آن حویلی رسانید و از عقب دروازه

درون حویلی را نگاه کرد. دید در وسط حویلی تختی گذاشته شده و روی آن مردی با سبیل های بزرگ نشسته است و زن ملوک محمدی گوشت های مرغ را به او تعارف میکند. سپس هر دو چون مار بهم پیچیدند و ساعتی بعد زن ملوک محمد از آنجا خارج شد و راہ منزل خود را در پیش گرفت.

دختر قمار باز باز هم بداخل حویلی رفت و با ضرب شمشیر سر مرد سبیلی را از تن جدا و بقیه اعضا پش را نیز ریزه ریزه کرد و درون خانه انداخت و خود سر مرد را گرفته با خود برون رفت. وقتی بخانه رسید جریان را از ملوک محمد باز پرسید. ملوک محمد هم آنچه را شنیده بود به دختر قمار باز گفت: فر دانیز همان وقت نزد خانم برگردد و هر چه بتو دشنام و فحش داد برگردد.

آن روز هم ملوک محمد نزد زنش رفت و باز با همان دو دشنام روزهای قبل رو برو شد. نزدیک ظهر زن مرغی بریان کرد و از حویلی برآمد و نزد مرد سبیل بزرگ رفت. وقتی قدم بداخل حویلی گذاشت دید سر و صدای پشک ها فضای حویلی را پر کرده اند. چون پاداخل خانه گذاشت جسد پارچه پارچه شده مرد سبیلی را دید فریادی کشید و سرعت از منزل خارج شد. وقتی بخانه خود برگشت به پاهای ملوک محمد افتاد. و از بر خورد روزهای قبلی معذرت خواست و گفت: عزیزم گذشته را صلوات اکنون هم آنقدر مال و دولت دارم که ده بار شتر دیگر برایت تهیه می کنم و باز ترابه تجارت بفرستم.

ملوک محمد را با خود بخانه برد و پس از استحمام لباس جدیدی به او پوشانید و سپس نان سکلفی برای او پخت. نزدیک شام ملوک محمد به خانمش گفت که من باید نزدار باب خود بروم تا مبلغ صد تومان پول هم از او بگیرم. زن ملوک محمد گفت: من نیز میخواهم باتو نزدار باب تو بروم ملوک محمد

گفت عیبی ندارد. هر دو بر اه افتادند. نزدیک خانه کهر سیدند دختر قمار باز از دیدن آن دو میخواست بخنند دلی باد شمال جلو خنده اش را بست. وقتی - ملک محمد پادرون حویلی گذاشت دو دختر پادشاه یکی آب آو و دو دست و روی ملک محمد را شست و دیگر آن باد شمال دست و روی او را خشک کرد و بزودی دستر خوان نهار حاضر شد. زن اولی ملک محمد در حالیکه از کار گذشته بشیمانی میکشیده ملک محمد گفت: هنگام مسافرت من بتو صد تومان داده بودم قماربایم «مکرزن» خریده بیاوری آیا آورده ای یا خیر؟ دختر قمار باز گفت: بلی آورده است. و او فوراً به اتاق دیگری رفت و خورجین را که قبلاً سر مرد سیلی راز بر گذاشته و روی آن انواع پارچه های ابریشمین رنگ رنگ قرار داده بود گرفته نزد زن ملک محمد گذاشت. زن ملک محمد یک یک اشیاء را از خورجین میکشید و میدید و بدل میخندید. ناگاه دستش را سرعت از خورجین بیرون کشید. دختر قمار باز گفت: چرا خانم؟ اصلاً «مکرزن» در آخر خورجین گذاشته شده لطفاً او را بپرو بکشید. زن ملک محمد دست داخل خورجین برد و سر مرد سیلی را از خورجین بیرون کشید و بر زمین گذاشت.

دختر قمار باز گفت: ای ملک محمد این سیلی تمام دارایی پدر ترا با مکر و حیلۀ این زن خورده است. هر جزایی که شایسته او میبینی برایش بده. ملک محمد گفت: جزای این زن بدست توست.

دختر قمار باز شمشیرا زنیام کشید و بایک ضربت سر زن گنه گار را از تنش جدا کرد و بعد ملا را خواست و نکاح خود را با ملک محمد بست. خدا همانطوریکه مراد ملک محمد را داد، مراد جمیع مسلمانان را هم بدهد.

نتیجه :

افسانه دختر قمار باز مبین نقش زن در سرنوشت مرد است. بگفته مخنوشیر از :

زن پاك و پاكيزه و پارسا

كنند مرد درویش را پادشاه

و بر عكس :

زن بد در سرائی مرد نیکو

اندرین عالم است دوزخ او

براستی زن در ستکار و فهمیدنی و باو مینو اند مرد را از خاك بپسند کنند و بر کاخ بنشانند. ولی زن بد، لجاج و شریر و دورنگه اندیش میتواند نامدار ترین مردهارا بدنام و ناکام و ذلیل سازد.

ملك محمد در افسانه دختر قمار باز مرد نیکو و درست کاری است که زن بد و هوس بازی به نصیب او شده و در غیبت شوهر دست به اعمال ناستوده میزند و وقتی شوهرش از مسافرت طولانی به خانه بر میگردد و و انمو میکند که معامله و تبادلۀ کالاها، و سرمایۀ را باخته است. شوهر را با تحش و دشنام استقبال میکند و حتی دروازۀ مرا برایش باز نمی نماید و در حالیکه شوهر ساعت هادر عقب دروازه منتظر میماند. او برای مرد دیگر یکۀ رو ایل نامشروع باو می قایم کرده مرغ بریان میکند و خورش های پرمزه تهیه کرده می برد. از جانب دیگر دختر قمار باز که ملك محمد را قلباً دوست دارد. نه تنها ملك محمد را به دامادی شاه میرساند بلکه بر سرمایۀ او چندین برابر می افزاید و در انجام خدمات صادقانه و صمیمانه و رعایت خاطر اولیۀ بی فرو گذاشت نمیکند و سرانجام ملك محمد را تنهابه خیانت زنش آگاه نمیسازد بلکه پس از دادن سزای لازم به زن بدکار او خود را (که از آزمون زمان بخوبی بدر آمده) بنکاح ملك محمد درمی آورد و زندگی ملك محمد را رونق بیشتری بخشد.

افسانه فالبین

بودنبود، مردی بود فقیر که به سختی زندگی میگرد. تنگدستی او رانج میداد، بالاخره فکری بسرش زدو الاغی را گرفته بداخل جوی برد پایش را بار یسمان سفید، محکم بسته کرد و بعد کمی دور تر رفت و کتابی را گرفته بر سر راه نشست و ورق میزد .

صاحب خرا ز آنجا گذر کرد و پرسید، ای فقیر در اینجا چه میکنی ؟ گفت: فالبین هستم. گفت: الاغی داشتی گمشده است، فال بین که کجا است ؟ مرد فقیر او راق کتاب راته زدو بالا زدو سرانجام گفت: برو بین فلانه جوی را، خرت آنجا بار یسمان سفیدی بسته شده است . صاحب خر مبلغی بر ای فالبین پرداخت و به جایی که فالبین سراغ داده بود رفت. دید خر واقعا بار یسمان سفید بسته شده است. الاغ را گرفت و بخانه برد و شروع کرد به توصیف و تعریف مرد فالبین . به زودی آوازه فالبین چه گوش پادشاه شهر رسید . شاه او را خواست و ماهانه مبلغ سی تومان پول برایش معاش تعیین کرد و گفت بعد از این آرام بخور و خواب، فقط وقتی مال یا خزانه شاه گم شد، فال آزاربین و پیدایش کن.

فالین معاش پادشاه را میگریفت و میخورد و میخوابید تا یک شبی چهل نفر دزد خزانده شاهی را زدند و پول فراوان از آن بردند. پادشاه فالین را خواست و گفت که به خزانده شاهی دستبرد زده شده است فال بین که پول ها کجاست. فالین با خود فکر کرد که الاغ را خود دزد دیده بودم و میدانستم که کجاست ولی اکنون چگونگی ندانم که خزانده را که برده و دزدان کیانند کمی، اندیشید و بعد به پادشاه عرض کرد که اگر شاه مرا چهل روز مهلت بدهد، پول ها پیدا خواهد شد. فالین به خانه برگشت و قضیه را با خانم خود در میان گذاشت. سپس تصمیم گرفت که چهل روز به «چله خانه» عزلت نشین شود و فقط هر شب یک عدد خرما بخورد و بس و دیگر به هیچکس اجازه ندهد که مزاحم کار او شود. دزدان که شهرت فالین را شنیده بودند، از میان خود یک نفر را فرستادند تا بروی گوش به دیوار خانه فالین بدهد که چه میگوید و چه میکند؟ مرد دزد بر اسب نشست و چون به خانه فالین نزد یک شد از اسب پیاده گشت و از گوشه ای گوش بر دیوار خانه فالین نهاد، درین هنگام زن فالین یک خرما را در ظرفی نهاد و پیش فالین گذاشت؛ هنگامیکه بدروازه اتاق فالین پامی گذاشت گفت: یکی آمد. دزد بخیال اینکه فالین میگوید که یکی از چهل دزد آمد، فوراً بر اسب پرید و نزد دزدان دیگر رفت و گفت فوری مال پادشاه را ببرد و دوباره بر جایش بگذارد که فالین هر کار و عمل ما را میداند. مبادا که به پادشاه بگوید. دزدان گفتند، تا خود مایکبار دیگر آنرا امتحان نکنیم هرگز این کار را نخواهیم کرد. فردا شب سرکرده دزدان به خانه فالین آمد و گوش بر دیوار خانه فالین نهاد پس از چند لحظه زن فالین به خانه فالین داخل شد و قتی میخواست از نزد فالین بدر شود فالین گفت: دو تا آمد.

سر کرده دزدان این سخن فالبین را شنید و بر اسپ خود دهرید و نزد رفقای خود درفته گفت :

فوری اموال شاه را گرفته دو باره بخزانة برده بگذازید . دزدان این هدایت را عملی کردند و بعد نزد فالبین آمدند و از او خواهش کردند که نام آنها را برای شاه بگویند و مبلغی هم به فالبین دادند و رفتند .

فردای آنشب پادشاه فالبین را نزد خود خواست و گفت اسم دزدان را بمن بگو ! فالبین گفت ، شاه ، شما مال خود را کارداشتید یا اسم دزدان را ؟ مطلب مال بود دست آمد دنبال اسم دزدان نگرید ، شاه حرف فالبین را پذیرفت و معاش او را پنجاه تومان بهین کرد . وزیر با فالبین بخل و رزید و در صد دیر آمد تا فالبین را نزد شاه کم بزند . روزی از شاه خواست تا با اتفاق فالبین به شکار بروند . شاه قبول کرد و چون به صحرا رفتند ، ناگاه ملخی دور از چشم فالبین بر شانه شاه نشست . وزیر گفت : ملخ را بگیر ، شاه با دست دیگر با سرعت ملخ را قاپید . وزیر گفت : ملخ را در دست خود نگاه کن تا من فالبین را آزمایم . فالبین را صد از دند فالبین نزدیک آمد . شاه پرسید که جناب فالبین بگوئید که در دست من چیست ؟

فالبین با خود گفت ، خر را خودم دزدیده و بسته بودم . پول اموال شاه را خود دزدان دوباره آوردند و لسی اینبار بگیرا فتادم و رسوا شدم . پس از لحظه بی مکث این ضرب المثل بیادش آمد که :

یکبار جستی ملخک ، دوبار جستی ملخک ، سوم بدستی ملخک .

با گفتن این ضرب المثل شاه دست خود را باز کرد و ملخ از چنگش پرید و فال بین از رسوائی نجات یافت .

شهرزاده بست

در روزگار قدیم، شهر بست بشادی معمور و به سرو و آبادان بود. باغهای آراسته و کاخهای پیراسته داشت. کرانش چون کاشغر و میانش چون فرخا بود. اسیری شادروان در آن پادشاهی میکرد که کهتر و مهتر بدو شاد بودند. مردم جز هوای دل او نمی جستند و او جز دل مردم کشوری را نمی شناخت که شایسته پادشاهی باشد. کینه را از دلها بیرون و کشور را - به مهر افسون کرده بود. باغبانان، بنام او گل می کاشتند و دهگانان بدو نیایش - میکردند. شادی مردم و خرسی کشور از او بود. کاخی بر افراشته و بهشتی بر آورده بود که برای آرام و کام بود. دشمنی نداشت که از دیدن آن حسد می برد. هیچ دلی آنرا برای دیگری نمیخواست. هرگز فقری را بر آستان او ندیده بودند. گنج مردم را نگرفته بود. از دارندگان نمیخواست و پدر و یشان فراوان بخشیده بود. بدانسانکه خدای پیروز گسرد و فرهی داده بود او دز پیر و زیخت مردمان میکوشید. زیر دستان او بکوه و بیابان و دریا و شهر بهره خود را دریافته بودند.

بدین داد و آئین بسر برد تا آنکه بهار زندگانی او درگذشت و ایر پیری بر سرش سایه افکند. دوستان دانا براو گرد آمدند و بدو گفتند: «اگر پادشاه راعمر - بسر اید» بلادگر میسر» و سایه ای نباشد که در آن آرام کنند. اکنون که کارهای کشور و ربکام است. دل مردم را آرزوی آنست. که پادشاه زن بخواد تا بفرزند او اطاعت کنند و در سایه او از ستم بیسایند.»

پادشاه زن خواست اما چندین سال دیگر مژده فرزندها و نرسید. همگان نومید بودند. امیر و زری داشت نیک اندیش و فرزانه که اندیشه اش یاور - و یارمند پادشاه بود. آن وزیر نیز از فرزندان محروم بود. روزگاری بدین - حال سرآمد تا آنکه روزی مردی ژنده پوش با کلاه نمادی از سوی بیابان پدیدار - گردید و با عصای درازی که در دست داشت در بکاخ شاهی را سخت بکوفت. کنیزکان شتافتند تا ببینند کیست و چه میخواهد. درویش باغ و رودرویشانه گفت: خواستن در کاخ شاهان بیشتر از دل درویشان است. شنیده ام که شاه - مردیست دادگرم و عادلش باند و اندرست. آمدم تا آنچه را میخواهد بازگوید و دریابد. کنیزکان را حرف او شگفت آمد. رفتند و سخنان او را بازگفتند. ملکه - شادمانی کرد و آرزوی فرزند را با و در میان گذاشت.

در بستان شاه درختی برومند بود. درویش عصای خود را بر آن افکند. دو سیب سرخ پائین افتاد. یکی را به ملکه داد و دیگری را فرستاد تا یانوی وزیر بخورد. تا میخواستند بر او درهم و دینار نثار کنند، بگامهای تند از ایوان دور شده بود. هیچکس نتوانست او را باز دارد.

پادشاه و وزیر ظهور درویش را نیک گرفتند. چون روز بیابان رسید به - به طریقه هادی پرداختند افسانه درویش بر سر زبانها افتید. مردم دست بدعا - برداشتند.

اندر آن شب همدم شاه و بانوی وزیر آبتن شدند. چون روزها و شبهای مقدر سر رفت شهزاده به زیبایی پسر بامداد و وزیر زاده به جمال دختر آسمان بدنیامد. پادشاه جشن بپاراست. مردم به طرب پرداختند. چندان شادی کردند که دنیا جای سرور است. آنگاه روشن دلان را بازخواست تا بر پرچهرگان موزاد نام گذارند.

شهزاده را «پتی» و دختر وزیر را «راییا» خواندند. روزها و شبها میگذشت تا آنکه این دو کودک بزگ شدند و بسان خورشید و ماه می درخشیدند.

محبتی که از کودکی ایشان را در یافته بود به عشقی بدل شد که جوانی آنها را دریافت. چندان به مهر همدیگر سرگرم شدند که در شهر بست همه کی از آن آگاه شدند. جوانی چون خنگ سرکش است. گاهی قوی ترین دستها نمیتواند انگام آنرا نگاه دارند. روزگار مخفیانه بر پهلوی آن تازیانه میزند. و او را مستانه و میجهاند.

پتی را خون جوانی چندان گرم بود که بهر که روی می شد و روی می آید. مود و مهر که رانیر و مند می پنداشت بر زمین میزد. چون در کودکی مردم ناز او را می برداشتند در جوانی غرور او مایه آزارشان گردید. دانایانی که امیدوار روزگار پادشاهی او بودند بهراس اندر شدند. و وقتی از کاخ شاهی بیرون می آمد مردم پخانه های خود می رفتند.

گروهی از جوانان بیباک را گرد آورده بود. در کوی و برزن چنان می ساخت که در شکار گاه بستی میکرد.

آن پادشاه داد گراچه افتاده بود که فرزندش بر مردم ستم میکرد و او باز نمیداشت. آیا او نیز مانند همه پادشاهان دیگر خاطر فرزندش را بر آرامش

مردم گرامی میداشت؟ آیا عدالت روزگار او را در پایان عمر بیادش آن همه داد و آئین بد بخت میساخت؟ چنانکه نتواند آزار و ستم را از سر مردمان بردارد! روزی پیر زنی در کلبه خویش شکایت ستم دیده ای را شنید و گفت:

« من در سایه پادشاهی این مرد داد گر پیر شده ام به مرگ خود و زندگانی پادشاه که در از تر باد سو گند میخورم که او از جو ر شهزاده آگاه نیست. » آنکو شکایت میکرد گفت: « چگونگی آگاه نیست. هنوز شهزاده کو د که بود که با همباز یهای خود کو زه سفالین زنان دهکده را شکست به پادشاه خبر بردند. پادشاه بزنان ده کو زه های تقرئین داد و فرزند را برنگی پندگفت که او را مغر و رساخت. چرا او را سرزنش نکرد؟ پیر زن پاسخ داد: « بکو د کی بیشتر از این نشاید گفت. پادشاه بداد خواهان داد کرده است و بدفرزندش ستم نموده است. »

آنکو دلش در دکرده بود گفت: « همینکه آگاه نیست، ستم است. » پیر زن که دلش از محبت پادشاه پر بود برخاست و سوی کاخ شاهی برآمد افتاد پاسبانی نبود که او را باز دارد. پادشاه را در یافت و از جو ر فرزندش بدو بازگفت. چون شهزاده از شکار بازگشت و به حضرت پدر شتافت او را درهم یافت و چندان سرزنش شد که غرور او نتوانست آنهمه نکوهش را بردارد. آنگاه پدر گفت که از دیار او خواهه رفت. پادشاه جواب داد: « خدا همه ستمگران را از دیار من دور کند. »

پتی یاران خود را اگر دآورد و به ایشان گفت که مسافر شوند. قلعه بست - دو درواز داشت از یکی پتی بیرون آمد و از دیگری فریادهای مادرش بلند بود. رایبای زیبا را مردمان گر مسیر « بلبل زرد » میگفتند. این نام در نزد شان محبوب بود. چون فریادهای رایبارا ملکه شنید از هوش برفت. دردی که مادران را به فریاد می آورد مجبور بگمان رابه مرگ میسپارد. ملکه رفت

و در پای پادشاه افتید که پتی را باز گرداند . پادشاه بسکوت قاهری از و رو - گردانید .

رایا زار گریست و به پای و زیر افتاد . پدر بر و بگریست و نزدیک شاه - شد . پوزش طلبید تا اگر به فرزند رحمت آر دپادشاه گفت .

- من یک فرزند را از خود دور کرده ام تا مر دمان من که فرزند ان دآرام باشند اگر تر ا بر فرزند خود دت دل سی سو ز دبا و بگوی که جائی که خواهد برود . من - آرزو ندا شتم و زیر پیر من ستمگری جوان و مغرور را در دیا رسن بخو اهدو و حق پیر و جوان کشور را فراموش کند .

و زیر شرمند شد . آنگاه پادشاه بروی او دست کشید و او را بنواخت - چنانکه شاد شد و رفت تا دخترش رایا موزد که حق نزدیکتر از فرزند است .

رایا دیوانه و ارباب خاست و پرستندگان خویش را گفت آماده سفر باشند . پادشاه و وزیر در بستان شاه در سایه آن درخت سیب نشسته بودند که خبر دادند شباهنگام پتی از بست برون رفته و بامدادان رایا در پی او شتافته است . بدرخت سیب نگر یستند . شاه گفت : « آن درویش مستمند سیب های خود را باز گرفت » . وزیر گفت : « آری ، اما سخت شیرین بودند » .

پتی چون از بست برون آمد بد هکدئی رسید که دید باغ خرمی در آن - است . آنجا فرو آمد تا با همراهان بسنجد که کدام سو سفر کنند . کرم و پر دل از پهلوانان بیباک او بودند اما در حرف نیز بر دیگران پیشی میکردند . گفتند : شب را درین منزل بگذاریم و بنگاه براه افیم . چون هر دو را آرزوی رفتن به هندوستان بود به شهزاده گفتند : شاخه ئی سبزی را در زمین بخلانیم سحرگاه میل آن شاخه را بنگاریم و بدانسو برویم . شهزاده پذیرفت و در دل شب « کرم » شاخه را بسوی هند میل ساخت . بامدادان آهنگ هندوستان کردند .

نماز دیگر در منزل دیگری فرو دآمدند. خیمه‌ها را افراشتند و اسب‌ها را راه کردند. چهل خیمه در آن ریگزار بلند شد که در هر یکی پهلوانی خفته بود. چون دو بهره از شب گذشته، مردی که پاسبانی میکرد جو انسان را دیدار کرد. دیدند خیلی از سواران بسوی شان می‌شتابند. آماده پیکار شدند چون سواران فرا رسیدند «پتی» دریافت که «رایا» بادوشیزه‌گان پرستنده خویش خود را با او رسانده است. فر او آن آتش افروختند و شادی کردند.

پگاه هنوز بادادار نگین بود که جانب هندوستان شدند.

روزی دیگر در شهر بست درچندین خانه مادران می‌گریستند و دختران خود را یاد می‌کردند این واقعه پدران را سخت ناگوار آمد. گردآمدند و نزد پادشاه رفتند و داد خو استند که «پتی» و یارانش دوشیزه‌گان بست را برده و آب مردم را ریخته اند.

پادشاه اندیشناک شد و فرمان داد وزیر رایا و رند، چون وزیر بیامد با ایشان گفت: «ای مردم من یکی از شما هستم» رایا «ی زیبا که او را» بلبل زد» می‌خواندند بیشتر از دختران شمارفته است. اما من به پادشاه نگفتم که فرزندش دختر مرا ربوده است. دختر من دل داشت. دل که دیوانه محبت بود. این دیوانه را رهبر گرفت. من از رفتن او آگاه شدم ولی نتوانستم او را بازدارم هرآنکو در پی دل می‌رود نمیتوان او را باز داشت او یگانه فرزند من بود و شما فر او را فرزدان دارید. این دختران عاقبت با جوانی میرفتند و از شما دور می‌شدند. بیشتر از این کاری نکرده اند که این همه ملامت را بر ایشان و یاد دیگران گذارید. دختر گنجیست که برای بخشودن بماداده شده اما مانند هر بخششی باید بجا باشد. نکوترین جای آن همانست که خود می‌خواهد. من آنچه میدانستم گفتم دیگر اختیار در کف نیر و مند پادشاه داد گراست چنانکه بفرمایند چنان کنیم.» پادشاه وزیر را به آفرین بنواخت

و آنگاه گفت: ای مردم من در میان شما پیر شده‌ام. آیا پیر ترین شما می‌تواند بمن بگوید که دادنکرده و راه ستم پوئیده باشم؟ آرزوی فرزند نمیکردم برای آنکه مبادا دادگر نباشد و آنگاه، پیداد او را ستم من شما رید زیرا هر پدری را از فرزندش اگر نکو باشد یازشت می‌توان پرسید و اگر زشت بار آید باید پرسید. درختیکه میوه آن پرورده نباشد از علت عاری نیست. برای من اگر این آرزو را برای جستن دل مردم پروردم همین شرمندگن بسنده است که نتوانستم پدر فرزندی باشم که مردم را به آن بستاید. او را مانند هرستمگر دیگری از دیار خود دور کردم و اندو هگین نیستم دختران شما در پی آرزوی خود دشتا فتند. این آرزو از آرزوی فرزندان من که بر دیگران می‌خواست ستم کند فرق دارد. اینجا سخن از دل است نه از کشور و دل نیز کشور است که باید آنرا نگه داشت.

من از فرزندان گذشته تا کشورم را داشته باشم، دختران شما از پدر گذشتند تا کشور دل را نگه دارند. بروید و پادشاه دیگری را باز پرسید که آن پادشاه عشق و جوانی است. من باشما گروه پیر نمیتوانم باین پادشاه که نیروی آن جوانیست بجنگم. می‌ترسم از این که داد شما را بدهم بدیگران ستم روا دارم اگر بیش از این از من بخواید بر من جفا میکنید و چنانکه شاهان نباید بر مردم خود ستم کنند مردم را نیز شاید بر پادشاه خود ستم روا دارند. من آنچه میدانستم بگفتم دیگر آنچه بخواید چنان کنید» مردم همه خاموش شدند و باز گشتند.

«پتی» و همراهان تاختند تا آنکه در کشور هند پا گذاردند. کجا بپایند؟ هنوز نمیدانستند بد هکده رسیدند: «پتی» به همراهانش گفت اسپهای خود را در کشت مردم را کنید، اطاعت کردند دیری نگذشته بود که دیدند مردمان ده اسپهارا آوردند و به ایشان سپرده گفتند، چون فصل را می‌خورند آنها را ببندند «پتی»

بیاران گفت: «مردمان این دهکده با هم یکی هستند بیگانگان نیست و مانند باچنین یگانگی در بین ایشان زندگی کنند و پروید تا بجائی برسیم که مردم آن جای با هم دشمن باشند»

فر دای آن روز بدهی دیگر رسیدند آنرا نیز چنان یافتند. روز دیگر در روستائی «گواریان» فرو آمدند و اسبهای شان را رها کردند هر کسی اسب را از کشت خود بکشت دیگری میفرستاد.

مردم آن دیار سخت بیمهر بودند. کسی را با کسی دوستی نبود «پتی» با «کرم» و «پردل» گفت: اینست سرزمینی که میتوان در آن هائید. در قریه گواریان قلعه معکمی بود قرار دادند که در آن قلعه جای گیرند. گواریان نمیخواستند اما چون دیدند چهل سر جنگی را نمیتوانند باز دارند ناگزیر شدند. چون شب روز شد «پتی» بایشان گفت که قلعه را ترك کنند «گواریان» ناگزیر بیرون آمدند و عذر آوردند که چون بیرون روند قبیله دشمن بر ایشان بتازد و ایشان را همه گان بکشد.

«پتی» نشان آن قبیله باز جست و نزد ایشان شد چون با «گواریان» از راه صلح نیامدند. بایشان جنگید و چندین سر را از تن جدا کرد.

این قبایل را پادشاهی بود. دادخواهان نزد او رفتند. پادشاه به «پتی» پیغام فرستاد. درین پیغام پرسیده بود که «پتی» کیست و چه میخواهد و قلعه مردمان دیار او را چرا کشوده است؟ «پتی» باریان خویشان را طلبید و آن حرف را بایشان در میان گذاشت. آنگاه پاسخ داد: «فرزند پادشاه بست هستم. پدر بومن خشونت کرد دیار او را ترك کردم»

نسیم شاخه را بجانب هند مایل ساخت. بخت مرابه این سامان آورد. آمدم تا مهان مردم شما باشم، درب خود را بروی ما بستند. در بیکه بروی دوستان بسته شود

به دشمنی گشوده خواهد شد. می‌خواهم اینجا زنده‌گی کنم. دختران بست و فرزندان
هیرمند این منزل را گزیده‌اند.

برای شهزاده که پدر او را از دیار خویش برانده دنیا تنگ است. اگر پادشاه بخواند
از قلعه بیرون می‌شود اما به میدان بیرون خواهد رفت که در آن پادشاه بجنگ
من خواستم قبایل را آشتی بدهم اما جنگیدن با ایشان بگوئید بجنگند و اگر جنگیدند
مغلوب نشوند» چون این پیام را به پادشاه بردند اندیشید و با و نشست:

پاس آنکه مهمان نرنجد از آنچه گذشته است در گذشتیم و آن قلعه را گذاشتیم. تاد
یگری دادند خوانسته است شاد زنده‌گانی کنید ما را بجای پدر شمارید و تا خود باعث
نشوید شمارا نخواهیم راند. ما نمی‌خواهیم با مهمان بجنگیم اما مهمان را نیز نشاید
با میزبان خشونت کند.» «پتی» چون نامه پادشاه را دریافت یاران را بخواند
و جواب نیکو فرستاد آنگاه به همراهان خویش گفت «بهتر آنست با پادشاه
مردم این دیار به نیکوئی زندگی کنیم. نامه او پیغام مردی دانا و دلیر است
چنان مینماید که هر چند وجود مادر دیا را و برایش بسیار گران است اما
بیتواند با آنچه نمی‌خواهد بسازد و این جز برای مردان دانا و دلیر میسر نیست.»

«کرم» از میان برخاست چهره او افروخته بود. سیمایش چون لا جورد
می‌نمود. همه را طعنه زد و گفت: «نمیدانم چه آبی بر آتش شهزاده بست ریخته‌اند که خون
گرم جوانی را در پیکر او سرد ساخته است. پادشاه ما را بر نگی جواب داده است که
که ما را برساند. اگر پیغام او را بپذیریم بار خود را بر ما می‌گذارد. او می‌خواهد
دلیری ما را بیا زما بداید با او جنگید تا بداند که پندار او درست نیست و اگر مردم
همه داد بخواهند او نمیتواند ما را براند و ایشان را دریابد.»

شهزاده بست را این گفتار پسندیده نیامد، دست بر قبضه شمشیر برد تا بفهماند که

نباید در حضرت او گستاخی کند اما «پردل» برخاست و آنچه را «کرم» گفته بود تصدیق کرد دیگران نیز با او هم‌نوا شدند. شهزاده چون دید ههگان را رای یکیست از خسونت باز ماند و به نرمی لب کشوده گفت: «من دلیری و شهامت شهارا قدر میکنم. اما کسی در میان شما هست که دلیر تر و جنگیو تر از من باشد؟» ههگان خاموش بودند. شهزاده پیه‌آواز بلند تر گفت: «این بار اول است که همراهان من به من پاسخ نمیدهند و صدای مرا نمیشنوند نمیدانم روزگار در حلق من سرمه فرو ریخته و یاد رگوش ایشان پنبه گذارده است؟!»

ههگان خاموش بودند. شهزاده نعره زد: «ما از وطن خود رانده شده ایم اما به هر سرزمین که بر سیم باید خوب زندگی کنیم. آیا فراموش کرده‌اید که صدارسم دیرین ماست من سوال خود را بار سوم تکرار میکنم. ههگان خاموش بودند، پردل به پایستاده و گفت: «من از جانب خود و دیگر همراهان پوزش می‌طلبم.» آنگاه به حرمت برخاستند و هر یک به حجره خویش رفتند.

مدتی بدینگونه سرآمد تا آنکه روزی «کرم» از باره به بیرون نگاه کرد دید کاروانی عظیم میگذرد، فرود آمد و بر اسب خود نشست و تاخت چون به کاروان رسید دید شترها آهسته گام بر میدارند پرسید. قافله سالار بدو گفت: «خزینه پادشاه هست که بر ما و شما حکومت میکند.»

«کرم» گفت: «میخواهم این قافله به قلعه من برود.» قافله سالار مردی پهلوان و نیرومند بود. با او در آویخت و خویشتن را مغلوب ساخت. کرم او را بکشت و قافله را به قلعه برد. در آن روز شهزاده بست و همراهانش به شکار رفته بودند. «کرم» خزینه را در جایی پنهان کرد و شترها را رها نمود.

چون به پادشاه خبر رسید سخت بر آشفته و فرمان داد تا جنگجویان او کمر ببندند. شهزاده بست از شکار بازگشت آنقدر خسته بود که اگر میگذاشتند با آفتاب یکجا بلند می‌شد. بامداد روز دیگر «رایا» از باره فرونگریست و دید اطراف را خیمه‌سپاهیان

پر کرده است « «بتی» را از خواب بیدار کرد. چون بر خاست « پر دل » و افرمان داد که نعره کند و از عزم ایشان بپرسد؟

پهلوانی از بیرون پاسخ داد که جنگجویان شاه برای پیکار آمده اند. چون سبب را پرسیدند معلوم شد که غصب خزینه پادشاه را برانگیخته است، شهزاده « کرم » را خواست « کرم » حقیقت را با اودر میان گذاشت. شهزاده سخت اندوهگین شد. همراهان وی گفتند: « چون ماتشنه پیکاریم چرا اندوهگین هستید! » شهزاده گفت: جنگ درگ می آورد. درگ نجات از مسئولیت است اما نقص قول مرگبست که مسئولیت دارد. آنچه مرا اندوهگین میسازد جنگ نیست. کاش کرم طوری که برای جنگ آماده است ما را پیش از جنگ مغلوب نمیساخت. »

آنگاه شهزاده بست نامه پی نوشت و حقیقت امر را به پادشاه رسانید. پادشاه که بهانه می جست حاضر نشد خزینه را دریابد و باز گردد. پس مقرر داشت تا بامداد دیگر به میدان برآیند. در آن روز گار پهلوانان تن به تن می جنگیدند. سی روز با هم جنگیدند و سی پهلوان از همراهان «بتی» را کشتند. شمار کشتگان پادشاه به سه صد میر رسید. ده روز دیگر نبرد کردند پهلوان «بست» از دنیا رفت و شصت مرد از جانب شاه بخون غلطیده بود. روز یازدهم شهزاده بست بمیدان رفت و سی روز نبرد جست. بیست و یک پهلوان را بکشت چون ماه نوشد و کمر بست « رابیا باو گفت مرو! شهزاده بست گفت « نمیدانم چگونه مرا باز میداری! »

رابیا گفت: « خوابی دیده ام سخت پریشان. دیدم که پیر مردی نورانی چادر مرا میگیرد و بر پشت اسب میکسترد.

من زاری میکنم ، نمیشنود . بمن میگویی سبب خود را از پادشاه بستان
میخواهم ، مبادا گزندتی بتو برسد .

شهرزاده او را بوسید و آهنگ میدان کرد .

در آن روز دوشیزگان بست پهلوانان کشته را بر تخت های خواب
داشته و شالهای رنگین خود را بر آنها گسترده بودند و بر باره قلعہ برآمده
میدان راتماشای میکردند .

رایا فریاد کرد : « ای اسپ » بتی اگر امروز او را فاتح بازآوری از-
زبور خویش نعلهای ترا ازین خواهم کرد و سروارید های خود را بگردن
تو خواهم آویخت .

ساعتی بعد ناگهان دیدند که اسپ بتی بسوی قلعه می آید گمان کردند بتی میگریزد-
فریاد دوشیزگان از باره به آسمان شد . دویدند تا در بقلعه را بروی او بگشایند
« رایا » فریاد زد :

« د رب را بروی پهلوانی که میگریزد نباید کشود چون بتی بد رب
قلعه رسید از اسپ افتاد .

رایا در را کشور دید « بتی » آمده است تا در میدان نیفتد و در آغوش
او جان سپارد .

تیر دشمن دلش را شگافته بود شهرزاده بست جان داد و به همراهان پیوست .

درویش سبب خود را از پادشاه « بست » باز گرفته بود .

افسانه ببر بیان ورستم‌دستان

در روایات سلی رستم جامه‌ای دارد زخم‌ناپذیر بنام ببر بیان یا پلنگینه که هنگام جنگ آنرا روی جوشن به تن میکند و هیچ زخمی بر او کارگر نمی افتد.

بر طبق شاهنامه ببر بیان یا پلنگینه جامه‌ای است تیره رنگ دارای پر یامو که در آتش نمی سوزد و در آب تر نمی گردد و هیچ سلاحی بر آن کارگر نیست :

- | | |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| بپوشید ببر و ببر آورد بال | بر او آفرین خواند بسیار زال ... (۱) |
| که این مرد روی خود دو خفتان جنگ | بیند از و این جوشن تیره رنگ (۲) |
| بدو گفت مردی چو دیو سیاه | پلنگینه جوشن، از آهن کلاه ... (۳) |
| برت زابه ببر بیان سخت کن | سر از خواب و اندیشه بردخت کن ... (۴) |

۱- شاهنامه، چاپ دیرسیافی، ۱۲ و ۳۶، کشف الایات شاهنامه فردوسی ص ۶۴.

۲- شاهنامه ۱۳ و ۱۴، کشف الایات ج ۲ ص ۷۰۱.

۳- شاهنامه ۱۲ و ۵۷۳، کشف الایات ص ۱۲۷.

۴- شاهنامه ۱۲ و ۳۳۱، کشف الایات ص ۱۶۰.

مرا بادلا و ربسی بود جنگ
 سلیحم نیامد براو کارگر
 یکی جامه داردز چرم پلنگ
 همی نام بر بیان خواندش
 نسوزد در آتش نه در آب تر
 نیاید سلیحم بدو کارگر
 سنان اندر آمده چرم کمر
 رستم بر روی زره، یعنی پیراهن رزمی نازکی از زنجیرهای بافته شده، نخست
 جوشن یعنی جامه رزمی ضخیم از آهن می پوشد و سپس بر روی جوشن پیرایان را به
 تن میکند .

زره زیرد جوشن اندر میان
 چو شد روز رستم پوشید گبر
 از آن پس پوشید پیرایان (۹)
 نگهبان تن کرد بر گبر پیر (۱۰)
 سبب زخم ناپذیری سلاح و جامه پهلوان گاه این است که سلاح یا جامه پهلوان
 مقدس است یعنی اصل آنها آسمانی است. ولی در بیشتر موارد سبب زخم ناپذیری جامه
 در این است که آن را از جنس یا پوست سخت و آسیب ناپذیری میساخته اند .
 مادر حماسه های ملل تعداد زیادی از این گونه جانوران را می شناسیم .

۵ - شاهنامه ۱۳ ۱۲۳، کشف الایات ص ۷۵۶ .

۶ - شاهنامه ۱۳ ۱۵۷۶، ج ۲ ص ۹۱۸ .

۷ - شاهنامه ۱۳ ۱۳۵۳، » » ص ۸۲۳ .

۸ - شاهنامه ۱۳ ۳۹۶، » » ص ۶۰۷ .

۹ - شاهنامه ۱۳ ۱۶۲۸، » » ص ۵۲۵ .

۱۰ - شاهنامه ۱۵ ۳۶۰۶، » » ص ۴۲۹ .

برای نمونه اثر دهایی که در افسانه ژرمنی به دست فرو تو (Frotho) کشته می شود دتنها از سوی شکم زخم پذیراست. همچنین گراز ی که دیار مدپهلو - ان کلتی می کشد زخم ناپذیر است. و نیز شیری که هر کول پوست او را بر دوش خود دارد زخم ناپذیر است و از این رو هر کول پس از آن که در نبردها این شیر با شمشیر و گرز کاری از پیش نمی برد، جانور را چنان که در نقوش یونانی دیده می شود باد و دست خود خفه می کند. بنابراین می توان تصور کرد که ببر بیان یا پلنگینه رستم نیز از پوست زخم ناپذیر ببر یا پلنگ و یا از پوست اژدها بوده است. ولی افسانه های دیگری که از ببر بیان در دست است نشان می دهند که این جامه در اصل نه از ببر و نه از پلنگ، بلکه از پوست اژدهاست.

در میان داستان های متعددی که بنام فردوسی و اردشاهنامه کرده اند، یکی نیز داستانی است بنام «شبرنگ» که به جموعاً ۱۴ بیت دارد*. داستان در زمان منوچهر روی می دهد. روزی که منوچهر بابز رگان و پهلوانان در بزم نشسته است ناگهان گروهی از مردم هند از راه می رسند و از دست ببری که زندگی را بر مردم هند تلخ کرده شکایت می کنند و برای دفع او کمک می خواهند.

آغاز داستان، آغاز داستان «بیژن و سنیوه» و فراسر ز نامه را بیاد می آورد:

یکی روز ایام فصل بهار	منوچهر بر تخت بدشهر یار
به یک دست بدقارن رزم زن	دگر نوذر و طوس لشکر شکن
جهان پهلوان زال و ایرانیان	به خدمت نشسته کمر بر میان
شگفته رخ پیلتن لاله بود	در آن وقت اوچاده ساله بود
به یک دست بود یش کشو ادنیو	به دست دگر بود گودرز و گیو

* - داستان شبرنگ در دستنویس شاهنامه از کتابخانه موزه بریتانیا به نشانی

۱۲۹۲، ۱۳۰۱، آر، مورخ ۱۲۴۶-۱۲۴۹ هجری.

نشسته در آن بزم شاه جهان
ز نقل و می و بادۀ خوشگوار
همه اندر آن بزم آماده بود
که از سلم گفتی سخن گداز تور
که ناگاه ز دربانگ فریاد خاست
که شاه از غم مابه تنگ اندریم
به هند و ستان ببری آمد پدید
درازی و پهنای او صد کمند
نفس چون ز هامون برآرد به تاب
اگر سوی در یانهد پا درون
سوی مرغزار که آمد گذر
خورد آهن و روی و مس جمله پاک
چو شه نابه داد خواهان شنید
پس آن که چنین گفت مر زال را
بدو گفت کای پهلو نبکخواه
زال موافقت می کند که برای دفع این ببر را می دهند گردده ولی رستم
چهارده ساله از شاه می خواهد که بجای زال او را بسوارین کار کند. این سخن
بر زال گران می آید تا زیانه ای به رستم می زند. سپس با سپاهی به شمار دوازده
هزار به سرکردگی کشواد و قارن به راه می افتند. پس از رفتن سپاه، گودرز رستم را به خانه -
برده گوشمالی میدهد:

گزارش چنین کرد از باستان
که گودرز کشواد آن مرد گرد
گزارنده این کهن داستان
تهدمتن ز مجلس سوی خانه برد

بر آشفته گود در زبا او به جنگ گرفتار دوال کمر بند تنگ
 چو رستم چنان دید باز و کشاد بود بر سرش کوز پای او فتاد
 ز نیر و جدا کرد خود را از او بدو گفت کای مرد پر خاشجوی،
 گرم رزم قارن نبودی به پیش نمودم به تو زور مردی خویش
 در هر حال رستم خود را از دست گو در زمی
 و هاندو پس از برداشتن سلیح نیای خود سام اسبی از اصطبل برگزیده
 بسوی هندسی تازد. گودرزه به تعقیب رستم می پردازد و پس از رسیدن به او
 و دلجوی از او هر دو به اتفاق و بشتاب به سوی هندسی تازند تا مگر هر چه زودتر
 به زال رسند رستم:

چنین گفت با اسب کای نیکبار مکن سستی اندر گه کارزار
 که من زال را از تو بیجان کنم درو دشت بر سان مرجان کنم
 چنان تند شد اسب آتش گهر که گویی برآمد ز پهلوش پر
 سر انجام هنگام شب به سپاه زال می‌رسند. رستم تصمیم می‌گیرد که ناشناس
 به لشکر زال زندو از گودرزه قول می‌گیرد که راز او را با کسی نگوید. رستم هنگام رو
 برو شدن با کشواد و قارن خود در البرز می‌نماید و سپس در نبر دتن به تن هردو را
 مغلوب و اسیر می‌کند. پس از آن بازالسی جنگد و چون کار به درازا می‌کشد قرار
 می‌گذارد که دنیا له نبرد را به فردا بیندازند. رستم به زال پیشنهاد می‌کند
 که اگر کین بر بیان را به او و آگذار داو در مقابل حاضر است دست از نبرد با او بکشد
 «ولی زال نمی‌پذیرد.

بدو گفت زال سبید دلیر که چربی نخیزد ز پهلوی شیر
 طمع خام کردی به دام آمدی نظر پخته تر کن که خام آمدی
 چو فردا بر آید بلند آفتاب جهان زو شو دجملگی در ناب
 بگویم به گر زگران یال تو که گرید به تو گر زو گوپال تو...
 چو خورشید بشکست بر شب قفس دم صبح از روشنی زد نفس

بر آورد سر زال از جای خواب سری پر ز کین و دلی پر شتاب
 زره جامه جنگ و آهن کلاه پیوشید آن گه گونیکخو اه
 ولی پیش از آغاز نبرد، ناگه گر دتیره‌یی برخاسته دیوی از سوی چپرستم
 خود را به میدان می‌افکند. دیوی با گوشه‌های چون گلیم و نام او گلیمینه گوش:
 که ناگه بر آمد یکی تیره گرد زدست چپ او به دشت نبرد
 یکی دیو پتیار ه آمد پدید که مانند او کس ندید و شنید
 سرش گنبدی بودو بالامنار بر او دستهارسته همچون چنار
 دماغش به رخ چون تنور سیاه دو چشمش دو مشعل دم صبحگاه
 سر او را بدی چون گلیمیش گوش سیه چهره نامش گلیمینه گوش -
 که بر هر قلاده یکی سنگ داشت دو سنگ دگر نیز در جنگ داشت
 چو باد می‌آمدی او به جنگ نبود دی بجز جنگ او خاره سنگ
 دیو سنگی بر گردن اسب کشود و سنگی دیگر به اسب قارن می‌زند. اسبان
 هماندم جان می‌سپارند و لشکر زال رو به گریز می‌نهد. زال به جنگ دیو می
 شتابد دیو با زسنگی پرتاب می‌کند که بر اسب زال می‌خورد و در اثر آن
 اسب جان سپرده و زال بر زمین می‌افتد. در این هنگام رستم که جان پدر را -
 در خطر می‌بیند به جنگ دیو می‌شتابد. رستم نخست زبان به پر خاش می‌گشاید
 چو بشنید از وی گلیمینه گوش چو جوشنده در یاد آمد بجوش
 در انداخت سنگی به آن نره شیر تهمتن به نزدش در آمد دلیر
 گرانسنگ را از هوا بر گرفت همه لشکر از وی بمانده شگفت
 در آمد بر پیلتن هم چو باد کمین بازوی پهلوی برگشاد
 که زنجیر و قلاده و سنگها فرو ریخت ز اندام تراژدها
 چو دیوان برویال البرزدید چنان قوی اند آن مرزدید

سرانجام رستم دیو را مغلوب می کند . دیو به التماس می افتد و به رستم می گوید که از کشتن او درگذرد و او را به بندگی خود بپذیرد . و رستم او را بغلامی می پذیرد .

پس از این واقعه همه باهم همراه می گردند و عازم نبرد بر بیان می شوند ولی از هویت واقعی رستم هنوز جز گودرز (و نیز اکنون دیو) کسی دیگری آگاه نیست . پس از رسیدن به هند و چند شب خوش گذارانی در مجلس رای دهند ، سرانجام به نبرد بر دیان می روند :

درودشت بد همچو دود سیاه	کشیدند لشکر دو منزل براه
خروشان و جوشان چون ابر بود	برفتند جایی که آن پسر بود
ترو خشک را جمله آتش زده	بدیدند دشتی پر آتشکده
که ای پرهیز مرد با فرو جای ،	به پرسیدد ستان فرخ ز رای
ز بهر چه این دشت را سوختند ؟	چرا آتش تیزافر و ختند ؟
کس از آدمی آتش این جانکرد	بگفتا بدان ای پل شیر مرد
که دودش چو رخسار هر یمن است	دم ببر زان گونه آتش زن است
به حیرت شد از قدرت کار ساز	چو بشنید این رای پل سرفراز
یکی را بخواندی ز کار آگاهان	پس آن گاه آن شیر و شتروان
به البرز کای سرور نیکنام	پیائی فرستاد دستان سام
که بر بیان را نمایم تباه	من از سیستان آمدم با سپاه
چو بشنید البرز گفتار و است	نخستین مرا این جنگ ببر هم مراست
که برگوز بر بیان این نشان	بهرمید زال از آن دینده بان
ندا رد کسی از یلان پای او	خبر ده مرا از سرو جای او

یکی هفته شد تا به دریا درون
 بزرگان صاحب‌خرد را بخواند
 بیاید یکی چاره‌انگیختن
 که ای پهلوان زاده پر خرد
 چو رای این سخن را ز دستان شنید
 که این اژدها پیکر بد نشان
 چو از کام آتش فشانی کند
 در این گفته بودند دستان و رای
 دلیران ز آواز ببر بیان
 در آمد ز جازال چون پیل مست
 به لشکر چنین گفت کای دوستان
 بدین کوه پیکر درنگ آورید
 چو ببر آمد از آب در یابدر
 ز بس آتش افروخت او از دهان
 شد آتشکده دشت و صحرا و کوه
 نبد زهره کس را که آید به پیش
 سلاح از کف انداخت لشکر تمام
 ز بهر سبک رفتن اندر گریز
 یکی نیزه افکنده دیگر سپر
 سپه شد پراکنده زان اژدها
 چو دستان نیا و رد تاب ستیز

شد و زو نشانی نیامد برون
 زهر دستانی سخنها براند
 از این دشمن صعب‌خون ریختن
 تو را مردی و پهلوانی سزد
 ز جا جست و آنگه ثنا گسترید
 نیندیشد از تیغ و گرز و سنان
 که یار د برش پهلوانی کند
 که ناگه بجنبید در یاز جای
 سر اسیمه گشتند و تیره راون
 سپه را بفرمود تا بر نشست
 بکو شید در جنگ ببر بیان
 سرش را مگر زیر سنگ آورد
 سوی لشکر آمدد هان پر شرر
 درود شت شد ز آتش او نهان
 رمیدند لشکر از او در ستوه
 گرفتند هر کس همی راه خویش
 نکردند یک تن در آن جا مقام
 یک افکنده درع و دگر تیغ تیز
 یکی ترکش و دیگری ترک‌سر
 بماندند بر جایگاه زال و رای
 عنان را به پیچید و شد در گریز

خود رای را جای ماندن نبود
 چو عاجز بمانی ز خصم درشت
 چو البرز واقف شد از زال زر
 که از ببر دلشان پیامد بدرد
 به گودرز گفت ای گو شیر گیر
 گرم بخت یاور بدی در جهان
 پدر آن که باشیر کردی نبرد
 کنم مردی خویش را آشکار
 چو گو در ز بشید گفتار او
 مباد از کردار بیربیاں
 بدو گفت گودرز یل ای پسر
 در یخ آیدم چون تو گرد افکنی
 بخندید و ستم بگفت ای عزیز
 برو گوشه ای گیر و بنشین خموش
 چو در جنگ این ببر بندم کمر
 نمایم چنان دستبر دی بدو
 خوش آمد از این قصه گودرز را
 زبان در ثنا و سری پرز جوش
 پوشید البرز ساز نبرد
 به میدان درآمد چو شیر زیان
 گرفته کمان کیانی بدست
 چو براند آمد بدان رزمگاه

بشد در سر کوه و منزل نمود
 گریز از کف خصم و بنمای پشت
 از احوال لشکر همه سر بر سر
 نیاورد از ضعف تاب نبرد
 نبرد جوانان نیاید ز پیر
 من و کوشش جنگ ببر بیان
 گریزان شد و هیچ کاری نکرد
 جهان باز گوید از آن کارزار
 شد آشفته از تندی کار او
 گزندی رسد بر تن پهلوان
 چنین آرزو را ز دل کن بدر
 شوی کشته در چنگ اهریمنی
 نگرتا نگیری تو ما را به چیز
 یکی جابه پیش کلیمینه کوش
 طلب کن مرا یاری از دادگر
 که تاحشر ماند از این گفتگو
 دعا گفت آن که پس البرز را
 پیامد بنزد کلیمینه کوش
 نشست از ببر باره رهنبرد
 بغرید چون رعد در آسمان
 به پیش اندر شتیرافزون ز شصت
 جهان شد بکردار قهر سیاه

به فکر اندر آمد گو پیلتن
 چنین گفت گودرز فرخنده رای
 سزد گریارند چند گاو میش
 سر راه بر بیان بر نهند
 ییو'ردا لبرز آهک بسی
 شکمشان پراز آهک و سنگ کرد
 دگر روز چون سر بر آورد شید
 به کف بورستان چو خنجر گرفت
 به سوی تهمتن روان کشت ببر
 بشد سوی آن کوسفندان و گاو
 چو یک لحظه بگذشت دل سوختش
 بزد بر زمین بی محابا سرش
 بزد بر سرش چند گرز دگر
 پس از آن که خبر کشته شدن بر بیان به زال و گودرزمی رسد، شادبها
 می کنند، بویژه زال که درمی یا بد که البرز کسی جز فرزندش رستم-
 نیست. سپس:

وزان جا سوی ببر رفتند باز
 چو رفتند و دیدند حیران شدند
 بر او آفرین باد کاین سربرید
 پس از آفرین کردن انجمن
 سه گر د نکش کرد گرد نفر از
 بر آن پهلوان آفرین خوان شدند
 دگر آفرین بر کسی کافرید
 بفرمود پس رستم پیلتن

که در کندن پوستش تا ختند از آن پوست پیر اهنی ساختند
 که ببر بیانش به تن جوشن است نشانی که پاپلتن روشن است (۱۱)
 رستم پس از کشتن اژدها دختر رای هند را بزنی می‌گیرد و از او صاحب
 پسری می‌شود که نامش را فرامرز میگذازد.

شبهه این روایت یک روایت منظوم دیگر نیز در همین داستان شیرنگ
 هست که در آن نام همان جانور پتیاره است و پادشاه کابل و زابل و سیستان
 دستان سام است. خلاص داستان این است:

گذارد گذاردند باستان	زدستان و رستم یکی داستان
ندیده ست کس آشکار و نهان	و ز این در شگفتی تراند رجهان
جهان ندیده استاد در داد پیر	چنین گفت داننده یا دیگر
همی خورد دستان می خوشگوار	که یک روز در گلشن زرنگار
پر ستند خسروی گساره را	در آمد سیه پوش درگاه را
به دستش یکی نامه ای بر پرند	که آمد جهان دیده مردی ز هند
به نزد دیک پرمایه دستان سام	همی گوید از رای دارد پیام
جهان پهلوان گرد گیتی پناه	همی راهجوید به نزدیک شاه
بیارش بدین نام و ر بارگاه	بدو گفت دستان که بگشای راه
بیامد بر او زمین بوسه داد	بر شاه زابل رهش بر گشاد
از آن پس فراوان درود و پیام	رسانید نامه به دستان سام
نوشته چنان یافت اندر پرند،	چو دستان از آن نامه بگشاد بند

که ای پهلوان گرد گیتی ستان
 به هند و ستان از بدروزگار
 به بالا و پهنای لبرز کوه
 ز دریا بر آمد یکی جانور
 به یک بار صد خورد گرگ و پیل
 پلنگ دژم شیر و ببر و شکار
 همان رستنیهاچه خشک و چه تر
 کندروی کشور زهر چیز پاک
 چو خورده بود یک جهان خشک و تر
 بسا بوم و بر همچو خرم بهار
 از آن جانور گشت بیخانه در
 جهان را اگر از دوده سام کس
 هما ناز آسب اوتا به روم
 نیای تو گر شاسب کز منهر اس
 همان بر سکا و ند گشت از دها
 پدرت آن جهان دیده سام دلیر
 به طوس از دها گشت بی ترس و پاک
 به هند و ستان کرد با گرگ جنگ
 تونیز ای جهان پهلوان زال زر
 هما نازمردی که گر شاسب کرد
 و گرنیست با کوشش اوت کار
 شه ز ابل و کابل و سیستان،
 یکی زشت پتیاره گشت آشکار
 که آمده همه کشور از وی ستوه
 ز هر چ اند راند پشه آید بتر
 به دم در کشد پیل را از دوهیل
 به دم آرد از ران که بیند هزار
 چه بی بر در ختان و چه بارور
 خورد هر چه بیند مگر سنگ و خاک
 کند سوی دریا دگر بار سر
 که بود آن به نزدیک دریا کنار
 نه خشک اندرون ماند از این نه تر
 نباید در این کار فریاد رس
 نبیند یک تن ز آباد بوم
 جهان کرد یکبارگی بی هراس
 و زان از دها کرد گیتی رها
 که بر اژدهای دژم بود پیر
 خراسان از آن از دها گشت پاک
 ز جنگش سرگرگ شد زیر سنگ
 از آن تخمه داری نژاد و هنر
 و یاسام شیر آن که پیر مایه مرد
 ز هند و ستان باج دیگر میار

زال پس از خواندن نامه رای هند، رستم را خواسته و رای خود را بری- رفتن به هند و دفع خطر پتیاره با او در میان می گذارد. رستم از پدر می خواهد که کشتن پتیاره را به او واگذار کند، ولی زال در آغاز موافقت نمی کند.

بدو گفت دستان که این خود دمگویی مباد آن که با او شوی جنگجوی

که این جانور نیست غرنده شیر که گردی تو بروی به شمشیرچیر

نه پیل و نه نراژد های دمان که ناچیز گردد به تیر و کمان

یکی تند کوه است دریاگذار براو کند پیکان نیا بد بکار

خروش دمش هست بر ساز بور به دم در کشد هر چه بیند ز دور

به کام آرد ارزان که بیند به دم به یک دم دو صداژدهای دژم

گر آید به پیشش دو صد زنده پیل به دم در کشد همچو دریای نیل

فراموش نیا رد پریدن عقاب به دم در کشد ز آسمان آفتاب

بر او کار گر نیست تیر خدنگ که هستش همه پیکر از خار و سنگ

به گر ز گران و به شمشیر تیز که یار دشدن باوی اندر ستیز

اگر من شوم نزد او جنگجوی به چاره شوم پس به نزدیک او

که در جنگ با او نتابد سپهر ستو آید از جنگ او ماه و مهر

مرا بست باید به جنگش کمر اگر من نبندم کمر که بندد کمر

تو هستی هنوز ای پسر نو جوان اگر چه دلیری و روشن روان

رستم در پاسخ زال می گوید که تو برای چنین جنگی پیر شده ای و دیگران که :

نهم سوسوی جنگ آن جانور و گر چاره باید شوم چاره گر

مرا از نیا کان فرمانروا یکی دیو کشت و دگر از دها

چو فرخ نیاکان بر ترمنشش مرا نیز باید چون ایشان کنش

سرانجام زال و رستم بر این می شوند که هر دو به اتفاق به هند میروند. —

زال معتقد است که کس بفرستد و از هر جامپاه به یاری بخواهد. ولی رستم این کار را ننگ می‌شمارد و در عوض از پد رمی خواهد که سلیح سازان مشهور را گردآورده و برای او رزم افزاری در خور این نبرد بسازند. چون سلیح گرشاسپ و سام را برای چنین جنگی مناسب نمی‌داند. سلیح سازان گرد هم آمده و سلیح رستم را می‌سازند. بدین گونه: کمر بندی دارای آویزه - های سزین به نقش ماهر و یان، گری به وزن نهصد سن، شمشیری به وزن سیصد و سی من بادهای سزین به نقش سیمرغ. نیز های به درازای سی و شش و دیگر و دیگر. هنگام راه افتادن سپاه ناگهان آواز سروش به گوش می‌رسد که رستم راستایش کرده و برای او پیروزی آرزو می‌کند. در هندیک هفته به میسگساری می‌پردازند تا سرانجام رستم که برای جنگ با پتیاره بی‌تاب شده زبان به اعتراض می‌گشاید. زال معتقد است که در این کار باید از سیمرغ کمک گرفت. ولی رستم موافقت نمی‌کند و می‌گوید از سیمرغ آن‌گاه باید یاری خواست که از خودمان کاری ساخته نباشد.

سپس به زال می‌گوید که از رای هند بخواهد:

که خواند ز هر شهر آهنگران	که باز آورند آهن پیکران
بسازند یک خانه آهنین	ز آهش بام و ز آهن زمین
بسان یکی چار سر نغز کاخ	برو چون کف چشمهای فراخ
بسی تیغ و زوین زهر آبدار	به سمار درگیر دواو استوار
به گردون در آن ساخته چند رای	که گرد درونده ز نیر و بجای
چو این خانه شد زین نشان ساخته	تو کارش زمین خواه پر داخته
هما نابه نیر وی پروردگار	نپاشیم سیمرغ را خواستار

فراز آورید نه آهنگران
 به داننده دستان پاکیزه رای
 چو آن آهنین خانه شد ساخته
 به پیلان جنگی و مردان کار
 نهاده رخ سوی آن جانور
 بیامد بپوشید روسی زره
 میان رادوال کمر چست بست
 به بازو در افکند گرز و کمان
 دذر کرد بر باره بر پوی
 زمانی گرفتش سر اندر کنار
 اگر زان که یاری دهد ماه و هور
 به مردی ز چرخ برین بگذرم
 بگیرم به تو توده خان پاک
 و گران که زور من آید بسر
 تو زیر کس اندر مشو نیز رام
 به که با پلنگانت بادا خورش
 نشست از بر خانه آهنین
 همی بود در جنگ راسا خسته
 چون زدیک شد کوه و یدا شود
 همه آب دریا خرو شده گشت
 به دریا همه آبها تیره شد
 پس آن‌گاه به دریا بر آورد پست

زهر شهر با پتکهای گران
 بدان سان یکی خانه فرمود رای
 و زان خانه گشتند پر داخته
 کشیدند تا نزد دریا کنار
 چه رای و چه روشن روان زال زر
 زره را بر افکند بند گره
 گرانمایه بگرفت گریزی به دست
 خدنگی بز دچار بر بر میان ...
 بپوشید بر باره را چشم و روی
 و زان پس چنین گفت کای نیکبار
 بر این جانور دست یابم به زور
 به نعل توروی زمین بسپرم
 به سم بسپری زیر من روی خاک
 نوم نیز در جنگ این جانور
 همان کت بیارد فسار و لجام
 به دریا با هیان پرورش
 میانه یکی دیده بان در کمین
 دل و جان از آن کار پر داخته
 بر آید به خشکی و پیداشود
 تو گفستی ز بس موج پوینده گشت
 جهان اندران چشمها خیره شده
 بگردار بر رفته کوه درشت

چو پشتش بد یدند هند و گرو
 ز پیشش ز مردم بر یکدگر
 ز هولش دو یدند برسان باد
 زال بسوی اطلاق آهنین می دود تارستم را از نبرد با پتیاره باز دارد :
 تواز بهراو خویشتن راهلاک
 که ما کشور هندو این مرز و بر
 در این لابه بودند کان جانور
 چو تن را ز دریابه خشکی کشید
 گریزان شد از بیم او زال زر
 خروشان چو رعد و شتابان چو باد
 دهانی چو دست تو انگر فراخ
 چو با خانه آهنین تنگ شد
 بتندی یکی نعره زد در شتاب
 به خانه در افکند خود را ز بام
 میان را بیست و بغل بر گشاد
 شتابان به تیر و کمان نبرد
 بیازید رستم بر آهیخت تن
 به دم خانه راد رکشید آن چنان
 هم آن تیغ و ژوبین زهر ابدار
 همه در گلوگاه پتیاره سخت
 چو لقمه گرفته شدش در گلوی
 و راجون جهانی دهان ماند باز
 پراکنده گشتند در دشت و کوه
 فتادند و گشتند زیر و زیر
 سوار و پیاده بهم در افتاد
 مسازو مکن بر سر زال خاک
 بمانیم یکسر بدین جانور
 ز دریای بی بن بر آورد سر
 جهان زوگر یزان زن و مرد دید
 بجامانند رستم که بودش پسر
 سوی خانه آهنین سر نهاد
 در آن جای ایوان و میدان و کاخ
 تهمتن سوی چاره جنگ شد
 که شد زهره آسمان زو پر آب
 ز چرخ نهم بگذر انید نام
 دگر باره از داد گر کرد یاد
 به کام اندرش پر جهاندار کرد
 ز آشتگی باز کرده دهن
 که از دور شد خانه زاید روان
 که در آهنین خانه بد استوار
 به فرمان داددار فیروز بخت
 ز دش بر زمین کله را همچو گوی
 تو گفتی ز جان و وزن ماند باز

همی زد چپ و راست بر سنگ سر
که تا بفکند خانه از دم مگر
نه او را تو انستن انداختن
نه زان خویشتن را خورش ساختن
جهان پهلوان زاده بفراخت دست
ز چرم و زوفار بگشاد شست
هزاره چهل چوبه تیر خدنگ
به کام و گلود ز دشید رنگ
از آن پس به گرز گران دست برد
به گرز گران کرد دندان خرد
پس آن گاه کردش به شمشیر تیز
مرا و رازبان و دهن ریز ریز
پس آن گاه گلوگاه و دم
همی نوک نیزه زدش و رشکم
چنان تاقن زور مندش ز کار
بیفکند و کردش دل و جان فکار
سرانجام چون شد ز رستم ستوه
پیچید ناگاه روی از گروه

پیتاره (۱) کوشش می کند که خود را به دریای ساند و نجات یابد. رستم تیری به چشمهای او می زند و پیتاره در گوشه ای به زمین می افتد. رستم نیز بمدت دو شبانه روز بیهوش می گردد و رخسار همه این مدت از او پاسداری می کند. پس از آن که رستم دوباره به هوش می آید. بسوی چشمه ای رفته به شستشو می پردازد. سپس پرنده ای را شکار کرده به آتش می کشد و می خورد. پس از کشته شدن پیتاره مردم از دیدن رستم شادی می کنند. و گروه گروه به تماشاى پیتاره می روند. و رستم و زال پس از دو ماه اقامت در هند - به سیستان بر می گردند.

۱ - صاحب برهان قاطع (ج ۱ ص ۳۴۸) کله پیتاره را به معنی آفت و - بلا و زشت و مهیب آورده و در زیر نویس همان صفحه علاوه نموده که شکل پهلوی این کلمه پیتارک Patyarak است که ریشه اوستایی دارد. و در اوستا پیتاره Patyara (بمعنی ضد آفرینش) است. فردوسی گوید: جهانی بر آن جنگ نظاره بوه - که آن ازدها طرفه پیتاره بود

روایاتی که نقل شد، نشان می دهند جناو ریکه بنام ببر بیان و پتیاره
و غیره یاد شده اصلاً از دهای است که افسانه آن در میان پهلوانان سیستان با
تغییرات چند از پدر به پسر انتقال داده شده است و اصل همه آنها از داستان زدها کشی
گرشامپ سر چشمه گرفته است.

ماخلص این دو داستان پهلوانی و ز و ر آزمایی رستم را در عهد
نوجوانی او از داستان شبر نگه برای آن در اینجا نقل کردیم که اصل نسخه خطی
داستان شبر نگه در سوزهر بیتانیا مضبوط است و در دسترس مانیست و بدون
شبهه برای علاقمندان داستانهای حماسی سیستان خالی از دلچسپی و رغبت نیست
و اکنون افسانه دیگری از آن را که صورت دیگری از افسانه ببر بیان
است نقل می کنیم :

آورده اند که چون رستم به سن دوازده سالگی رسید، روزی پادشاه چین
نزد زال آمد تا از او کمک بگیرد در دفع از دهای بی که روزهای جمعه از دریا
در می آمد و از دهان خود آتش بیرون می داد و در نزدیکی خود هر چه می-
یافت، یاسی بلعید و یابه آتش دم خود می سوزانید. چون شاه چین این
گزارش را داد، رستم پسر دوازده ساله زال که در دیوان حضور-
داشت، پس از شنیدن این خبر خود را به پای پدر انداخت و از او خواست که
دفع آن عفریت را به او واگذارد.

پدر که از این حرف پسر خشمگین شده بود آموزگار او را بسبب این
که پسرش را چنان که باید تربیت نکرد، مورد بازخواست قرار داد. آمو-
زگار، رستم را با خود دیر و بر دتا و را بسبب این گستاخی که از او سر زده
گو شمالی دهد. ولی رستم مشتی به آمو زگار خود زد و او را چون برده ای

بر زمین افکند. رستم سپس برای ازیدن اسبی مناسب به اصطبل رفت و ضمناً تهدید نمود که هر کس در این باره سخنی به پدرش بگوید او را دردم خواهد کشت. رستم روی پشت اسبها دست گذاشت تا نیروی آنها را بسنجد، ولی همه پشت خم کردند تا سرانجام کره اسبی را یافت که تازه از دریا آمده بود و هنوز کسی بر او سوار نشده بود و چون این کره اسب در زیر فشار دست رستم پشت خم نکرد رستم او را برگزید. رستم سپس نزد آهنگر رفت تا رزم افزاری مناسب برای خود برگزیند آهنگر پس از تهدید رستم نزد او رفت و گفت که سلاح نیای او هنوز در کوهی محفوظ است، ولی بسبب وزن سنگین آن هیچ کس را یارای بر درفتن آن نیست. رستم بدان جا شتافت، سلاح نیای خود را برگرفت و آن را اندازه و مناسب خود دریافت. هنگام بازگشت به جایی رسید که آموزگار خود را به هوش بر زمین افکند و دو اکتون دو باره به هوش آمده بود. رستم با تهدید او به مرگ، او را ناچار ساخت که راهی کوتا و میان برده او نشان دهد تا بتواند از پدر خود که در این میان برای کشتن اژدها رهسپار شده بود، پیشی گیرد، آموزگار رستم ناگزیر موافقت کرد و سرانجام پس از سه روز اسب تاخت درجایی برای استراحت از اسب پیاده شدند. چندی نگذشت که پدر رستم نیز با سپاه خود رسید. رستم نقاب خود را بر چهره زد و از لشکر پدر طلب باج کرد و چون لشکر زال حاضر به پرداخت باج نشد، رستم بایکا یک آنها به نبرد پرداخت و یکی را پس از دیگری به زمین انداخت و کشت و برویز پدر نیز چیره گشت. سرانجام زال خود به میدان آمد و او نیز شکست خورد، ولی رستم قصد کشتن

پدر ر انداشت . در این میان دیوی از راه رسید که فرستاده هفت
 ستاره بود و بر دور هیکل ترسنا که خود کمر بندی بسته از سنگ
 آسیاد است . دیو به سوی لشکر زال حمله ور گشت و با پرتاب یکی از آن
 سنگها زال پادشاه را بر زمین افکند . رستم بشتاب جلوی دیو دوید و
 سنگی را که دیو بسوی او پرتاب کرده بود بدست گرفت و آن را چنان به سیان
 دیو زد که تمام سنگهای او شکست و فرو ریخت . دیو چابکانه به جنگلی
 که در نزدیکی بود رفت و درخت تنومندی را از زمین کند و بسوی رستم
 حمله کرد . رستم از اسب پیاده شد و به مقابله دیو شتافت . ولی دیو چنان
 ضربه‌ای بر او زد که رستم تا کمر در زمین فرو رفت . رستم برای دفع ضربات
 بعدی دیو سهر خود را بر روی سر گرفت . سپس خورا از زمین بیرون
 کشید و این بار چنان بر سر دیو کوفت که دیو تا گردن در زمین ناپدید شد .
 بعدد و گوش او را کند تا نشان بندگی او در همه عمرش باشد . پس از آن
 همگی باتفاق به جایگاه اژدها روانه شدند . نخست سپاه را به جنگ اژدها
 فرستادند ولی لشکر بادیدن اژدها از ترس گریخت . به پیروی از نظر دیو -
 در صندوق فراوان تیغ و خنجر کار گذاشتند و پس از آن که رستم به درون
 صندوق رفت ، آن را در سر راه اژدها با زنجیرهای آهنین به تنه درخت
 تنومندی بستند . اژدها بمجرد دیدن صندوق آن را بلعید و تیغهای داخل صندوق دل-
 و جگر اژدها را از هم درید . در این دم رستم نیز از صندوق بیرون آمد و
 اژدها را از درون از پای آورد و با سر که اژدها آتش تیزی که از دهان او -

بیرون می‌آمد نیز خاموش گشت. در جریان این وقایع زال به درگاه خداوند
نیایش می‌کرد که این پهلوان کشته شود تا او از دادن باج رهایی
یابد. ولی وقتی آموزگار رستم فاش کرد که این پهلوان پسر او رستم است
زال آرزوی خود را پس گرفت و برای رهایی پسر به نیایش پرداخت.
رستم پوست اژدها را کند و دستور داد از آن برای او زرهی زخم‌ناپذیر
بسازند. پس از این واقعه پادشاه چین دختر خود را به رستم داد.

رستم از دختر دارای پسری شد که نام او را فلامرس (فرامرز)

گذاشت. (۱۲)

مختصری در باره مولف



فوتوی مولف

کاندیدای اکاد میسین محمد اعظم
سیستانی فرزند شیر احمد فرزند
محمد یوسف بارکزی درسال ۱۳۱۷
شمسی در نیمروز دریسك خانواده
زراعت پیشه بدنیا آمده است .

بعد از فرا گیری تعلیمات ابتدائی
درولسوالسی کنگ در سال ۱۳۴۵
لیسانس خود را ازبوهنغی ادبیات

وعلوم بشری پوهنتون کابل گرفت وشامل شغل معلمی گردید درسال
۱۳۵۹ درانستیتوت تاریخ و اتنوگرافی مرکز علوم اجتماعی اکادمی علوم
جمهوری افغانستان پذیرفته شدوازان بعد آثار ذیل را بدست چاپ
سپرده است :

۱- مالکیت ارضی وجنبش های دهقانی درخراسان قرون وسطی ،
طبع اکادمی علوم ۱۳۶۲ .

۲- نظام بهره برداری ازمین درافغانستان قرون وسطی . طبع، ۱۳۶۲

۳- سیستان قبل ازاسلام . طبع مرکز علوم اجتماعی اکادمی علومج.ا.
تور ۱۳۶۴ *

۴- سیستان بعد ازاسلام . طبع مرکز علوم اجتماعی اکادمی علومج.ا.
تور ۱۳۶۷

۵- مردم شناسی سیستان . طبع جلدی ۱۳۶۸

۶- مناسبات ارضی وشویه های برخورد به مساله زمین وآب درافغا -
نستان سالهای ۷۰ و ۸۰ قرن ییستم سنبله ۱۳۶۷

۷- بررسی اوضاع اجتماعی - اقتصادی وسیاسی افغانستان طی
سالهای ۱۹۰۱ - ۱۹۱۹ طبع اسد ۱۳۶۸

۸- قیام های مردم افغانستان برضد استبدادنادر افشارطی سالهای
۳۰ و ۴۰ قرن ۱۸ میلادی طبع قوس ۱۳۶۸

سیستانی دراواخر سال ۱۳۶۵ برتبه علمی کاندیدای اکادمیسین
مفتخر گردید وفعلابحیث رئیس مرکزعلوم اجتماعی ایفای وظیفه مینماید .

ETHNOGRAPHY
of
SISTAN
by
candidate Academician
M. A. Sistani

Academy of Sciences of Afghanistan Center

for Social Sciences

Kabul — January 1990.